پروکوپیوس

تاریخ سری

ترجمه فریدون مجلسی



Procopius

پروکوپیوس، قرن ۶م.

تاریخ سری (روی نهفته تاریخ) / پروکوپیوس؛ ترجمه فریدون مجلسی.ــ

تهران: توس، ۱۳۸۰.

۱۷۹ ص.

ISBN 964-315-442-4

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

The Secret history

عنوان اصلی:

کتابنامه به‌صورت زیرنویس.

۱. بیزانس، امپراتوری ـ ـ تاریخ ـ ـ یوستینیانوس اول، ۵۲۷ـ۵۶۵. الف. مجلسی، فریدون، ۱۳۲۳ ـ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: روی نهفته تاریخ.

DF۵۷۲/ ۲ت۴پ

۹۴۹/۵۰۱

۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران

۱۹۴۰۸ـ۷۹م



انتشارات توس
«۴۴۳»

پروکوپیوس

تاریخ سرّی

(روی نهفته‌ی تاریخ)

ترجمهٔ
فریدون مجلسی

نشر توس
۱۳۸۰

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Procopius

THE SECRET HISTORY

Translated

With an introduction by

G.A. Williamson,

Penguin book



□ تاریخ سرّی (روی نهفته تاریخ)
□ پروکوپیوس
□ ترجمهٔ فریدون مجلسی
□ چاپ نخست ۱۳۸۰
□ شمارگان ۳۳۰۰ نسخه
□ حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: توس (زیرنظر علی باقرزاده)
□ نمونه خوان، کریم حسین‌آبادی
□ لیتوگرافی پیچاز
□ چاپ نیل
□ انتشارات توس، تهران، خیابان دانشگاه. تلفن ۶۴۶۱۰۰۷، ۶۴۹۸۷۴۰ دورنگار ۶۴۹۸۷۴۰
نشانی اینترنت: www.ToosPub.com پست الکترونیک: E-mail: tus@safineh.net

شابک ۴-۴۴۲-۳۱۵-۹۶۴ ISBN 964-315-442-4

فهرست مطالب

یادداشت مترجم

یوستی‌نیان امپراتور قانون‌گذار روم، مانند بسیاری از قانون‌گذاران بزرگ تاریخ، خود از بزرگترین قانون‌شکنان بوده است. دوران سلطنت طولانی‌اش هم‌زمان با خسرو اوّل انوشیروان ساسانی و از دوران‌های سرنوشت‌ساز تاریخ جهان است.

پروکوپیوس نویسنده این کتاب وقایع نگار نظامی سردار رومی بلیزاریوسی بوده و از نامدارترین مورخین است. ده‌ها سال پیش کتاب تاریخ جنگ‌های ایران و روم از او به فارسی ترجمه شده است، کتاب مذکور گزیده‌ای است از ۷ جلد کتاب تاریخ پروکوپیوس که در ۱۴۰۰ سال پیش نگارش یافته و ظاهراً فقط ۲ جلد یعنی بخش‌های مربوط به ایران از آن کتاب‌ها به فارسی ترجمه شده است.

کتاب حاضر ۱۵۰ سال پس از مرگ پروکوپیوس یعنی ۱۳ قرن پیش منتشر شده و حاوی افشاگری‌ها و تسویه حساب‌های او است.[1] نام ترجمه‌ی انگلیسی کتاب تاریخ سرّی یا تاریخ محرمانه است. که چون نویسنده قبلاً روی آشکار وقایع همین دوران را در هفت جلد نگاشته است، برای آن نام فرعی روی نهفته‌ی تاریخ را برگزیدیم.

مترجم پیش از این کتاب کُنت بلیزاریوس را از نویسنده‌ی نامدار رابرت گریوز به فارسی برگردانده، که در قالب داستانی شیرین [قیصر و کسرا] دنیای آن روز ایران و روم را وصف می‌کند، و کتاب حاضر از منابع مهم او بوده است.

یادداشت ناشر انگلیسی و مقدمه‌ی عالمانه‌ی مترجم انگلیسی کتاب این مترجم را از هر گونه توضیح اضافی درباره‌ی نویسنده و کتاب معاف می‌کند.

فریدون مجلسی

۱- گرچه ممکن است افشاگری‌های او کینه‌ورزانه و مبالغه‌آمیز باشد، امّا نمونه‌های تاریخی آن کم نبوده و عبرت‌انگیز است. ف.م.

یادداشت ویراستار مشاور مجموعه آثار کلاسیک پنگوئن:

بِتی رادیس

پروکوپیوس در قیصریه به دنیا آمد. قیصریه شهر بزرگی بود که آن را هیرود در ساحل فلسطین ساخت. از تاریخ تولد او آگاه نیستیم: احتمالاً در سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی پیش از آن بوده است. پروکوپیوس پس از مدتی اشتغال به عنوان وکیل حقوقی و خطیب در بیزانس، در سال ۵۲۷ میلادی منشی خصوصی و مشاور حقوقی بلیزاریوس شد و او را در سه جنگ نخستش در ایران و آفریقا و ایتالیا همراهی کرد و عهده‌دار مأموریت‌های مهمّی از سوی او شد. هنگامی که بلیزاریوس، پس از تصرف راوِنا به قسطنطنیه احضار شد، پروکوپیوس نیز با او رفت، و احتمالاً هنگامی که در سال بعد دوباره بلیزاریوس به جبهه‌ی خاور اعزام شد منشی او نیز بار دیگر او را همراهی کرد. اما دوازده سال بعد، در سال ۵۴۲ میلادی، قطعاً به پایتخت بازگشته و شاهد طاعون وحشتناکی بوده است که به آن شهر چیره گردیده بود، و مفصلاً آن را وصف کرده است. نمی‌دانیم آیا در ایام جنگ دوّم بلیزاریوس در ایتالیا و پیرامون آن نیز همراه سردار بوده است یا نه، زیرا کمتر به جزئیات آن می‌پردازد، و نیز نمی‌دانیم در بقیه‌ی مدت عمر به غیر از پرداختن به کار ادبی اوقات خود را چگونه می‌گذارنده است. می‌بایست در شمار افراد طرف توجه امپراتور بوده باشد، زیرا در سال ۵۶۰ میلادی به عنوان والای عالیجناب دست یافت، و احتمالاً او همان پروکوپیوسی است که دو سال بعد کلانتر شهر شد. تاریخ مرگش دقیقاً مشخص نیست، امّا ظاهراً پس از مرگ یوستی‌نیان زنده بوده، و برخی پژوهندگان معتقدند در اواخر سال ۵۶۵

میلادی مرده است. اگر چنین باشد، تصادف عجیبی است که بلیزاریوس و یوستی‌نیان و پروکوپیوس همگی در یک سال مرده‌اند. امّا چنان اتفاقی در تاریخ بـه هیچ‌وجه بی‌سابقه نیست.

سه کتاب به قلم پروکوپیوس به دست ما رسیده است که عموماً به نام‌های تواریخ، ابنیه، و تاریخ سرّی [روی نهفته‌ی تاریخ] شهرت دارند.

جی. اِی. ویلیامسن E.G.Williamson [مترجم انگلیسی کتاب] در سال ۱۸۹۵ به دنیا آمد. در رشته‌ی ادبیات کلاسیک در کالج وُرِسستر آکسفورد تحصیل کرد و با امتیاز درجه‌ی یک فارغ‌التحصیل شد. از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۶۰ استاد آثار برجسته‌ی کلاسیک کالج نورویچ بود. او کتاب‌های جنگ یهود، اثر **یوزفوس** را در سال ۱۹۵۹ و تاریخ کلیسا، اثر **اوزیبیوس** را در سال ۱۹۶۵ برای مجموعه آثار کلاسیک پنگوئن ترجمه کرده است. **ویلیامسن** در سال ۱۹۸۲ درگذشت.

پیشگفتار

تاریخ سرّی اثری برجسته، آگاه کننده و جالب، و پرهیجان و اصیل و ناب است، امّا ما را با مسائلی بسیار غیرعادی مواجه می‌کند. عنوان کتاب که معمولاً به آن نام شهرت دارد کاملاً مناسب و درخور متن است، امّا از ریشه‌ی لاتین متأخر است و به اسم یونانی کتاب شباهتی ندارد. یونانی‌ها آن را *Anecdota* می‌نامیدند. و گیبون آن را به اشتباه «Anecdotes» ترجمه کرد. نام یونانی Anecdota که سوئیداس نویسندهٔ واژه‌نامه‌ی یونانی بر آن کتاب نهاده، به‌معنی «مطالب منتشر نشده» است، و دلیل آن نام‌گذاری این بود که آن کتاب در دوران زندگی نویسنده منتشر نشد. نمی‌دانیم کتاب چند سال پس از مرگ او منتشر شد ـ (البته اگر به مفهوم متعارف بتوان آن را منتشر شدن نامید). بدین ترتیب در همین‌جا با نخستین مسئله مواجه می‌شویم: اگر کتاب قابل انتشار نبود چرا نوشته شد؟

مسئله دوم این است که چگونه نویسنده حاضر شد کتابی بنویسد که ظاهراً با هر آنچه پیش از آن نوشته بود مغایرت دارد، و نیز آشتی و انطباق آن با آنچه بعداً گذشت بسیار مشکل است. آیا دوبار تغییر عقیده داد؟ آیا در هر مرحله به آنچه می‌نوشت اعتقاد و باور داشت؟ آیا برای خوانندگانی از گروه‌های متفاوت نویسندگی می‌کرد؟ آیا به راستی او نویسنده‌ی همه‌ی آن کتاب‌ها است، یا کتاب دوم، که ظاهراً با دو کتاب دیگر همگونی ندارد به اشتباه به نام او انتساب یافته است؟ این هم مسئله‌ای است که هنوز نمی‌توان به آن پرداخت.

عجالتاً اجازه دهید هر دو مسئله را کنار بگذاریم و به نویسنده و کتابمان نگاهی

کلی و اجمالی بیندازیم. پروکوپیوس در زمانی پرحادثه زندگی می‌کرد، یعنی زمانی که به خاطر شاهد بودن بر مرگ دوره‌ی کلاسیک و زایش قرون وسطا در تاریخ شاخص است. در زمان پدرش نیمه‌ی باختری امپراتوری از هم پاشیده بود و برفراز هفت تپه در کنار تیبر دیگر شهری شاهوار وجود نداشت که «regere imperio populos» [نگاهدار مردم امپراتوری] باشد. اکنون قسطنطنیه تنها پایتخت و بزرگ بانوی جامعه‌ای بود که هنوز خود را روم می‌نامید، امّا سیاست رومی، اخلاقیات و دین و آیین رومی، معماری رومی، و حتی پوشاک رومی از آن رخت بربسته بود. دورانی که پروکوپیوس در آن زندگی می‌کند بیش از هر چیز بدین سبب متمایز و برجسته است که او درباره‌ی آن بسیار نوشته، و چه افشاگرانه نوشته است. درباره‌ی آن زمان گفتنی‌ها چنان فراوان بود که او توانست کتاب‌هایی یکی پس از دیگری در آن‌باره بنگارد، و نوشته‌هایش بر پایه‌ی آگاهی‌های دست اول و آزموده‌های شخصی بود و در پی آن برنیامد که درباره‌ی رخ‌دادهای دوران‌های پیش از خود چیزی بنویسد.

برخی جریان تاریخ را با استناد به دلائل اقتصادی و دلائل مادی دیگر وصف می‌کنند. به‌عقیده‌ی پروکوپیوس تاریخ به وسیله‌ی اشخاص پدید می‌آید، و گاهی به‌وسیله‌ی خداوند اما معمولاً انسان‌ها پدید آورنده‌ی آن می‌باشند و شهوات و تمایلات انسانی مسیر آن را تغییر می‌دهد، گرچه شاید از تأثیرات اهریمنی نیز تبعیت کند؛ و به راستی ممکن است آنان خود اهریمنانی باشند در هیأت انسان. کتاب‌های او زندگی‌نامه نیستند بلکه کتاب‌های تاریخ هستند که در آن‌ها وقایع میدان‌های جنگ و رخ‌دادهای شهرها و مکان‌ها و خانه‌ها با تفصیل و جزئیات بسیار درج گردیده است؛ امّا در درجه‌ی نخست کتاب‌هایی درباره‌ی اشخاص می‌باشند. این نکته درباره‌ی کتاب تاریخ سرّی حتی بیش از سایر آثار او صحت دارد. در این کتاب جز عملکردها و انگیزه‌ها و خصائل دو مرد و دو زن به چیزی دیگر نپرداخته و چهره‌های فراوان دیگری که در صفحات این کتاب کوچک حضوری گذرا دارند فقط به دلیل کارهایی که از سوی آن چهار شخصیت انجام داده‌اند یا به خاطر رنجی که به وسیله‌ی آنان متحمل شده‌اند، مطرح می‌گردند. آن دو مرد عبارتند از یوستی‌نیان، که گاه با لقب کبیر نامیده می‌شود، زیرا چهل‌وهفت سال فرمانروای امپراتوری روم بود، و بلیزاریوس، که سرباز برجسته‌ی عصر خود و یکی از بزرگ‌ترین سردارانی بود که سپاه روم به خود دیده است. و آن دو زن، که به خاطر شخصیت‌های مسلط خود و نیز

به‌خاطر فقدان کامل پایبندی به اصول شهرت بسیار دارند، عبارتند از تئودورا که بیست و پنج سال همسر یوستی‌نیان و شریک او در فرمانروایی امپراتوری بود، و آنتونینا، زنی دلربا و جذاب که شوهرش بلیزاریوس در چنگ او اسیر بود. اهمیت نقش این چهار چهره را در داستان از آنجا می‌توان دریافت که در هر بیست صفحه از این کتاب نام آنتونینا سه بار، بلیزاریوس چهار بار، تئودورا دو بار، و یوستی‌نیان هجده بار تکرار می‌شود.

دورانی که بیشتر مورد نظر ماست شامل فاصله‌ی میان تولد پروکوپیوس تا زمانی است که به نگارش تاریخ سرّی پرداخت، یعنی دورانی پنجاه ساله که نیمه‌ی یکم قرن ششم عصر ما را تشکیل می‌دهد. دورانی انباشته از جنگ‌ها و شورش‌ها، بلاها و بیماری‌ها، زمین‌لرزه‌ها و سیل‌ها، همچنین انباشته از تلاش‌های سازنده در معماری و دیگر هنرها. بگذارید پیش از پرداختن به روند حوادث در طی آن پنجاه سال، آن‌ها را با مشخص کردن مراحل تاریخی که به وقوع آن وقایع منجر شد تنظیم و بررسی کنیم.

اوکتاویانوس سزار، نخستین امپراتور روم، از روزی که در سال ۲۷ پیش از میلاد بر خود عنوان **اگوستوس** نهاد، اصرار می‌کرد خود را شهروند نخست بنامد، و با پرهیز از تجمل می‌کوشید این توهم را حفظ کند که قدرت در دست سنا و مردم و نظام قضاییِ تاریخیِ کلانتران باقی مانده است. جانشینانش تا سیصد سال از آن سرمشق پیروی کردند، گرچه با افزایش قدرت مرکزی و دیوان سالاری آن تظاهر بسیار رنگ‌باخت امّا با به تخت نشستن **دیوکلِسیان** در سال ۲۸۴ میلادی آن تظاهر به کلی متروک شد. قدرت میان دو اگوستی و دو قیصر [سزار] تقسیم شد و دیوکلسیان جایگاه نخست را اشغال کرد. آن قدرت برای خود هیچ‌گونه محدودیت قانونی قائل نبود. فرمانروایان آشکارا به‌عنوان خودکامگانی لگام گسیخته پذیرفته شده و به راستی نیز چنین بودند. سادگی جای خود را به تجمل و سلطنت داد، و شکوه خاوری جایگزین وقار باختری شد. شهروندانِ نخست جای خود را به سروران و اربابان دادند، و همشهریان ایشان به رعایا و اتباع و نوکران سرسپرده بدل شدند. رداهای کتان جای خود را به لباس‌های خوش‌دوخت ابریشمی و سربندها و یا حلقه‌برگ‌ها جای خود را به تاج‌های جواهرنشان دادند. حتی عالی‌مقام‌ترین نجیب‌زادگان باید در برابر اعلیحضرت با فروتنی کرنش می‌کردند. فرمانروایان چهارگانه پایتخت‌های خود را در گُل، ایتالیا، بالکان، و آسیای صغیر مستقر کردند، و رُم دیگر به حساب نمی‌آمد.

وقتی دیوکلسیان کناره گیری کرد، جنگی تا پای مرگ میان سه فرمانروای برجای مانده درگرفت و هنگامی که کنستانتین جوان مبارزه‌ای را آغاز کرد که به فرمانروایی انحصاری او بر سراسر امپراتوری انجامید، شمار رقیبان سلطه‌طلب به شش نفر می‌رسید. حکومت کنستانتین به‌خاطر دو اتفاق بسیار مهم جلب توجه می‌کند ـ نخست به رسمیت شناختن مسیحیت نه فقط به‌عنوان مذهبی مجاز بلکه به عنوان مذهب رسمی کشور، و دوم برپایی پایتختی نو در منطقه‌ی یونانی‌نشین قدیمی بیزانس که از آن پس عموماً از آن به‌عنوان قسطنطنیه [شهر کنستانتین] نام می‌برند، امّا پروکوپیوس همواره نام قدیم آن را به کار می‌برد. رم، همچنان که قبلاً گفتیم، به گذشته تعلق یافته بود.

صلحی که آن امپراتور بزرگ به ارمغان آورد، همچون خودش کم‌دوام بود، و با مرگ او رقابت‌های دیرین از سر گرفته شد، و سه پسرِ بر جای مانده‌اش با یکدیگر به جنگ پرداختند. پس چنین شد که فقط بیست سال بعد امپراتوری دوباره تقسیم شد. والِنس خاور را گرفت و والنتینیان باختر را. امپراتوری همچنان تقسیم شده ماند، جز در دوره‌ی درخشان و زودگذر تئودوزیوس، که یک سلسله تجاوزهای اقوام بربر را به ایتالیا در پی‌داشت. آن تجاوزها چنان شدید بود که سرانجام در سال ۴۷۶ میلادی امپراتوری باختری فروپاشید و آخرین امپراتور، که نام او از قضای طنز تاریخ رُمولوس اوگوستولوس بود، استعفا کرد. از آن پس فقط یک امپراتوری برجای ماند که مرکز آن بیزانتیوم بود، امّا تقدیر چنین بود که تقریباً تا هزار سال دیگر دوام بیاورد، تا اینکه بیزانتیوم خود مورد هجوم ترکان قرار گرفت، و کنستانتین سیزدهم در جنگی تا آخرین نفس پایداری کرد و کشته شد و هلال [اسلام] بر فراز کلیسای فرزانگی مقدس برافراشته شد، یعنی بنایی که یکی از باشکوه‌ترین جلوه‌های هنر مسیحی، و یادبودی برجای ماندنی از امپراتوری بود که چهره‌ای اصلی تاریخ سرّی است.

هنگامی که رمولوس بی‌نوا از قدرت دست کشید، تاج و تخت خاور به مدت دو سال به‌وسیله‌ی زنو [Zeno] اشغال شد، و او نخستین امپراتور از چهار امپراتوری است که در کتاب پروکوپیوس مطرح می‌شدند. به زنو فقط اشاره‌ای گذرا می‌شود. آناستازیوس که در سال ۴۹۱ میلادی جانشین او می‌شود بیشتر مطرح می‌گردد، زیرا نمایانگر تضادی با یوستی‌نیان است: اولی خزانه را انباشت دومی آن را تهی کرد؛ اولی خدمات شایسته‌ی سربازان را با پاداش و گشاده‌دستی پاسخ می‌داد، دومی به آنان گرسنگی می‌داد و از آنان می‌ربود. درباره‌ی یوستین گفتنی بیشتر بود زیرا او به‌عنوان

عمومی یوستی‌نیان امکان جانشینی را برای یوستی‌نیان فراهم کرد: یوستین به برادرزاده‌اش فرصت داد که در طی فرمانروایی اسمی خودش، فرمانروای واقعی امپراتوری باشد، و چند ماه پیش از مرگ خود یوستی‌نیان را رسماً در مقام امپراتوری شریک کرد. مضافاً اینکه با دستکاری قانون به آن جوان احمق امکان داد که با ثئودورای بدنام ازدواج کند، و بدین ترتیب بر مردمان روم مصیبت‌های ناگفتنی تحمیل نماید. نویسنده‌ی ما پس از آنکه در چند صفحه آن سه امپراتور را معرفی می‌کند، که دوران فرمانروایی آنان روی‌هم به چهل و چهار سال بالغ می‌گردد، در بقیه‌ی کتابش به فرمانروایی یوستی‌نیان می‌پردازد، یا بهتر است بگوییم به بیست‌وسه سال نخست دوران فرمانروایی او می‌پردازد، که آن را سراسر مصیبت‌بار می‌پندارد.

فلاویوس آنیپیانوس یوستی‌نیانوس، از تباری روستایی، فرزند والدینی گُت [جرمن] بود، که احتمالاً در سال ۴۸۳ میلادی در تاوریزیوم (اسکوپیه) در ایلیریکوم به دنیا آمد. عمویش یوستینیوس یا یوستین او را به فرزندی پذیرفت، و خود را چنان در نزد سنا و مردم عزیز کرد که به مقام کنسولی برگزیده شد. یوستین که سربازی مزدور و ماجراجو بود چنان خدماتی به آناستازیوس کرده بود که در سال ۴۱۸ جانشین آن پادشاه گردید. در آن زمان یوستین یک پیرمرد محسوب می‌شد - به‌گفته‌ی پروکوپیوس، یک پایش بر لب گور بود - و پیرتر از آن بود که بتواند وظایف مقام‌عالی خود را با کفایت انجام دهد؛ و علاوه بر آن به اندازه‌ی یک الاغ احمق، و چنان بی‌سواد بود که حتی از عهده‌ی نوشتن نام و امضای خود برنمی‌آمد. یوستین فقط نه سال دوام آورد، و در سال ۵۲۷ میلادی پسرخوانده‌اش جانشین او شد، و اکنون یوستی‌نیان و همسرش در سلطنتی مشترک قدرتی را که پیشتر با یوستین در آن شریک بودند به تنهایی در اختیار گرفتند. فرمانروایی امپراتریس بیست و یک سال و فرمانروایی شوهرش سی‌وهشت سال پس از مرگ یوستین دوام آورد.

یوستی‌نیان و ثئودورا چهار سال پیش از دستیابی به سلطنت با یکدیگر ازدواج کردند، و یوستی‌نیان برای این کار عمویش را وادار کرد قانونی قدیمی را باطل کند که به موجب آن سناتورها از ازدواج با روسپیان منع می‌شدند، و همه‌ی دنیا می‌دانستند که ثئودورا یک روسپی بوده است. یوستی‌نیان سی‌ونه ساله یا چهل ساله بود، و ثئودورا فقط بیست سال یا حتی کم‌تر از آن داشت: ثئودورا تا زمانی مشخص در دهه‌ی نخست قرن هنوز به دنیا نیامده بود؛ امّا در همان سنین اندک تجربیات فراوان

اندوخته بود. ثئودورا در بیزانس، یا به‌گفته‌ای در قبرس که سرزمین آفرودیت است، به دنیا آمده بود. پدرش در میدان نمایش یا آمفی‌تآتر خرس‌بان بود. ثئودورا از همان سنین کودکی به عنوان یک وردست کمدین به صحنه می‌رفت و در اولین لحظه‌ی ممکن، همچون دو خواهر دیگرش به روسپی‌گری از پست‌ترین نوع روی آورد، و به سه نوع بدکاری پرداخت که از یکی از آن‌ها، حتی در دوران بی‌پروایی و صراحت ما نیز نمی‌توان نام برد. ابتذال او حیرت‌انگیز بوده، و اگر نخواهیم سخنان پروکوپیوس را باور کنیم باید بگوییم که شهواتش بی‌مانند و سیری‌ناپذیر بوده است. نیازی نیست در اینجا اوصافی را که پروکوپیوس مفصلاً و با افشاگری شرح داده است بازگو کنیم. او بارها آبستن شد، و جز در یک مورد، همواره موفق شد فرزندان به دنیا نیامده‌اش را بکشد و سقط کند. سپس با یوستی‌نیان آشنا شد، و یوستی‌نیان برده‌ی بی‌اختیار او گردید، و او را رفیقه‌ی خود کرد، و به محض دریافت اجازه او را به همسری برگزید.

ثئودورا برای امپراتور به مراتب بیش از یک همسر و نیز همسری وفادار بود، زیرا در واقع از زمان ازدواجشان دیگر هیچ‌گونه رفتار شخصی نامناسبی مغایر شئون خود نکرد، مگر عشق و تمایلی که درباره‌ی نوکرش آرئوبیندوس به او نسبت می‌دادند ـ و او برای سرپوش گذاشتن بر آن رسوایی دستور داد آرئوبیندوس را وحشیانه شلاق زدند، و کاری کرد که دیگر کسی او را ندید، ثئودورا همچنین در همه‌ی زمینه‌های حکومت مشاور یوستی‌نیان بود، و ثباتی را که یوستی‌نیان فاقد آن بود تأمین می‌کرد. پروکوپیوس بارها تأکید می‌کند که یوستی‌نیان همچون خروس‌های بادنما تغییر جهت می‌داد و متلون بود، در حالی که ثئودورا مصمم و سرسخت بود. یوستی‌نیان به‌شدت مدیون او بود، به‌ویژه در آن روزهای وحشتناک شورش نیکا که یوستی‌نیان به کلی توان تعقل خود را از دست داده و وحشتزده و آماده‌ی گریز بود، امّا ثئودورا با سرسختی پایداری و موقعیت را به سود هر دو محافظت، و او را بیش از پیش برده‌ی خود کرد. البته این واقعیت به ثئودورا کمک می‌کرد: که خود را فقط همسر او نمی‌دانست، بلکه شریک فرمانروایی او بود، و می‌توانست سفیران پادشاهان بیگانه را به حضور بپذیرد، و اصرار می‌ورزید که افسران و مقامات امپراتور نسبت به او نیز همانند امپراتور سوگند وفاداری یاد کنند، و دیدارکنندگانش را وادار می‌کرد در برابرش به خاک بیفتند، و این کاری بود که پیشینیان هرگز نکرده بودند.

جای حیرت نیست اگر همه از او می‌ترسیدند، به‌ویژه وقتی معلوم می‌شود چقدر خونخوار و بی‌رحم و آزاردهنده بوده است. پروکوپیوس در این‌باره گفتنی بسیار دارد، و با هیجان و تأکید سخن می‌گوید؛ و دلائل او در این‌باره، همچون شواهد رفتار دوران پیش از ازدواج ثئودورا، به وسیله‌ی شماری از نویسندگان یونانی و لاتین نزدیک به همان دوران تأیید شده است. مثلاً یکی از آنان می‌گوید که وی به خدای متعال سوگند خورده بود پیکی را زنده زنده پوست بکند. در عین حال به گشاده‌دستی فراوان نسبت به بی‌نوایان شهرت داشت: امّا اگر کسی آنقدر داشته باشد که بتواند هر هوسی را ارضا کند، و در مال‌اندوزی از جیب دیگران هیچ پروایی نداشته باشد، گشاده‌دستی آسان می‌شود. عقاید درباره‌ی ناب‌ترین برنامه‌ی او متفاوت است، که دستور داد همه‌ی پانصد روسپی را که در شهر به کسب خود اشتغال داشتند گرد آوردند و در نوعی زندان بازآموزی در آن سوی تنگه به بند کشیدند ـ و این سرنوشتی بود که به گفته‌ی پروکوپیوس بسیاری از آنان برای گریز از آن ترجیح دادند خودکشی کنند.

ثئودورا اگر به عنوان یک همسر هرچه بود، امّا به هیچ‌وجه مادر خوبی نبود. همان‌طور که دیدیم، بارها مرتکب سقط جنین شد. در یک مورد نتوانست به موقع دست به کار شود، و برای یکی از فاسقانش پسری به دنیا آورد، و آن مرد آن پسر را به‌عنوان فرزند خود پذیرفت، و چون از خوی وحشیانه و بی‌پروایی مادر نوجوان آگاه بود آن پسر را با خود به ایمن‌گاه عربستان برد. پسرک پس از مرگ پدر خطر کرد و به بیزانس بازگشت؛ مادرش به یک نظر نگاهی بر او انداخت، و پسرک دیگر هرگز دیده نشد. ثئودورا دختری نیز به دنیا آورد، که گمان می‌رود مربوط به زمانی باشد که رفیقه و یا همسر یوستی‌نیان بود. تنها چیزی که درباره‌ی آن دختر می‌دانیم این است که برای ثئودورا نوه‌ای پسر به ارمغان آورد و ثئودورای سنگ دل زندگی آن پسر را تباه کرد، زیرا دختر بلیزاریوس را نامزد او کرد و آن دختر نابالغ را برخلاف میل هر دو نفر وادار به زندگی با او نمود، و با این ترفندها ازدواج مجللی را تدارک دید که والدین دخترک کوشیده بودند از آن کار جلوگیری کنند.

بدین ترتیب ثئودورا خشونتی را که در طی فرمانروایی خود نسبت به اشخاص گوناگون، و نسبت به همه‌ی طبقات اتباع خود به کار برده بود، درباره نوه‌ی خود نیز تعمیم داد. آناستازیوس جوان می‌بایست تقریباً آخرین قربانی او بوده باشد، زیرا

ثئودورا چند ماهی پس از ازدواج آناستازیوس مرد، او به هنگام مرگ در سنین چهل سالگی بود: شوهرش دو برابر او زیست. علت مرگ ثئودورا سرطان بود، و آشکار است که فرارسیدن مرگ را احساس کرده بود. بریس[1] درباره‌ی این زن می‌نویسد، «درباره‌ی زیبایی و استعداد عقلانی و عزم آمرانه ثئودورا نمی‌توان تردید کرد، قطعاً شخصی فوق‌العاده بود و چنان زاده شده بود و تا در هر موقعیتی در زندگی تابناک باشد.» بدین‌سان نویسندگان را افسون کرده است، به‌ویژه در سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۵، که شاهد پدید آمدن داستان عشقی آبی و سبز اثر پوتینگر و کار تحقیقی پرهیجان امپراتریس ثئودورا اثر دیبی دور، و نمایشنامه‌های نوشتهٔ رانگابه و ساردو هر دو تحت عنوان ثئودورا هستیم. و شاید فرانسوی‌ها آن بانو را بیش از ما می‌توانند قدر نهند.

اکنون به آن مرد همسر مرده باز می‌گردیم، که در آن زمان مردی شصت‌وپنج ساله بود. دیگر هرگز ازدواج نکرد. شاید هیچ‌کس نبود که بتواند جای ثئودورا را بگیرد؛ یا شاید به اندازهٔ کافی از زندگی زناشویی کشیده بود، و از اینکه بار دیگر آقای خودش باشد خشنود بود. پروکوپیوس از سال‌های واپسین سلطنت او کمتر سخن می‌گوید؛ زیرا تاریخ سرّی (یا روی نهفته‌ی تاریخ) را فقط دو سال پس از مرگ ثئودورا نوشت. کتاب تواریخ را چهار سال بعد تکمیل کرد، و تتمه‌ی اثر که پنج سال پیش از مرگ امپراتور منتشر شد بیشتر به عملکرد او به عنوان یک سازنده توجه دارد.

چون اثر حاضر اصولاً شامل شرحی مفصل از کارهای یوستی‌نیان است، کافی است دوران سلطنت او را در قالب تعریفی جامع خلاصه کنیم. به‌عنوان سرآغاز می‌توانیم جمع‌بندی ج. بی. بری را بپذیریم که می‌گوید: «یوستی‌نیان فاتحی بزرگ، قانون‌گذاری بزرگ، سیاستمداری بزرگ، و سازنده‌ای بزرگ بود. او همچنین حامی و رهبر کلیسا بود.»

بزرگ‌ترین این دست‌آوردها در عرصه‌ی حقوق بود. چندان زمانی از دستیابی یوستی‌نیان به تاج و تخت نگذشته بود که ده کارشناس را مأمور کرد تا با تنظیم یک مجموعه‌ی قوانین مدنی[2] سردرگمی‌های موجود را برطرف کنند. دو سال پس از دستیابی به سلطنت کُد یا تفسیر قانون[3] را اعلام و اجرا کرد و چهار سال بعد مجموعه

---

۱ - BRYCE,Viscount: قاضی، دیپلمات و تاریخدان بریتانیایی، ۱۹۲۲ ـ ۱۸۳۸ ـم.

2- Corpus Juris Civilis

3- Codex Constructionum

رَویه‌های قضایی و قانونی یا دیجست[1] مشهور را منتشر کرد که شامل پانزده جلد است بسیاری از کشورها تا به امروز نظام‌های حقوقی خود را بر پایه‌ی همین ترکیب منسجم قانونی بنیان نهاده‌اند. امّا اینکه یوستی‌نیان خود متعهد به حکومت قانون بوده باشد، جای تردید است. تنها کنایه‌هایی که در این‌باره در این کتاب آمده است شکوه‌ها و انتقادهایی است مربوط به آمادگی او برای تغییر دادن قانون به خاطر منافع شخصی‌اش یا به خاطر ارضای هوس‌های شریک و همدمش و یا احکامش در بطلان اوضاع موجود به شرط دریافت رشوه‌ای ارزنده از یک طرف دعوای حقوقی و سپس بازگرداندن وضع به حالت اول با دریافت رشوه‌ای ارزنده‌تر از طرف مقابل.

حمایت و رهبری کلیسا شکل الزام مشرکان به پذیرش آیین رسمی به خود گرفت ـ فقط در آسیای صغیر هفتاد هزار نفر به زور غسل تعمید شدند ـ و نیز همه‌ی کسانی که به ظاهر مسیحی بودند به پذیرش تصمیمات شورای کالسدون ناگزیر شدند. این وضع موجب آزاری بی‌رحمانه و عمومی شد، که در درجه‌ی نخست سبب جدایی‌گرایی اتباعش به‌ویژه در مصر شد، و راه را برای فوران نهضت محمدی (ص) در یک قرن بعد گشود. بدون تردید می‌توان گفت که تلاش‌های او جز لطمه زدن به مسیحیت نتیجه‌ای نبخشید.

طرح‌های معماری او بسیار گسترده بود: شمار و اندازه و زیبایی ساختمان‌هایی که او پدیدآورنده‌ی آن‌ها بود نیز عظمت بسیار داشت. اگر فقط شماری بسیار اندک از آن‌ها تا زمان ما برجای مانده است تقصیر او نیست. امّا آن ساختمان‌ها به بهایی گزاف برپا شد، و در چنان زمانی صرف آن هزینه‌های گزاف اسماً به بهانه‌ی نمایش شکوه خداوند بود در حالی‌که چنان حساب شده بود که بر شکوه برپادارندگانشان بیفزاید، و قابل توجیه نبود. اوضاع امپراتوری به شدت متزلزل بود. گرداگرد مرزهایش قبیله‌های جنگاور آماده‌ی حمله بودند؛ و در واقع در دوران سلطنت یوستی‌نیان به دیوارهای پایتخت رسیدند و شهروندانش را وحشتزده کردند. نحوه‌ی خرج پول، پول دولت، بسیار همانند کمانچه نواختن به هنگامی بود که شهر رُم می‌سوخت.[2] پروکوپیوس به‌ویژه در دو مورد یوستی‌نیان را محکوم می‌کند ـ یکی اینکه با قصد قاطع کشتار باشندگان بیزانس از ترمیم پلی که تأمین آب آنان بستگی به آن داشت خودداری

1- Digest

۲- اشاره به ویولُن نواختن نرون به هنگامی که شهر رم را به آتش کشیده بود.

کرد، و دیگر اینکه مبالغی گزاف صرف برپاداشتن سازه‌هایی در طول کناره‌های ساحلی نمود که بدان‌وسیله آب‌های بُسفُر را عقب نگاه دارد. از نویسنده انتقاد کرده‌اند که امپراتور کوشیده بود رعایایش را از خطر پیش روی آب‌های بُسفر محفوظ دارد؛ امّا آیا این اقدام بیشتر به خاطر حفاظت از عمارت‌هایی نبود که دوست داشت، همانند پیشینیان ثروتمندش در دوران جمهوری، برای خودش در کنار آب بسازد؟

البته یوستی‌نیان برای دفاع از امپراتوری با بی‌پروایی پول خرج می‌کرد. بیشتر آن صرف رشوه دادن به همسایگان خطرناکش می‌شد تا از تاخت و تاز به قلمرو او چشم‌پوشی کنند، و این چنان سیاستی بود که در درازمدت به ناچار منجر به ویرانی می‌شد. یوستی‌نیان تاخت و تازهای بیشتری به خزانه‌هایی نمود که از سلف خردمند و مُدبرش امپراتور آناستازیوس برایش به ارث رسیده بود، تا بتواند از عهده‌ی نگاهداری سپاهیان بزرگ در میدان برآید. این سپاهیان برخلاف دوران سربلند دیرین از شهروندان سرباز تشکیل نمی‌شد؛ مردان پایتخت حاضر نبودند آسایش و کسب و کار و لذائذ خود را رها کنند و با خطرها و محرومیت‌هایی در اردوهای دوردست رویاروی شوند، که زمانی پدرانشان چنان کرده بودند. اینان دفاع از مام میهن خود را به مزدوران واگذار می‌کردند، و غرائز جنگاوری ایشان فقط به صورت ستیزهای جنایت‌کارانه و احمقانه‌ی هواداری از دو جناح رقیب آبی و سبز متجلی می‌شد. سپاه یوستی‌نیان متشکل از مجموعه‌ی رنگارنگی از سهمیه‌های محلی بود که سربازانشان از نژادها و گروه‌های نیمه متمدن تأمین می‌شد، که با کمک نبوغ یک نفر به صورت نیروی جنگی با عظمتی ترکیب شده بود، و رفتار امپراتور نسبت به آن یک نفر، که تقریباً همه‌ی پیروزی‌های دوران سلطنتش را به او مدیون بود، همراه با رذالت و ناسپاسی و بی‌اعتمادی بود. آن فاتح بزرگ نه امپراتور، بلکه بلیزاریوس بود. چیزی که اوضاع و احوال می‌طلبید برقراری مرزهای قابل دفاع بود، حتی اگر به بهای عقب‌نشینی از بخشی از سرزمین‌هایی می‌بود که پیشینیانش برآن فرمانروایی کرده بودند، درست به همان‌گونه که آدریان فرزانه بیشتر زمین‌هایی راکه سَلَف بی‌تدبیرش [امپراتور] توایان گرفته بود، رها کرد. امّا یوستی‌نیان، همچون بسیاری از فرمانروایان پیش و پس از خود، متمایل به توسعه قلمروهای خود بود، و از سپاهیان خود و فرمانده درخشان آن‌ها برای بازپس‌گیری ایالت‌های باختری آفریقا و سیسیل و ایتالیا استفاده کرد. بلیزاریوس پیروز شد، امّا به‌ناچار بار دیگر بر سر ایتالیا جنگ شد و نگاه‌داری

طولانی آن امکان‌پذیر نشد.

هنوز یوستی‌نیان را در گور نگذاشته بودند که میهن پوشالینش رو به فروپاشی نهاد. در سال ۵۶۸ میلادی نیمه‌ی شمالی ایتالیا به‌وسیله‌ی لمباردها گشوده شد. سپس پانونیا و داچیا به دست آوارها افتاد که از راهی دراز از کنار دریای خزر آمده بودند و درصدد بنیان‌گذاری یک امپراتوری اسلاو ـ بلغار بودند. آنان رو به جنوب نهادند و به درون بالکان سرازیر شدند و از جانشینان یوستی‌نیان باج ستاندند. در طی یک نسل پس از مرگ او ایرانیان استان‌های خاوری را درنوردیدند، و دیگر کسی نبود تا برای امپراتور موریس آن خدمتی را به جای آورد که بلیزاریوس برای یوستی‌نیان کرده بود.

بنابراین با اطمینان می‌توان گفت که یوستی‌نیان گذشته از تحکیم و یک‌پارچه سازی حقوق رومی چندان کاری که واجد ارزش جاودانی باشد انجام نداد، و اگر پروکوپیوس او را با بی‌مهری با آناستازیوس مقایسه می‌کند جای شگفتی نیست.

اکنون وقت آن است سخنی درباره‌ی بلیزاریوس و آنتونینا بگوییم. بلیزاریوس نیز مانند سرورش اهل ایلیریکوم بود، امّا بسیار جوان‌تر و احتمالاً متولد ۵۰۵ میلادی بود. او پس از خدمت به‌عنوان محافظ شخصی امپراتور، در بیست‌وپنج سالگی ـ در سنی مشابه هانیبال و ناپلئون ـ فرمانده سپاهیان خاور شد و در شهر دارا در میانرودان، با وجود شمار بسیار کمتر سربازانش، ایرانیان را شکست داد. امّا یک سال بعد در کالینیکوم در ساحل فرات از آنان شکست خورد و او را فراخواندند، اما مورد بی‌احترامی قرار نگرفت. از آن پس هرگز متحمل شکست نشد. سال بعد یعنی ۵۳۲ میلادی وظیفه‌ای کاملاً متفاوت به عهده‌اش سپرده شد. شورش بزرگ نیکا درگرفت که در آن آبی‌ها و سبزها همدست شدند و یوستی‌نیان را در خطری جدی قرار دادند و خونریزی بسیار شد. آن افسر جوان با ابراز کاردانی و تدبیر و دلیری بسیار قدم به معرکه گذاشت و در اسپریس قسطنطنیه شورش خشم‌آلود توده‌ی مردم را فرونشاند، و این خدمتی بود که هر کس دیگری به جای یوستی‌نیان می‌بود هرگز آن را فراموش نمی‌کرد.

یوستی‌نیان که اعتماد خود را بازیافته بود، بدون توجه به خطر فزاینده از خاور و شمال، بر آن شد که استان‌های از دست‌رفته‌ی باختر را باز ستاند، و در سال بعد بلیزاریوس را در رأس سپاهی که فقط از پانزده هزار جنگاور تشکیل می‌شد به جنگ فرستاد ـ یعنی معادل یک پنجم شمار سربازانی که دولت کوچک روم تقریباً

هفت‌ونیم قرن پیشتر، پس از تحمل سه شکست به دست هانیبال، برای مقابله با او به کاناثه فرستاده بود ـ مأموریت بلیزاریوس برکناری **گلیمار**[1] و دارودسته‌ی **واندال** او در آفریقا بود. **یولیوس سزار** پیاده نظام را بهترین هماورد برای رویارویی با هرگونه سواره‌نظام در آن دوره می‌دانست. امّا بلیزاریوس دریافت که اگر مردان سنگین، با ساز و برگ سنگین بر اسب‌های سنگین سوار باشند می‌توانند تأثیری ویران‌گر برجای گذارند، به همان‌گونه که **رابرت گریوز**[2] در رُمان تاریخی‌اش کنت بلیزاریوس شرح می‌دهد، بلیزاریوس قطعاً از آن نیروها با تأثیری ویرانگر بهره برد و پس از دوبار شکست دادن واندال‌ها و اسیر کردن پادشاهشان توانست پس از یک لشکرکشی بازگردد، و ثروت حاصل از غنائم بسیار تا مدت‌ها برای رفع نیازهایش کفایت می‌کرد. بلیزاریوس همچنین شمعدان هفت شاخه‌ی زرینی را که [سردار] **تیتوس** پس از به آتش کشاندن عمارت باشکوه معبد هیرود در اورشلیم از محراب آنجا برده بود، با خود بازگرداند، پدر تیتوس، [امپراتور] و **سپازیان** آن شمعدان را در معبد بزرگ صلح در رم گذاشته بود، و فقط پنجاه سال پیش از تولد بلیزاریوس یک پادشاه واندال آن را به کارتاژ منتقل کرده بود.

اکنون این «رومی» فاتح آن را به یوستی‌نیان تقدیم کرد و او آن را به موطن اصلی‌اش اورشلیم باز گرداند. یوستی‌نیان به پاس پیروزی قاطع او اجازه داد یک «رژه‌ی پیروزی» در خیابان‌های بیزانس برگزار و به افتخار او نشانی ضرب شود.

سال بعد او را به سومین عرصه‌ی درگیری فرستادند. کارش را با بازستاندن سیسیل آغاز کرد، سپس به ایتالیا پا نهاد و نخست ناپل و سپس رم را تصرف کرد، و در رم به مدت یک سال در محاصره‌ی **اُستروگُت‌ها** قرار گرفت امّا پیروز شد. چهار سال پس از آن **راوِنا** را تصرف کرد و **ویتیگیس** پادشاه گُت را به اسارت گرفت. این کار دست‌آوردی شکوهمند بود، و گُت‌ها برای او چنان احترامی قائل شدند که پیشنهاد کردند او را بر تخت امپراتوری بنشانند. او که در آن وقت همچون همه‌ی عمر نسبت به امپراتورش وفادار بود، در برابر این‌گونه پیشنهادها ایستادگی و آن را رد کرد. با این

1- Gelimar

۲- Rabert Graves: نویسنده، تاریخدان و شاعر بزرگ انگلیسی. آثار بزرگش منم کلودیوس، خدایگان کلودیوس و همچنین کتاب کنت. بلیزاریوس (قیصر و کسرا) به وسیله‌ی همین مترجم به فارسی ترجمه شده است. ـ م.

حال یوستی‌نیان او را به پایتخت فراخواند و از او به سردی استقبال کرد، و خطری را که بار دیگر جبهه‌ی ایران را تهدید می‌کرد مطرح ساخت. آن خطر بسیار جدی بود. شاه‌خسرو [انوشیروان] دشمنی سهمگین بود، و در هر لحظه آماده بود سربازانش را به قلمرو روم سرازیر کند. امپراتور گریزی نداشت مگر اینکه بار دیگر آن خدمتگزار وفادار را که نسبت به او بسیار حسد می‌ورزید به کار گیرد، و بلیزاریوس سه سال دیگر را در لشکرکشی دوباره علیه دشمنان روم در خاور سپری کرد. امّا فراخواندنش از ایتالیا خلائی برجای گذاشت که گُت‌ها در پر کردن آن درنگ نکردند، و آن سردار بی‌جانشین را از مرز خاوری به هزاران فرسنگ دورتر به باختر اعزام داشتند. امّا نیروهایش بسیار اندک و ناقص بود و یوستی‌نیان حتی برای حق‌الزحمه‌ی سربازان تدارکی ندیده بود. پنج سال تلاش فقط نتیجه‌ای اندک به بار آورد، و فرمانده بخت برگشته فراخوانده شد، و نرسیس خواجه جانشین او شد. با توجه به اینکه یوستی‌نیان ناسپاس و کوته‌بین فقط جزئی ناچیز از پشتیبانی‌ها و تدارکاتی را که بلیزاریوس به آن نیاز و استحقاق آن را داشت تأمین می‌کرد، بلیزاریوس چه کار می‌توانست برایش انجام دهد! آن نابغه‌ی نظامی که از لحاظ دوران با کرامول و مارلبورو قابل قیاس است، ناچار شد ده سال کناره‌گیری کند، تا اینکه در سال ۵۵۹ میلادی هون‌ها به پیرامون دیوار بیزانس هجوم آوردند، و در چنین وضعی اضطراری او را فراخواندند تا برای نجات آن شهر که در تهدید بود بی‌درنگ تدبیری بیندیشد. بار دیگر دلیری و استعداد او غالب آمد و خطر برطرف شد. حتی این امر نیز بدگمانی و خشمی را که از هر عمل او در امپراتور برانگیخته می‌شد کاهش و تسکین نداد، و سه سال بعد یک اتهام واهی توطئه علیه او مطرح شد، و او را زندانی و اموالش را مصادره کردند. نیازی نیست داستان جذاب امّا بسیار متأخرتر کور کردن و به گدایی افتادنش را به هنگام مرگ بپذیریم. می‌دانیم که او بار دیگر طرف توجه و مهر قرار گرفت و در سیزدهم مارس ۵۶۵ میلادی، درست هشت ماه پیش از مرگ سرورش، درگذشت، او از آغاز تا انجام نشان داد که مردی‌داری وفاداری فداکارانه و کاردانی و لیاقتی شگفت‌انگیز، و معتقد به اصولی ارزشمند بود که در تضادی آشکار با خودخواهی‌ها و تباهی‌های پیرامونش بود. تنها کاستی‌ها و خطاهایی که می‌توانیم به حساب او بگذاریم آن‌هایی است که با بی‌رحمی بسیار در برگ‌های بدنام کننده و افتراآمیز تاریخ سرّی آمده است.

بزرگ‌ترین این کاستی‌ها ضعفی شخصیتی بود که او را اسیر اغوا و نیرنگ و، اگر گفته‌ی پروکوپیوس را باور کنیم، اسیر افسون‌ها یا مهرداروهای همسر ساحره‌اش کرده بود آنتونینا کاملاً شایسته‌ی آن بود که دوست و همدست و شریک پلیدی‌های امپراتریس ثئودورا باشد. پدر و پدربزرگش گردونه‌ران و معاشر جادوگران بودند، و مادرش زنی خیابان‌گرد بود. خودش نیز نخست همان راه و رسم را پیشه کرد و بارها صاحب فرزند شد. ظاهراً دوبار ازدواج کرد. برای شوهر نخستش پسری آورد به نام فوتیوس، و برای شوهر دوّم (بلیزاریوس) دختری به نام یوآنینا. از بلیزاریوس چندین سال بزرگتر بود، و شاید بلیزاریوس می‌دانست که او هرگز برایش پسری نخواهد آورد؛ زیرا پیش از لشکرکشی به لیبی نوجوانی را به نام ثئودوریوس به فرزندی پذیرفت. ازدواج نه اخلاقیات آنتونینا را بهبود بخشیده و نه تمنیات جسمانی‌اش را ارضا کرده بود، و چندی نگذشت که در خود شیفتگی مهارناپذیری نسبت به فرزندخوانده‌اش پرورانید، و حتی در برابر دیدگان خدمتکاران به او عشق می‌ورزید، نفوذ او بر شوهرش چنان بود که حتی وقتی بلیزاریوس آنان را در حین ارتکاب غافلگیر کرد، با انکارهای بی‌شرمانه بلیزاریوس را به سکوت واداشت. سرانجام کنیزکی، با دو پسر که متصدی اتاق خواب بودند، با تضمین به قید سوگند رازداری، چگونگی اوضاع را به آن پیرمرد ناموس باخته گزارش دادند. امّا آن افسونگر به او قبولانید که خبر آورانش دروغ می‌گفته‌اند، و بلیزاریوس را بر آن داشت که به خاطر او به آنان خیانت ورزید، و زبان آنان را برید و آنان را مُثله کرد. سپس بلیزاریوس را وادار به کشتن کنستانتین کرد که سرداری از دوستان بلیزاریوس بود که جسارت ورزیده و نسبت به او اظهار همدردی و دلسوزی کرده بود.

هیچ چیز نمی‌توانست آن زانیه‌ی پیر و فاسق نوجوانش را از یکدیگر جدا کند. آن جوان مدتی در افه‌زوس آرام گرفت و اعلام کرد که تارک دنیا شده است. امّا به‌زودی بازگشت و موجب شد پدرخوانده‌ی رنجیده‌اش و فوتیوس پسر آنتونینا هم‌پیمان شوند که فوتیوس آن مردک بدکار را به گور بسپارد. امّا آن پسر بار دیگر به افه‌زوس گریخت و در کلیسای جامع آن شهر بست نشست، امّا اسقف شخصاً او را به فوتیوس فروخت. فوتیوس او را کت بسته به کلیکیه فرستاد؛ اما امپراتریس که با آنتونینا همدست بود، به پاداش خدمات آنتونینا که پاپ سیلوریوس و دیگران را مفتضح کرده بود، او را به بیزانس بازگرداند، و مدتی پنهان کرد و سپس او را به‌عنوان

زیباترین مرواریدی که تاکنون دیده شده به دوستش هدیه کرد. بدین‌ترتیب ثئودورا، که تصور می‌رود پس از ازدواج با یوستی‌نیان همه‌ی گناهان پیشین را کنار گذاشته و به همسری نمونه تبدیل شده بود، از کمک کردن و همدستی در برقراری روابطی نامشروع توسط زنی شوهردار، و ویران کردن زندگی وفادارترین خدمتگزار شوهرش باکی نداشت. و دوستش نیز از پذیرفتن کمک ثئودورا در رها کردن خود از شر پسر ناخواسته‌اش فوتیوس باکی نداشت. امپراتریس با تأیید او فوتیوس را شکنجه کرد و به زندان انداخت تا بقیه عمر را در اورشلیم در پناه جامه‌ی رهبانی سپری کند.

چنین بودند چهار شخصیت اصلی، که چهره‌های دیگر نام برده در کتاب در مقایسه با آنان به حساب نمی‌آیند. آیا می‌توانیم به این کتاب اعتماد کنیم و آن را به عنوان واقعیت بپذیریم؟ پیش از آنکه بکوشیم این پرسش را پاسخ دهیم بگذارید خلاصه‌ای از آنچه درباره‌ی نویسنده‌اش می‌دانیم بیاوریم، که به عنوان کسی که می‌توان گفت معاصر همه‌ی کسانی بوده است که درباره‌ی آن‌ها می‌نویسد، و به عنوان یک شهروند برجسته‌ی بیزانس با بسیاری از مردان سرشناس دوران خود آشنا و همنشین بلیزاریوس و آنتونینا بوده است ـ زیرا آنتونینا شوهرش را در همه‌ی لشکرکشی‌های اولیه‌اش همراهی می‌کرد ـ و به‌عنوان مردی فرهیخته و فکور و آگاه و نویسنده‌ای توانا، کاملاً واجد شرایط انشای آثاری بوده است که از خود در جهان به ارث گذاشت.

پروکوپیوس در قیصریه به دنیا آمد، در شهری بزرگ که آن را هیرود در ساحل فلسطین ساخت. تاریخ تولدش را نمی‌دانیم. احتمالاً سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی پیش از آن بوده است. او پس از مدتی اشتغال به وکالت دعاوی و سخن‌وری، در سال ۵۲۷ میلادی منشی خصوصی و مشاور حقوقی بلیزاریوس شد، و او را در سه لشکرکشی نخستش در ایران و آفریقا و ایتالیا همراهی کرد، و از سوی بلیزاریوس مأموریت‌های مهمی به وی محول می‌گردید. وقتی بلیزاریوس را پس از تصرف راوِنا به بیزانس فراخواندند، پروکوپیوس همراه او رفت، و احتمالاً وقتی سال بعد بلیزاریوس دوباره به جبهه‌ی خاور اعزام شد، پروکوپیوس نیز با او رفت. امّا دوازده سال بعد، در سال ۵۴۲ میلادی، قطعاً به پایتخت بازگشته و شاهد طاعون وحشتناکی بود که به شهر راه یافته بود، و پروکوپیوس توانست شرح آن را به‌تفصیل به تحریر

درآورد. نمی‌دانیم که آیا در طی سالیان دومین لشکرکشی سردار به درون و پیرامون ایتالیا، پروکوپیوس نیز او را همراهی می‌کرده است یا نه، زیرا آن را با تفصیل کمتری شرح می‌دهد. و یا نمی‌دانیم گذشته از کارهای ادبی، در طی واپسین سال‌های عمر وقت خود را چگونه می‌گذرانده است. می‌بایست در فهرست سفید «نیکان» امپراتور بوده باشد به طوری که در سال ۵۶۰ میلادی به مقام رفیع سروری دست یافت؛ و احتمالاً او همان پروکوپیوسی است که دو سال بعد کلانتر شهر شد. تاریخ مرگ او به طور دقیق معلوم نیست؛ امّا ظاهراً پس از مرگ یوستی‌نیان زنده بود، و برخی از محققان جداً اعتقاد دارند که در اواخر سال ۵۶۵ میلادی مرده است. اگر چنین باشد تصادف عجیبی است که بلیزاریوس و یوستی‌نیان و پروکوپیوس همگی در یک سال مرده‌اند. امّا چنین تصادفی در تاریخ به هیچ‌وجه بی‌سابقه نیست.

از پروکوپیوس سه اثر به ما رسیده است که عناوین مشهور آن‌ها کتب تاریخ [تواریخ]، ساختمان‌ها [ابنیه]، و تاریخ سرّی می‌باشد. نخستین و طولانی‌ترین اثر از سوی نویسنده مقالات درباره‌ی جنگ‌ها نامیده شده بود. این مجموعه شامل هفت کتاب است: دو کتاب آن درباره‌ی جنگ‌های ایران و روم است که در میانرودان واقع شد، و دو کتاب درباره‌ی جنگ واندال‌ها است که در آفریقا انجام شد و سه کتاب درباره‌ی جنگ‌های گت‌ها است که در ایتالیا و سیسیل رخ داد. این هفت کتاب به‌طور جداگانه با وقایعی در سه منطقه‌ی مختلف سروکار دارد که تا سال ۵۵۴ که سال انتشار آن است ادامه می‌یابد. گرچه کتاب‌ها عنوان «جنگ‌ها» را بر خود دارند امّا محتوای آن‌ها خیلی بیش از روایت عملیات نظامی است؛ این کتاب‌ها اطلاعات فراوانی درباره‌ی تاریخ عمومی سال‌های موردنظر به دست می‌دهند. بدین‌ترتیب اطلاعات ارزشمندی درباره‌ی وقایع مهم پایتخت عرضه می‌دارد، مانند طغیان ترسناک سال ۵۳۲ میلادی، و طاعون به همان اندازه وحشتناکی که ده سال بعد شایع شد. در پانوشت‌های این ترجمه به کتاب‌های مذکور به‌عنوان کتاب یکم یا دوّم و غیره اشاره شده است.

اثر مفصل دوّم ابنیه بود که شرحی است در شش کتاب درباره شاهکارهای معماری که یوستی‌نیان با بنای آن‌ها تا سال ۵۶۰ میلادی بر شکوه پایتخت افزود. این مجموعه اثری زشت و اغراق‌آمیز و کسل‌کننده است که با انشایی پرآب و تاب نوشته شده و چاپلوسی‌های مکرر نسبت به زوج سلطنتی آن را نادلچسب ساخته است. آیا

مقصود از این کار ایمن کردن موقعیت نویسنده در نظر امپراتور بوده و موجب ترفیع مقام او چنان که اشاره کردیم، گردیده است؟

سومین اثر ـ سومین از لحاظ حجم و تاریخ انتشار، نه از لحاظ تاریخ نگارش ـ تاریخ سرّی بود. دو اشاره در این کتاب حاکی از این که یوستی‌نیان تا آن زمان سی‌ودو سال فرمانروایی کرده بود گیبون را بدین باور رهنمون کرد که کتاب در سال ۵۵۹ میلادی نگارش یافته است. امّا اگر آغاز فرمانروایی یوستی‌نیان را به جای ۵۲۷ میلادی، سال ۵۱۸ میلادی بدانیم، زیرا از آن سال دیگر یوستین فرمانروای امپراتوری نبود بلکه عملاً برادرزاده‌اش فرمانروایی می‌کرد، در این صورت همچون بری [Bury] و دیگر محققان نوین باید بپذیریم که تاریخ نگارش ۵۵۰ میلادی بوده است. با توجه به تحقیری که پروکوپیوس نسبت به پادشاه قبلی روا می‌دارد و او را بی‌ارزش می‌شمارد، چنین نتیجه‌گیری بسیار محتمل به‌نظر می‌رسد. یافتن موارد مشابه مشکل نیست. وقتی سنت لاک آغاز روحانیتِ تعمید دهنده [یحیی] را «پانزدهمین سال فرمانروایی قیصر تیبریوس» می‌داند، قطعاً از آغاز جلوس تیبریوس بر تخت در سال ۱۴ میلادی حساب نمی‌کند، بلکه از دستیابی او به حقوق و اختیارات ویژه امپراتوری در دو سال پیش از آن حساب می‌کند. اوزیبیوس آغاز فرمانروایی اگوستوس را سال ۲۷ یا حتی سال ۳۱ پیش از میلاد نمی‌داند، بلکه از نیمه مارس ۴۴ پیش از میلاد می‌داند. سال‌ها پس از آن طرفداران جیمز دوّم پادشاه بریتانیا آغاز سلطنت چارلز دوّم را به جای زمان دستیابی به سلطنت در سال ۱۶۶۰ میلادی از زمان شهادت پدرش که یازده سال پیش از آن رخ داد می‌دانستند.

ما در بندهای نخست این مقدمه دو پرسش مطرح کردیم، امّا پاسخ به آن را به تأخیر انداختیم. یکی اینکه چرا تاریخ سرّی نوشته شد و منتشر نشد؟ و دیگر اینکه چرا چنین تفاوت فوق‌العاده‌ای میان آن و دیگر آثار نویسنده وجود دارد به‌طوری که برخی تردید کرده‌اند که آیا این اثر می‌توانسته به وسیله همان نویسنده نگارش یافته باشد؟ کتاب‌های تاریخ [تواریخ]، که آن‌چنان مورد ستایش گیبون بود، گزارش‌هایی دقیق، با رعایت سبک و نظم و تسلسل زمان از یک سلسله جنگ‌هایی است که ضمن آن نسبت، به نبوغ و شخصیت عالی فرمانده کل ادای احترام و ستایش شده، و نسبت به او یا همسرش یا زوج امپراتوری فرمانروایش اهانتی روا نداشته است. تاریخ سرّی، که ادعا می‌کند ادامه هفت جلد اولیه‌ی کتاب‌های تاریخ باشد، و با عباراتی آغاز

می‌شود که ظاهراً آن را به پایان کتاب هفتم ربط می‌دهد، عیب‌جویی خشن و سبعانه‌ای است علیه هر چهار نفر و علیه بسیاری دیگر از مقامات امپراتوری که با بی‌رحمی هم عملکردهای علنی و هم زندگی خصوصی آنان را برملا، و آنان را از هرگونه قابلیت ستایش یا حتی احترام عادی محروم می‌سازد. کتابی است از آغاز تا انجام ناهنجار و برخی آن را شنیع می‌نامند. هرکس آن را بخواند تردید نخواهد کرد که چرا [در زمان خود] منتشر نشد. حتی اگر جزئی از اتهام‌هایی که در این کتاب علیه امپراتور و امپراتریس مطرح می‌شود راست باشد، حتی تصور انسان از فکر اینکه اگر آنان از آنچه او درباره‌ی ایشان نوشته است آگاه می‌شدند، چه بر سرش می‌آوردند، درمی‌ماند. پرسش این نیست که چرا این کتاب منتشر نشد، بلکه این است که اصولاً چرا نوشته شد. آیا، چنان که برخی عقیده دارند، صرفاً نوعی برون‌ریزی خشم جوشان ناشی از عدوات و کینه انباشته در مردی است که به خاطر محروم‌ماندن از ترفیع شِکوه می‌کند؟ به گمان من چنین نیست. من معتقدم او که آگاه بود در نوشتارهای پیشینش بسی چیزها را ناگفته گذاشته است، اگرچه آن آثار در حد خود منطبق با واقعیت و تاریخ جدی محسوب می‌شدند، امّا به تنها شیوه‌ای که انتشار آن را امکان‌پذیر می‌ساخت و در یک دوران جباریت و وحشت نوشته شده بود، پس پروکوپیوس احساس می‌کرد که جنبه‌ی دیگر واقعیت نیز باید مطرح شود، و با چنان سختی و حرارتی نوشت که به نظر ما زیاده‌روی و ناخوشایند می‌آید، از دیدگاه او جرائم اهریمنی باید با صراحتی بی‌رحمانه عریان و علنی شود. نباید جایی برای رعایت احساسات دیگران باشد.

امّا حتی اگر این دید درست باشد، باز هم ممکن است حیرت کنیم که چرا پروکوپیوس می‌بایست کتابی می‌نوشت که قابل انتشار نبود. من در ذهن خود قانع شده‌ام که او امیدوار بود که کتابش منتشر خواهد شد. یقیناً هیچ نویسنده‌ی عاقل و موفقی که هفت کتاب درباره‌ی تاریخی منتشر کرده که هم مورد پسند عامه و هم مورد پسند شخصیت‌های ستایش شده‌ی ذیربط بوده است، و نیز خیال دارد کتاب هشتمی به آن می‌فزاید و سپس به نوشتن رساله‌هایی طولانی درباره‌ی معماری و احتمالاً به نوشتن اثری درباره‌ی امور کلیسا بپردازد، حاضر نیست وقت خود را با نوشتن کتابی هدر دهد که اگر منتشر نشود به هیچ کاری نخواهد آمد و اگر منتشر شود قطعاً به نابودی خودش خواهد انجامید. قطعاً آن کتاب فوراً قابل انتشار نبود؛ امّا تئودورا مرده

بود، و اگر جبار منفوری که شوهر او بود نیز در طی یکی دو سال در پی او می‌رفت، کتاب قابل نشر می‌شد و می‌توانست بسیار موفقیت‌آمیز باشد. یوستی‌نیان چندین سال بزرگ‌تر از پروکوپیوس بود و منطقاً می‌توانست ده یا بیست سال پیش از او بمیرد. مگر پیش از آن هرگز امپراتوری بوده است که نزدیک نیم قرن فرمانروایی کرده و در هشتاد و دو سالگی در بستر مرده باشد؟ پس درک ناگهانی این واقعیت اندوهبار که یوستی‌نیان اهل مردن نبود می‌تواند دلیلی بر تصمیم او به رها کردن زبان دشنام و بازگشت به قطب افراطی دیگر شده و به نگارش کتاب ابنیه و اندود کردن آن با چاپلوسی پرداخته باشد.

همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم، تفاوت میان تاریخ سرّی و دو اثر طولانی دیگر، در دید نخست چنان شگفت‌انگیز است که موجب شده گروهی منکر آن شوند که این آثار می‌تواند کار یک نویسنده باشد. اکنون این تردیدها کلاً برطرف شده است، زیرا مطالعات دقیق نشان می‌دهد که میان این آثار تضاد عملی وجود ندارد. هیچ واقعیتی نیست که در یک اثر مطرح شده و در اثر دیگر انکار شده باشد، گرچه گاهی یک واقعیت با چهره‌هایی متفاوت ظاهر گردیده است. کتاب تاریخ‌ها پر است از ستایش‌های به حق از بلیزاریوس امّا تحسینی درباره‌ی سرورانش دیده نمی‌شود، و اشاره‌های گوناگونی شده است که به هیچ‌وجه تعارف و ستایش نسبت به امپراتور محسوب نمی‌شود. اثر دوّم هیچ گفتاری از اثر نخست را انکار نمی‌کند. هیچ تفاوتی در عقاید و افکار ابراز شده وجود ندارد که با آنچه نوشته شده مغایرت داشته باشد: رفتار نویسنده نسبت به سیاست و جامعه در زندگی به‌طورکلی ثابت است. همان تعصب در حمایت از اشرافیت و محافظه‌کاری وجود دارد. به‌علاوه مطالعه‌ی متن یونانی نمایانگر ثباتی تردیدناپذیر در اصول دستوری و واژگان و آهنگ نوشتار است. امکان ندارد کسی چندین صفحه از آن را بخواند و متوجه تکرار دائمی واژه‌ها و عبارات مورد علاقه‌ی نویسنده و اعتیاد او به شیوه‌ی تقریباً عجیب ردیف کردن و مشابه‌سازی واژه‌ها نشود و یقیناً هیچ‌کس به خود این زحمت را نمی‌داده است که این چیزها را دقیقاً تقلید کند به این قصد که کتابی را به عنوان اثر پروکوپیوس جا بزند که قابل انتشار هم نباشد.

همین‌گونه تردیدها درباره قابل اعتماد بودن کتاب‌های قبلی نیز مطرح شده است؛ امّا همان‌طور که ملاحظه کردیم، تضادی واقعی میان اثر نخست و اثر دوّم وجود

ندارد. پروکوپیوس خودش مدعی است که توصیف او «بی‌زیور و صیقل و اساساً درست است». گیبون در این باره تردید ندارد، و ضمن اینکه از لحن تاریخ سرّی انتقاد می‌کند در نقل مکرر متن آن به‌عنوان واقعیت عینی تردید نمی‌کند و اظهار می‌دارد، «حتی شرم‌آورترین واقعیات که به برخی از آن‌ها در کتاب تاریخ علنی‌اش اجمالاً اشاره کرده است، به وسیله‌ی دلائل و مدارک ضمن متن، یا بناهای یادبود اصیل آن دوران به اثبات رسیده است.» بناهای یادبود و اسناد ضبط شده فراوان است، و در حالی که این دلائل پیوسته گفته‌های پروکوپیوس را تأیید می‌کنند، هیچ گاه آن را انکار و تکذیب نمی‌نمایند. این اثر را فقط به عنوان بی‌اعتبار بودن یا دروغ بودن به استناد محتویات خودش می‌توان مورد چون و چرا قرارداد، و در این باره گیبون می‌نویسد، «از این حکایات بخشی می‌تواند راست باشد زیرا محتمل است، و بخشی راست است زیرا نامحتمل است. پروکوپیوس می‌بایست دانسته باشد که چه محتمل و چه نامحتمل را نمی‌توانسته از خود بسازد.» باید اضافه کنیم که چون پروکوپیوس درباره‌ی وقایعی می‌نوشته که تقریباً همه‌ی آن‌ها در بیست‌وپنج سال پیش از آن اتفاق افتاده بود، عامه مردم، یا هر دوستی که احتمالاً دستنویس خود را محرمانه به آن‌ها نشان می‌داده، بی‌درنگ می‌توانسته هرگونه نکته‌ی ساختگی را دریابد.

البته در کتاب گزافه‌گویی‌هایی شده است که برخی از آن‌ها به نظر خواننده‌ی امروزی پوچ و مزخرف می‌آید. اعتقاد نویسنده به جادو (یا شاید مقصودش داروهای توان‌بخش بوده است؟) و به فاسقان اهریمنی و امپراتوران اهریمنی، بسیار پوچ‌تر به نظر می‌آید؛ امّا باید به یاد داشته باشیم که این‌گونه اعتقادات در آن دوران جنبه‌ی عمومی داشته است. همچنین است اعتقاد به اینکه تبه‌کاری پادشاه موجب برانگیختن خشم خداوند می‌شود و ممکن است موجب سیل و زمین‌لرزه و مصیبت‌های دیگر شود که تا امروز نیز ما آن را «کار خدا» می‌دانیم. هزار سال بعد همین‌گونه مطالب را جان‌فوکس درباره‌ی مری تودور نوشت. همچنین از این کتاب ایراد گرفته‌اند که منصفانه نیست. البته اگر درباره‌ی کتاب به تنهایی قضاوت شود نامنصفانه است، امّا چنین کاری خود به همان اندازه نامنصفانه است. کتاب را باید به‌عنوان بخشی از کاری بسیار بزرگ‌تر بررسی کرد، کاری که در آن پروکوپیوس له و علیه را در مجلدهای مختلف قرار می‌دهد، همچنان که نویسنده‌ای دیگر ممکن است آن‌ها را در بخش‌ها یا در فرازهایی متفاوت قرار دهد. نخست درباره‌ی دست آوردهای یوستی‌نیان و

فرمانده‌اش در میدان جنگ می‌خوانیم. سپس می‌گوید که گرچه این مردان کارهایی بزرگ انجام دادند، یکی از آنان آسیب‌های فراوان نیز رساند، و انگیزه‌هایش شیطانی بود، و دیگری شهامت روحی نداشت؛ و هر دو مطیع همسرانشان بودند. تا آنجا که به بلیزاریوس مربوط می‌باشد این تنها اتهامی است که در تایخ سرّی به او وارد می‌شود؛ و در واقع این ادای احترامی به آن مرد بزرگ است که می‌گوید اگر آنتونینا از نیروهای ماوراءِ طبیعه برای مقاصدش استفاده نکرده بود هرگز نمی‌توانست بر بلیزاریوس مسلط شود.

نقائص کتاب هر قدر هم بزرگ باشد، نمی‌توان منکر آن شد که برای کسانی که مایلند بدانند انسان‌ها در روزگارها و مکان‌های دیگر چگونه می‌زیسته‌اند، و آمادگی دارند درباره‌ی چیزهای پلید و نفرت‌انگیز کتاب بخوانند، این کتاب برایشان جالب‌ترین مطلب خواندنی خواهد بود. به نظر ما این کتاب نه فقط تاریخ سیاسی و نظامی، و نه تنها داستان‌هایی رسواکننده و تلخ و افتراآمیز می‌باشد، بلکه شرحی روشن و زنده از زندگی در آن دوران دور است. بیزانس سرشار از زیبایی و شکوه و نیز سرشار از فساد مذهبی و اخلاقی بود. و ما درباره‌ی اوضاع اسقف‌بار کلیسا و شخصیت‌های پست برخی از اسقف‌ها و شیوه‌های مجرمانه‌ای که برای افزودن بر ذخائر کلیسا در پیش می‌گرفتند به درک و بینشی دست می‌یابیم. درباره‌ی شهری می‌خوانیم که در آن اخلاقیات جنسی علناً وجود نداشت، و در آنجا زناکاری و بی‌بندوباری متداول و پاکدامنی ناشناخته بود، جایی که قوانین الهی و سنت مسیح فراموش شده و این ضرب‌المثل دوران کفر: «نگذارید در هیچ کاری زیاده‌روی شود» معنای خود را از دست داده بود. خواندن این‌گونه مطالب برای ما زیانبخش نیست. تنها کتاب‌های زیانبخش آن‌هایی هستند که امری غلط و باطل را جذاب می‌نمایانند، یا گناه را چنان معرفی می‌کنند که گویی عملی زشت و پلید نباشد. بدون تردید پروکوپیوس طرفدار راستی بود، و آنچه در نزد ما بیزارکننده و ناپسند است به همان اندازه در نزد او نیز بیزارکننده و ناپسند بوده است.

خواننده‌ی این اثر پروکوپیوس علاوه بر پی‌بردن به بی‌تفاوتی گسترده نسبت به مذهب و اخلاقیات، خیلی چیزهای دیگر نیز درمی‌یابد که همه‌ی آن‌ها هم با توجه به زندگی امروزی قابل ایراد نیست. خواننده درباره‌ی خدمات اجتماعی و پزشکان و آموزگاران و کارمند دولت و برنامه‌های تفریحی یارانه‌ای، و خدمات به دقت سازمان

یافته‌ی پستی، و جاسوسی و ضد جاسوسی و نرخ‌ها و مالیات‌ها، و ادارات گمرکی، و عوارضی و اراداتی و ممنوعیت‌های وارداتی؛ و درباره‌ی روشنایی ناقص خیابان‌ها و منابع آب ناکافی، و انحصارات و نرخ‌گذاری‌ها، و حق و حساب‌گیری‌ها، و فروش‌های زیر میزی و بازارسیاه و جلوگیری از عرضه‌ی کالاها؛ و افزایش هزینه‌ی زندگی و کاهش ارزش پول؛ و درباره کوچک شدن اندازه نان و ناخالصی افزودن به آرد، و قانون مرور زمان؛ و درباره‌ی اشتیاقی جنون‌آمیز نسبت به مسابقه‌های ورزشی و حمایت‌های جنون‌آمیز و خشن هواخواهان گروه‌ها فراوان خواهد خواند.

تنها نکته‌ای که باقی می‌ماند این است که مطلبی درباره‌ی خصوصیات ادبی کتاب و تاریخچه‌ی آن بگوییم که نخستین بار سوئیداس [Suidas] از آن نام برده است.

گمان می‌رود انشای کتاب تقلیدی از تاریخ فیلیپ مقدونی، اثر تئوپمپوس [Theopompus] باشد. پروکوپیوس از هرودوت و توسیدید [Thucydidos] نیز بسیار الهام گرفته است؛ به‌ویژه از توسیدید که از خود نمونه‌ای برای کتاب تاریخ‌ها برجای نهاده بود، و در مورد زبان دست‌کم کتاب بسیار متفاوت تاریخ سرّی را تحت‌تأثیر قرار داد. پروکوپیوس چندان از کتاب مقدس یا از نویسندگان لاتین الهام نگرفت، امّا برای نویسندگان بزرگ آثار اولیه و دوران‌های کلاسیک همچون هومر و آئخیلوس و به‌ویژه برای آریستوفان احترام بسیار قائل بود، و در این کتاب کوچک هشت بار به چهار کمدی از کمدی‌های او اشاره می‌کند. یونانی او عالی است، و بی‌شباهت به یونانی آتیک [آتنی] نیست، هرچند البته واژگان تغییراتی کرده بود، و روی‌هم‌رفته سلیس است، گرچه چند فرازی از آن مشکل است و مترجمان برگردان‌های بسیار متفاوتی از آن‌ها کرده‌اند. روایت او روان و آسان و توصیف‌هایش روشن است، و جمله‌هایش بیش از حد بلند نیست، و سخنرانی‌هایی که همچون همه‌ی تاریخ‌نویسان باستانی از زبان شخصیت‌هایش نقل می‌کند از موارد مشابه طبیعی‌تر است.

پیشتر به واژه‌های مورد علاقه‌ی پروکوپیوس اشاره شد، که سبک او را شاخص می‌سازد، و در حدود بیست واژه از آن جمله در این کتاب تکرار می‌شود. این واژه‌ها در ترجمه خیلی آشکار نمی‌شوند، زیرا با توجه به سلیقه‌ی انگلیسی، که واژگان متنوع‌تری را می‌طلبد، آن واژه‌ها همیشه به یک صورت ظاهر نمی‌شدند، امّا خوانندگان این ترجمه ممکن است متوجه استفاده مکرر از واژه‌های زیر بشوند: همه،

همیشه، هرگز، از قضا، توانست، بدون هیچ دلیلی، بیش از هر چیز. همچنین ممکن است دریابند به‌جای واژه‌ی «اسقف» که تقریباً پنج قرن مرتباً مورد استفاده بوده، از واژه‌ای سر کشیش استفاده شده که هنوز در کلیسای اُرتدوکس به کار می‌رود.

نیازی ندیدم خوانندگان را با وصفی مفصل از دست‌نویس‌ها به زحمت بیندازم. شمار نسخ خطی بسیار کم و همگی بسیار متأخر هستند: فقط دو نسخه‌ی خطی به قرن چهاردهم می‌رسند، و بقیه در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم و حتی هفدهم و هجدهم نوشته شده‌اند. در این متن‌ها اشتباهات بسیار به چشم می‌خورد، که برخی از آن‌ها به همه‌ی نسخه‌های خطی راه یافته و شگفت‌انگیز است، مثلاً به جای «ایرانیان» نوشته‌اند «رومیان»، که سوئیداس به‌طور صحیح به کار برده است.

نخستین نسخه‌ی چاپی تاریخ سرّی نسخه‌ی آلمانوس [Alemannus] است که در سال ۱۶۲۳ در لیون به چاپ رسیده است که یک بخش را حذف کرده است، زیرا آن را برای خوانندگانش بیش از حد ناشایست می‌پنداشت. این امر برای گیبون جالب بود، زیرا خودش به‌طوری جالب و غریب درباره‌ی ثئودورا می‌گوید «هنرهای او باید از پس پرده‌ی ایهام بیانی فرهیخته بیان شود» و سپس آن فراز را به زبانی اصلی یعنی یونانی نقل می‌کند، و با اظهارنظری به لاتین می‌آراید، و می‌افزاید که بخش حذف شده در نسخه‌ی چاپ پاریس (همان نسخه‌ی مالترتوس، ۱۶۶۳) تصحیح نشد. چاپ‌های جدید شامل نسخه‌های کومپارتی (رُم ۱۸۹۸-Comparetti) و هائوری (لایپزیک ۱۹۱۳ ,Haury) می‌باشد. آخرین نسخه اکنون متن معیار تلقی می‌شود. برای خوانندگان انگلیسی نسخه‌ی قابل تحسین لوئب (Loeb) معیار است که آن را دکتر دوئینگ (Dr. H.B.Dewing) ترجمه کرد و یادداشت‌هایی بر آن نوشت و نخستین بار در سال ۱۹۳۵ منتشر شد. نخستین ترجمه‌ی شناخته شده کتاب به انگلیسی متن هولکرافت (Holcroft, ۱۶۲۳) و آخرین آن روایت آمریکایی کتاب ترجمه‌ی آتواتر (Atwater) است که در سال ۱۹۶۳ منتشر شد. درباره‌ی ترجمه حاضر، که کوشیده‌ام آن را هم به‌طور دقیق و هم قابل خواندن انجام دهم، باید چند کلمه بیفزایم.

در این متن بیش از همه از نسخه‌ی هائوری استفاده شده اما در هرجا که احتمال می‌رفت نسخه‌های خطی صحیح باشد از قبول اصلاحات سلیقه‌ای خودداری کرده‌ام. همچنین برخلاف گیبون و آتواتر از اینکه برخلاف متن دستنویس نوه‌ی ثئودورا را به

خواهرزاده‌ی او بدل کنم خودداری کردم. واژه‌های لاتین را که توسط پروکوپیوس به کار رفته است به صورت اصلی حفظ کرده‌ام، امّا با حروف کج [ایتالیک = فارسیک] آورده‌ام: واژه‌هایی مانند کلانتر (Praetor) و رَدا (taga) را [که وارد زبان شده است] انگلیسی تلقی کرده‌ام. فقط یک واژه لاتین را کلاً حذف کرده‌ام و آن چنتناریوم (Centenarium = صددینار = صنار) که به معنای واحد پول است و هرگاه مقادیر زیاد مطرح بوده به کار رفته است. چون نام این واحد برای بیشتر خوانندگان ناآشنا می‌نمود، در بخش هفتم این کتاب که نام آن می‌آید مقادیر مورد نظر را به معادل‌های نو بدل کرده‌ام، آن هم نه بر مبنای قدرت خرید، بلکه بر مبنای ارزش طلا. یک صناری به طوری که پروکوپیوس مکرر اظهار می‌کند بدون تردید مقدار مُشخصی طلا بوده است و نشانه‌ها حاکی است که وزن هر کدام صد لیور از ۱۲ اونس بوده است. با توجه به ارزش طلا که امروز هر اونس بیش از ۱۲۱۰ پوند می‌باشد، بهای آن واحد به قیمت امروزی پیش از ۱۵۰۰۰ لیره می‌شود، و من محاسبات خود را بر این مبنا گذارده‌ام. البته ارقام حاصل از محاسبات را باید تقریبی محسوب داشت، اما دست کم معنا و مفهومی دارد.

در پایان باید بگویم که با قاطعیت از ترجمه واژه barbarei با معادل «بربرها» خودداری کردم، و امیدوارم واژه‌ها یا اصطلاحات دیگری به منظور خوشایند کردن ترجمه به کار نبرده باشم.

نورویچ، آوریل ۱۹۶۵

در سال ۱۹۷۹ بهای هر اونس طلا به حدود ۱۶۹ پوند رسید. بنابراین اگر معادل انگلیسی به کار رفته در این ترجمه در دوازده ضرب شود، بهای تقریبی آن به معیارهای امروزی به‌دست می‌آید.

مقدمه

اهداف این کتاب

در گزارش و ضبط هرآنچه مردم روم در طی جنگ‌های پی‌درپی تا زمان نوشتن این کتاب تجربه کرده‌اند از این شیوه پیروی کرده‌ام ـ که همه‌ی وقایع وصف شده را تا جایی که امکان دارد منطبق با زمان‌ها و مکان‌های واقعی درج کنم. امّا از این پس دیگر به آن روش وفادار نخواهم بود: در این کتاب هر اتفاقی را که در هرجای امپراتوری روم رخ داده است خواهم نگاشت. دلیلش ساده است. تا وقتی که کسانی که مسئول وقایع گذاشته‌اند زنده هستند، امکان ندارد بتوان داستان را آنچنان که سزاوار است بیان کرد. زیرا این کار به خاطر اجتناب از لو رفتن به‌وسیله‌ی انبوه جاسوسان غیرممکن است، و اگر انسان گرفتار شود نخواهد توانست از مرگ با عذاب‌آورترین شیوه‌ها بگریزد. در واقع من حتی در کنار نزدیک‌ترین خویشاوندانم خود را ایمن نمی‌بینم. علاوه برآن، درباره‌ی بسیاری وقایع دیگر که جسارت کرده و در مجلدات قبلی خود آورده‌ام، جرأت نکرده بودم دلائل اتفاقات را آشکار کنم. پس در این بخش از کارم احساس می‌کنم وظیفه دارم که هم وقایعی را که پیش از این به سکوت برگزار کرده‌ام افشا کنم و هم دلائل وقایعی را که قبلاً وصف کرده‌ام بازگو نمایم.

امّا در حالی که اجرای کار تازه‌ای را به عهده می‌گیرم که دارای خصوصیتی مشکل و غیرعادی و رسواکننده است، و به یوستی‌نیان و تئودورا و زندگی آنان مربوط می‌شود، دندان‌هایم [از ترس] برهم می‌خورند و خود را حتی‌المقدور از این‌کار کنار می‌کشم؛ زیرا احتمال می‌دهم آنچه اکنون می‌خواهم بنویسم به نظر نسل‌های آینده باورنکردنی باشد و مجاب نشوند. و نیز، باگذشت زمانی دراز وقتی

داستان مربوط به گذشته‌ای دور به نظر برسد، متأسفانه مرا به عنوان راوی قصه‌های پریان تلقی خواهند کرد و در شمار شاعران تراژدی سرا منظور خواهند داشت. امّا یک چیز به من اعتماد می‌دهد که وظیفه‌ی سنگین خود را عهده‌دار شوم و از آن شانه خالی نکنم: و آن اینکه گزارش من فاقد گواهانی که بر صحت آن شهادت دهند نمی‌باشد. زیرا معاصران خودم شاهدانی هستند که با وقایعی که شرح می‌دهم کاملاً آشنایی دارند، و با اعتقادی راسخ و غیرقابل بحث به آیندگان آگاهی خواهند داد که این مطالب با امانت‌داری گزارش شده است.

و امّا قضیه دیگری هم بود که هر وقت با کمال اشتیاق درصدد آغاز کار روی این مجلد کتاب برمی‌آمدم، بارها و بارها مرا تا هفته‌ها از کار بازمی‌داشت. زیرا به این اندیشه می‌گراییدم که خوشبختی نوادگان ما در اثر افشاگری‌های من به مخاطره خواهد افتاد، زیرا که این اثر سند سیاه‌ترین کردارهایی است که جداً لازم است از نسل‌های آینده پنهان بماند، تا مبادا به گوش پادشاهان برسد و به‌عنوان سرمشق‌هایی مورد تقلید آنان قرار گیرد. زیرا بیشتر مردان در موضع قدرت همواره به دلیل نادانی محض، به آسانی به تقلید از انحرافات پیشینیان خود سوق داده می‌شوند؛ و همواره در می‌یابند که رو کردن به بدکاری‌های فرمانروایان پیشین کاری آسان‌تر و بی‌دردسرتر است. امّا بعداً تشویق می‌شدم ماجرای این وقایع را بنویسم و چنین می‌اندیشیدم که قطعاً برای پادشاهان آینده دلیلی خواهد بود بر این که قطعاً مکافات بدکارهایشان دامنگیر آنان خواهد شد، همچنان که دامنگیر اشخاصی که در این کتاب وصف شده‌اند می‌شود. پس باز رفتارها خصائل آنان نیز به نوبه‌ی خود برای همیشه ضبط و نگاشته خواهد شد؛ و شاید این امر آنان را از اینکه به آسانی به خطاکاری روی آورند باز دارد. زیرا اگر تاریخ‌نویسان هر عصر این‌گونه وقایع را نمی‌نگاشتند و بر جای نمی‌گذاشتند، زندگی بدکارانه‌ی سمیرامیس یا جنون سارداناپالوس و نرون چگونه به آگاهی مردمان ایام بعد می‌رسید؟ گذشته از این، اگر از قضای روزگار، کسانی در آینده به همین‌گونه مورد سوءاستفاده‌ی قدرت‌های حاکم قرار گیرند، این گزارش روی هم‌رفته برایشان بی‌فایده نخواهد بود؛ زیرا همیشه برای اشخاص پریشان و گرفتار، آگاهی از اینکه آنان تنها کسانی نیستند که چنان بلایی بر سرشان آمده است آرام‌بخش خواهد بود.

با این توجیه است که نخست به شرح رفتار حقارت‌بار بلیزاریوس می‌پردازم، و سپس رفتار به همان اندازه حقارت‌بار یوستی‌نیان و تئودورا را افشا می‌کنم.

فصل یکم
بلیزاریوس و آنتونینا

بلیزاریوس با زنی ازدواج کرد که در کتاب‌های قبلی‌ام مطالبی درباره‌ی او گفته‌ام. پدر و پدر بزرگ او گردونه‌ران بودند و مهارت‌های خود را در بیزانس و تسالونیک به نمایش می‌گذاردند؛ و مادرش بازیگری بی‌تقوا بود. خودش در آغاز جوانی زندگی فاسقانه‌ای داشته و همه‌ی پرواهای اخلاقی را کنار نهاده بود. او پیوسته در کنار دوستان جادوگر پدرش بود، و هنرهایی را که برای حرفه‌اش اساسی بود آموخته بود. بعدها، هنگامی با تمام تشریفات لازم با بلیزاریوس ازدواج کرد که پیش از آن فرزندانی پی‌درپی زاییده بود. پس از همان آغاز بنا را بر بی‌وفایی گذارده بود؛ امّا بسیار دقت می‌کرد این امر را پنهان کند. نه به خاطر اینکه از رفتار خود احساس تزلزل و ضعفی کند، یا به خاطر اینکه از شوهرش ترسی داشته باشد ـ او هرگز از هیچ عملی کوچک‌ترین احساس شرمی نمی‌کرد، و به لطف کاربرد دائمی جادو می‌توانست شوهرش را بر نوک انگشت کوچک خود بچرخاند ـ بلکه به خاطر این بود که از انتقام امپراتریس می‌هراسید؛ زیرا تئودورا کاملاً آماده بود بر او خشم بگیرد و دندان‌هایش را نمایان سازد[1]. امّا با کمک به امپراتریس در اموری که اهمیت استثنایی داشت به سرعت او را به زانو درآورد. نخستین قدم آسوده شدن از شر سیلوریوس بود[2] و برای این کار از شیوه‌هایی سود برد که در جلد بعد توصیف خواهد شد؛[3] قدم

۱- وام گرفته از کتاب صلح، اثر آریستوفان

۲- Silverius: یکی از پاپ‌ها.

دوّم نابودسازی جان کاپادوکیایی بود. که قبلاً در یکی در مجلدات تشریح گردیده است.[۴] سپس راه برایش باز شد؛ ترس‌هایش فروریخت و دیگر جای پنهان‌کاری نبود؛ و توانست به هرگونه جنایتی که بتوان برشمرد، بدون کوچکترین تردیدی دست یازد.

در میان اعضای خانه‌ی بلیزاریوس جوانی تراسیایی به نام تئودوزیوس بود که با اعتقادی منسوب به ایونومیان بار آمده بود.[۵] بلیزاریوس به هنگام آغاز سفر لیبی این نوجوان را در گرمابه‌ی مقدس غسل داد، سپس او را در آغوش خود بلند کرد و مطابق قانون فرزندخواندگی مسیحیان او را پسر خوانده خود و همسرش کرد. از آن لحظه آنتونینا، چنان که انتظار می‌رفت، تئودوزیوس را دوست داشت، زیرا آن عبارات مقدس آن پسر را فرزند او ساخته بود؛ و آنتونینا با احتیاط بسیار مراقب او بود و او را زیر بال و پر خود گرفت. بعداً، پس از چندی در طی سفر به‌طوری دیوانه‌وار عاشق او شد، و جسم و روح خود را تسلیم شهوات خود کرد و هرگونه بیم و احترام نسبت به قوانین الهی و انسانی را کنار گذاشت و با او نرد عشق باخت. نخست این کار را در پنهان می‌کرد، امّا سرانجام در برابر دیدگان خدمتکاران مرد و زن انجام می‌داد. زیرا اکنون در برابر اشتیاق خود بی‌اختیار و برده‌ی شهوات خود بود، به‌طوری که دیگر نمی‌توانست هیچ‌گونه ایراد و مانعی در این بی‌پروایی و زیاده‌رویی ببیند. یک بار در کارتاژ، بلیزاریوس آنان را در بزنگاه عمل غافلگیر کرد با این حال با دهان باز و شگفت‌زده توضیحات دروغین او را فروخورد و پذیرا شد. بلیزاریوس آنان را در یک اتاق زیرزمین در کنار یکدیگر دید، و با اینکه از خشم دیوانه شده بود، آنتونینا خود را نباخت و به پنهان‌کاری نپرداخت بلکه صرفاً گفت: «با این سر و وضع آمده‌ام تا این جوان بتواند به من کمک کند که دست‌چین غنائم را در اینجا پنهان کنم، برای آنکه شاید امپراتور بخواهد از وضع آن آگاه شود.» این سخنان البته فقط بهانه بود، امّا ظاهراً بلیزاریوس قانع شد و با اینکه دید چگونه تئودوزیوس کمربند خود را گشوده بود و با دست لباس خود را بالا می‌کشید تا برهنگی خود را بپوشاند، موضوع را پیگیری نکرد. زیرا عشق آتشینش نسبت به آن زن او را ملزم کرده بود وانمود کند

۳- ظاهراً این جلد کتاب هرگز نوشته نشده شاید مقصود پروکوپیوس «بعداً در این کتاب» بوده باشد: در این صورت به عهد خود وفا نکرده است.

۴- کتاب یکم (جلد ۱).

۵- Eunomius: کشیش رافضی سیزیوم در قرن چهارم.

که گواهی دیدگان خودش کاملاً نادرست و دروغ بوده است.

بی‌پروایی بی‌شرمانه‌ی آنتونینا پیوسته فزونی یافت تا به حدی تصورناپذیر رسید و همه می‌دیدند که چه می‌گذشت؛ امّا هیچ‌کس کلامی بر زبان نمی‌آورد، مگر کنیزکی به نام مکدونیا. هنگامی که بلیزاریوس سیسیل را گشود، آن زن او را با سوگندهای سخت مقیّد کرد تا مبادا نزد بانویش لو رود، و سپس همه‌ی ماجرا را برایش بازگو کرد و دو پسر که وظیفه‌ی مراقبت اتاق خواب را برعهده داشتند بر صحت آن گواهی دادند. بلیزاریوس پس از شنیدن این سخنان به برخی از ملازمانش دستور داد ثئودوزیوس را از میان بردارند. امّا ثئودوزیوس این خبر را به موقع شنید و به افه‌زوس گریخت؛ زیرا بیشتر ملازمان بلیزاریوس، با توجه به تلّون مزاج او، بیشتر به مصلحت می‌دانستند در فهرست سفید و در شمار خوب‌های آن زن قرار گیرند تا اینکه به‌عنوان طرفدار شوهرش ظاهر شوند؛ پس تعلیماتی را که درباره‌ی ثئودوزیوس دریافت کرده بودند به او رساندند.

وقتی کنستانتین[1] ملاحظه کرد بلیزاریوس از آنچه گذشته بود چه رنجی می‌برد، همدردی و حمایت کامل خود را ابراز داشت و افزود، «اگر من به جای شما می‌بودم، ترجیح می‌دادم به جای آن جوان از شرّ آن زن آسوده شوم.» وقتی این سخن به گوش آنتونینا رسید خود را نسبت به کنستانتین پنهان کرد و منتظر فرصت مناسب ماند تا به موقع کینه‌ی خود را نسبت به او ابراز کند؛ زیرا آنتونینا همچون یک عقرب کینه‌توز و بدخواه و در پنهان کردن احساسات خود استاد بود. اندک زمانی بعد آنتونینا با جادو یا با چاپلوسی شوهرش را متقاعد کرد که اتهام‌های وارد از سوی آن دخترک راست نبوده است، و بلیزاریوس بی‌درنگ از ثئودوزیوس دعوت کرد که بازگردد، و موافقت کرد که ماکدونیا و آن دو پسر را به همسرش تسلیم کند. از قراری که شنیده‌ایم، آنتونینا نخست زبان هرسه را برید، سپس آن‌ها را قطعه قطعه و مثله کرد و داخل کیسه‌هایی ریخت و به دریا انداخت بی‌آنکه خم بر ابرو آورد، و در این کار پلید یکی از خدمتکاران به نام ایوجینیوس به او کمک کرد، و او همان کسی است که از آن رفتار وحشتناک و بی‌رحمانه نسبت به سیلوریوس نقشی اساسی داشت. اندک زمانی بعد آنتونینا شوهرش را برآن داشت که کنستانتین را هم بکشد. زیرا در همین زمان بود که ماجرای پراثزیدیوس و خنجرها رخ داد: من داستان کامل آن را در یکی

---

۱ - Constantine: یکی از سرداران بلیزاریوس.

از مجلدهای پیشین آورده‌ام.[۱] قاعدتاً کنستانتین می‌توانست تبرئه شود، امّا آنتونینا رحم و گذشت نداشت تا این‌که آن مرد ناچار شد کیفر سخنانش را که چند سطر پیش آوردم، بپردازد. بلیزاریوس با تأیید این کار خصومت امپراتور و رومیان متنفذ را برای خود خرید. بدین‌ترتیب آن فصل داستان به پایان رسید.

امّا تئودوزیوس پیام داد که نمی‌تواند به ایتالیا بیاید ـ که در آن زمان بلیزاریوس و آنتونینا در آنجا اقامت گزیده بودند ـ مگر آنکه **فوتیوس**[۲] از میان برداشته شود. زیرا طبع و مزاج فوتیوس چنان بود که اگر هر کس دیگری در هرجا موقعیت و نفوذی بیش از خودش پیدا می‌کرد به سرعت می‌رنجید امّا او در مورد تئودوزیوس و دوستانش به اندازه کافی عذر و بهانه داشت تا شدیداً به خشم آید: خود او، اگرچه یک فرزند خانواده بود، احساس می‌کرد که به هیچ‌وجه به حساب نمی‌آید، در حالی که رقیبش از قدرتی بسیار برخوردار بود و به سرعت ثروتمند می‌شد. می‌گویند در کارتاژ و راونا بیش از ۱۵۰۰۰۰۰ لیره[۳] از دو کاخی که اداره‌ی آن‌ها را با اختیارات کامل به او سپرده بودند ربوده بود. وقتی آنتونینا از پاسخ منفی تئودوزیوس آگاه شد با جدیت درصدد برآمد پسرش را در تله اندازد، و با توطئه‌های جنایتکارانه آنقدر او را کلافه کرد تا موفق شد او را به ترک ایتالیا و بازگشت به بیزانس وادارد، به طوری که دیگر نتواند به خطر گرفتار شدن در دام‌های آنتونینا تن در دهد و مانع آن شود که تئودوزیوس در ایتالیا به نزدش آید.

آنتونینا در ایتالیا از همدمی معشوق و نابینایی شوهر بی‌اندازه بهره‌مند شد، و اندکی بعد در ملازمت هر دوی آنان به بیزانس بازگشت.

تئودوزیوس در پایتخت به دلیل آگاهی از گناه خود به‌شدت در عذاب و فکرش پریشان بود. ملاحظه کرد که به هیچ‌وجه نمی‌تواند از بدگمانی دیگران نسبت به خود طفره رود، زیرا دریافت که آنتونینا دیگر توان آن ندارد که اشتیاق خود را از دیدها پنهان کند، یا آن را در نهان ابراز نماید، بلکه کاملاً خشنود بود که یک هرزه‌ی علنی باشد و با این صفت از او نام برند. پس تئودوزیوس دوباره خود را به افه‌زوس رسانید، و در شمار «راهبان» درآمد و سر خود را به رسم آنان تراشید. این کار موجب شد

۱- کتاب ششم.

۲- Photius: پسر آنتونینا از یک شوهر پیشین

۳- مراجعه شود به توضیح مقدمه کتاب.

آنتونینا کاملاً عقل خود را از دست داد و رفتار و لباسش را به‌شیوه‌ی اشخاص عزادار درآورد و در خانه پیوسته با سرگشتگی قدم می‌زد و حتی در حضور شوهرش زاری و فغان و سوگواری می‌کرد. که چه گنجی را از دست داده است؛ چه باوفا، چه جذاب، چه مهربان، و چقدر زنده! سرانجام حتی شوهرش را نیز به آن سوگواری‌ها کشاند و وادار به مشارکت نمود. باری، مرد بدبخت با صدای بلند به گریه و زاری برای ثئودوزیوس عزیزش پرداخت! بعداً حتی نزد امپراتور رفت و هم به او و هم به امپراتریس متوسل شد، تا این‌که آنان را وادار کرد ثئودوزیوس را بازگردانند، چنان که گویی وجود او برای زندگی خانوادگی‌اش گریزناپذیر بوده باشد. امّا ثئودوزیوس صریحاً ترک کردن افه‌زوس را نپذیرفت و اصرار کرد که مصمم است کاملاً مطیع انضباط رهبانیت باشد. این ادعا کاملاً دروغ بود؛ و به محض آن‌که بلیزاریوس بیزانس را ترک کرد، ثئودوزیوس بر آن شد که پنهانی به آنتونینا ملحق شود و به او ملحق شد؛ زیرا به‌زودی بلیزاریوس به همراه فوتیوس راهی تجدید جنگ با خسرو [انوشیروان] شد. امّا آنتونینا در شهر ماند، و این کاری بود که پیشتر هرگز نکرده بود: برای آن‌که مانع از آن شود که شوهرش تنها بماند و بر سر عقل آید، و این‌که مبادا جادویش را نادیده بگیرد و او را چنان که هست بیابد، همیشه او را تا هر کجای دنیا همراهی می‌کرد. و به خاطر این‌که ثئودوزیوس بتواند رابطه‌ی خود را با او از سر گیرد، با بی‌قراری درصدد بود فوتیوس را از سر راه بردارد. به این دلیل برخی از زیردستان شوهرش را بر آن داشت که او را پیوسته آزار و تحقیر کنند، و هرگز فرصتی را از دست ندهند؛ و خودش نیز تقریباً هر روز نامه‌ای می‌نوشت و پسرش را آماج تهمت‌های بی‌پایان قرار می‌داد. فوتیوس نیز در اثر این رفتار ناچار برآن شد علیه مادرش به افترا متوسل شود؛ و وقتی مردی از بیزانس آمد و خبر آورد که ثئودوزیوس پنهانی نزد آنتونینا اقامت گزیده است، فوتیوس بی‌درنگ او را به حضور بلیزاریوس برد و به او دستور داد که داستان را به طور کامل بگوید.

وقتی بلیزاریوس از حقیقت آگاهی یافت، در اثر خشم از خود بی‌خود شد، و خود را مقابل پاهای فوتیوس به خاک افکند و از آن پسر خواهش کرد که انتقام او را بستاند، که آن‌چنان بی‌رحمانه مورد سوءاستفاده‌ی کسانی قرار گرفته بود که از آنان چنان انتظاری نداشت. فریاد زد، «پسر ارجمندم، تو هیچ یاد و خاطره‌ای از پدرت نداری؛ زیرا وقتی او از جهان رفت بی‌آن‌که هیچ ارثی برای تو برجای بگذارد، تو

یک کودک بودی: او از مواهب این جهان چندان بهره‌ای نبرد. این او بود که تو را به بار آورد، و من فقط ناپدری تو بودم: اکنون تو به سنی رسیده‌ای که وظیفه داری چنانچه مورد بی‌عدالتی قرار گیرم با قدرت و اراده از من حمایت کنی؛ و تو به مقام کنسولی رسیده‌ای و چنان ثروتی گردآورده‌ای که می‌توانند مرا پدر تو، و یا خویشاوند تو بنامند. زیرا مردم عادتاً محبت و علاقه خود را نسبت به یکدیگر با مهربانی متقابل می‌سنجند نه با نسبت خونی. اکنون وقت آن رسیده است که دیگر نباید بگذاری که من علاوه بر این ضربه‌ی زناشویی، از همه‌ی دست‌آوردهایم بدین‌سان محروم شوم، یا مادر خودت پذیرای تحقیر و اهانتی چنان شدید و آشکار شود. و به یاد داشته باش که گناهان زن‌ها فقط دامن‌گیر شوهرانشان نمی‌شود: این‌گونه گناهان لطمه‌ی بیشتری به فرزندانشان می‌زند، که بدبختانه یقیناً به داشتن شباهت‌های طبیعی شخصیتی به مادرانشان شهرت خواهند یافت. همچنین باید بدانی که موقعیت من از این قرار است: من همسرم را بسیار دوست می‌دارم، و اگر امکان حفظ بقایای زندگی زناشویی خود را داشته باشم به او آسیبی نخواهم رساند؛ امّا تا زمانی که ثئودوزیوس زنده باشد هرگز نمی‌توانم او را به خاطر اتهام‌هایش ببخشم.»

فوتیو در پاسخ این خواهش پذیرفت از هر کمکی که از دستش برآید دریغ نکند، گرچه می‌ترسید برایش به بهایی گزاف تمام شود: چندان اعتمادی نداشت و ممکن بود ناپدری‌اش ناگهان رفتار خود را نسبت به همسرش تغییر دهد؛ زیرا بسیار بود دلائلی که او را نگران می‌کرد: به‌ویژه پس از آنچه بر سر ماکدونیا آمده بود. با توجه به این وضع آن دو در برابر یکدیگر به مقدس‌ترین چیزهایی که نزد مسیحیان مرسوم و مورد قبول است سوگند خوردند، و عهد کردند که هرگز، حتی در نومیدانه‌ترین مخاطرات، یکدیگر را تنها نگذارند. اقدام فوری را به مصلحت ندیدند، امّا وقتی آنتونینا از بیزانس به آنجا آمد و ثئودوزیوس به افه‌زوس بازگشت، لحظه مناسب برای فوتیوس فرا رسید تا در افه‌زوس ظاهر شود و با کم‌ترین زحمت هم ثئودوزیوس و هم پول او را در اختیار بگیرد. و اما درست در همین زمان که حمله‌ی بزرگی را به قلمرو ایران آغاز کرده بودند، از قضا واقعه‌ای که [جان] کاپادوکیایی درگیر آن بود در بیزانس رخ داد، که در یکی از مجلدات پیشین[1] شرح داده‌ام. اعتراف می‌کنم که در آن شرح ترس موجب شد که یک واقعیت را پرده‌پوشی کنم:

۱- کتاب دوّم

فریب خوردن جان و دخترش به‌وسیله‌ی آنتونینا واقعه‌ای اتفاقی نبود: این اتفاق با سوگندها و عهدهای بسیار زمینه‌سازی شد، که از دیدگاه مسیحیت سخت‌ترین شکل ادای سوگند بود، که به آنان اطمینان می‌داد خیانتی نسبت به یکدیگر روا ندارند. وقتی آنتونینا به هدف خود رسید و خود را بیش از همیشه مشمول الطاف امپراتریس احساس کرد، ثئودوزیوس را به افه‌زوس فرستاد، و خودش که پیش‌بینی نمی‌کرد مشکلی در پیش باشد، راهی خاور شد. بلیزاریوس تازه دژ سیسائورانون را تصرف کرده بود که شخصی او را از ورود قریب‌الوقوع آنتونینا آگاه کرد. بلیزاریوس بی‌درنگ هر فکر دیگری را از ذهن خود زدود و نیروهایش را عقب کشید. چنان که در شرح پیشین خود توضیح دادم، از قضا چند اتفاق دیگر که در اردوی روم رخ داد او را به عقب‌نشینی در آن زمان واداشت. امّا خبری که اکنون دریافت کرد او را برآن داشت که با شتاب بیشتر به این کار اقدام کند. ولی، به‌طوری که در نخستین فراز این کتاب گفتم، در آن زمان بیان همه‌ی دلائل آن رخداد را بسیار خطرناک می‌دانستم.

نتیجه آن اقدام این بود که رومیان در همه جا بلیزاریوس را متهم کردند که حیاتی‌ترین منافع کشور را قربانی امور داخلی و شخصی‌اش نموده است. زیرا نخست از حضور ناخواسته‌ی همسرش چنان بی‌اختیار شده بود که جداً از رفتن به مسافتی دور در آن سوی مرزهای امپراتوری روم خودداری کرد، با این تصمیم که وقتی بشنود همسرش از بیزانس آمده است بتواند بازگردد و او را همان دم بگیرد و کیفر دهد. با این هدف به آرثاس و افرادش دستور داد از رود دجله بگذرند؛ امّا آنان دست‌آوردی نداشتند که قابل ذکر باشد و به زودی عازم میهن شدند، و خودش مواظب بود که حتی به اندازه‌ی یک روز پیش روی به آن سوی مرز روم نرود. دژ سیزائورانوم حتی برای مسافری سبک بار، از طریق شهر نصیبین قطعاً بیش از سفری یک روزه به درازا می‌کشید،[1] امّا راه کوتاه دیگری هست که نصف راه فوق است و با این حال اگر از آغاز آماده شده بود که با همه‌ی سپاهیان خود از دجله بگذرد، تردید ندارم که همه‌ی منطقه آسورستان را غارت می‌کرد، و یک‌راست و بدون برخورد با هیچ مقاومتی به شهر تیسفون می‌رفت، و اسیران انتاکیه و دیگر رومیانی را که در آنجا بودند آزاد می‌کرد، و سپس به سلامت به سرزمین مادری خود بازمی‌گشت. و نیز بیشتر تقصیر او بود که خسرو در راه بازگشت از کولخیس با مقاومتی مواجه نشد. چگونگی این اتفاق

۱- به‌طوری که پروکوپیوس در جای دیگر می‌گوید فاصله ۲۴ میل است.

را هم‌اکنون می‌گویم.

وقتی قباد پسر خسرو به قلمرو کولخیس حمله کرد و چنان‌که در یکی از مجلدهای پیشین آوردم پیروز شد و شهر پترا[1] را گرفت سپاه ایران هم در خود جنگ و هم ضمن عبور از آن و مناطق دشوار متحمل تلفاتی سنگین شد. همان‌طور که در آن مجلد اشاره کردم در لازیکا تقریباً جاده‌ای در کار نیست و پرتگاه‌های بسیار در هر سو وجود دارد. گویی این‌ها کافی نبود که بیماری واگیرداری در سپاه شایع شد و بیشتر سربازان مردند، و بسیاری از نجات‌یافتگان به دلیل نیاز به غذا جان سپردند. ضمن این بحران کسانی که از ایران رسیده بودند نیز خبر آوردند که بلیزاریوس در نبردی در نزدیکی نصیبین نوید[2] [سردار ایرانی] را شکست داده و در حال پیشروی است، و به سیزائورانوم یورش آورده و [سردار] بلاش را به همراه هشتصد سواره‌نظام ایرانی به اسارت گرفته، و سپاه رومی دیگری به فرماندهی حارث تازی اعزام داشته، و این سپاه از دجله گذشته است و سراسر روستاهایی را که تا آن زمان دست نخورده مانده بود غارت کرده است. همچنین، خسرو ستونی از هون‌ها را به رویارویی ارمنی‌های تابع روم فرستاده بود، به این امید که رومیان در آن منطقه چنان با این تهدید مشغول شوند که از وقایع لازیکا غافل بمانند. اکنون پیک‌های دیگر خبر آوردند که والریان و افراد رومی‌اش راه را بر این هون‌ها بسته بودند: هون‌ها با آن‌ها به جنگ پرداخته و به‌سختی شکست خورده و ستون آنان تقریباً نابود شده بود.

ایرانیان در لازیکا دچار درماندگی بسیار شدند، و نگران بودند که مبادا هنگام عقب‌نشینی در آن گردنه‌های باریک و بیشه‌زارهای انبوه، و با آن بی‌نظمی اسف‌بار به یک لشکر دشمن برخورد کنند و تا آخرین نفر نابود شوند. وقتی اینان از خبر آخرین مصیبت آگاه گردیدند نگران همسران و فرزندان و سرزمینشان شدند. اعضای سپاه اشغالگر به اعتراض به خسرو پرداختند و او را متهم کردند که هم سوگند خود هم قواعد بین‌المللی مورد قبول همه‌ی کشورها را زیر پا نهاده است: او در زمان صلح قلمرو روم را کاملاً بدون هیچ بهانه‌ای اشغال کرده و به‌عنوان تجاوز به کشوری که آزمون زمان را پشت سرگذاشته و از همه برتر بود و می‌توانست در برابر هرگونه

۱- مقصود شهر پترا در کولخیس است، نه شهر مشهور عربی به همین نام.
2- Nabedes

حمله‌ی نظامی او ایستادگی کند، مقصر بود.

خطر شورش جدی بود، و خسرو بسیار نگران شده بود و می‌کوشید بحران را با شیوه‌ای که اکنون می‌گویم التیام بخشد. نامه‌ای را که از قضا امپراتریس چندی پیش به زابرگان نوشته بود با صدای بلند خواند. محتوای نامه به شرح زیر بود:

> ای زابرگان، چندی پیش که به عنوان سفیر به دربار ما آمدید، خودتان دیدید که توجه آشکارتان به منافع ما چه تأثیری بر من نهاد. اگر بتوانید شاه خسرو را ترغیب کنید که نسبت به کشور ما سیاستی آشتی‌جویانه در پیش بگیرد در آن صورت می‌توانم تضمین کنم که از شوهرم پاداشی درخور خواهید گرفت، و او بدون تصویب من دست به هیچ کاری نخواهد زد.

وقتی خسرو این نامه را با صدای بلند خواند، همه‌ی بزرگان ایرانی را که برای کشوری که یک زن آن را اداره می‌کرد ارزشی قائل نبودند مورد مؤاخذه قرار داد. بدین‌ترتیب توانست خشونت و ستیزه‌جویی افراد را فرونشاند؛ با این حال ضمن این‌که راه بازگشت در پیش گرفته بود بسیار بیمناک بود، و کاملاً انتظار داشت که راهش به‌وسیله‌ی نیروهای بلیزاریوس سد شده باشد. امّا حتی یک دشمن در سر راه او قرار نگرفت و با آسایش‌خاطر و به سلامت به قلمرو خود بازگشت.

وقتی بلیزاریوس به قلمرو روم رسید دریافت که همسرش از بیزانس وارد شده است. او را با خفت در بازداشت قرار داد، و چندین بار درصدد برآمد کلاً از شر او آسوده شود. امّا همیشه نرم می‌شد، و به عقیده من تحت‌تأثیر شور و اشتیاق شدیدش قرار می‌گرفت. همچنین بنابر شایعات همسرش با به‌کار بردن ترفندهای جادویی او را رام می‌کرد و بی‌درنگ قاطعیت و تصمیم او را درهم می‌ریخت. در این حال فوتیوس با شتاب راهی افه‌زوس شد و یکی از خواجگان را به نام کالیگونوس، که به‌عنوان پاانداز در خدمت بانویش بود، با خود برد. فوتیوس آن خواجه را در غل و زنجیر افکند و در طی سفر شکنجه کرد تا این‌که همه‌ی رازهای آنتونینا را برملا کرد. ثئودوزیوس که از پیش به او هشدار داده بودند در کلیسای یحیی تعمید دهنده، که مقدس‌ترین پرستشگاه افه‌زوس و بسیار محترم است، بست نشست. امّا آندرو سرکشیش افه‌زوس رشوه‌ای گرفت و او را به تعقیب‌کنندگانش تسلیم کرد.

در این‌حال ثئودورا که از وضع آنتونینا آگاه شده و نگران ایمنی او بود، به

بلیزاریوس دستور داد او را به بیزانس بیاورد. فوتیوس با شنیدن این خبر ثئودوزیوس را به کلیکیه فرستاد، که از قضا گزیده‌ی نیزه‌داران و پاسداران پیاده برای زمستان در آنجا اقامت کرده بودند، و به نگهبانان و ملازمان دستور داد که زندانی را با رعایت رازداری و پنهان‌کاری بسیار منتقل کنند، و پس از ورود به کلیکیه او را در محلی بسیار امن و محرمانه نگاه دارند، و به هیچ‌کس رخصت آن ندهند که از مکان او آگاه شود. خودش به همراه کالیگونوس پول ثئودوزیوس را که به مبلغی قابل توجه بالغ می‌شد به بیزانس برد. در آنجا امپراتریس داشت به جهانیان نشان می‌داد که می‌داند چگونه الطاف خونین را با هدایایی بزرگ‌تر و کثیف‌تر پاسخ دهد. اخیراً آنتونینا آن دشمن کاپادوکیایی را به دام انداخته و او را به ثئودورا تحویل داده بود: ثئودورا لشکری کوچک از آن رجال را در اختیار آنتونینا گذاشت و او بی‌آن‌که اتهامی وارد باشد بنای نابودی آنان نهاد. آنتونینا برخی از دوستان نزدیک بلیزاریوس و فوتیوس را مورد شکنجه‌های بدنی قرار داد، و با آن‌که جز دوستی با آن دو مرد هیچ بهانه‌ی دیگری علیه آنان نداشت چنان نابودشان کرد که نمی‌دانیم سرانجام بر سر آنان چه آمد. با کسان دیگر نیز به همین‌گونه رفتار و آنان را به تبعید محکوم کرد. یکی از کسانی که فوتیوس را در سفر به افه‌زوس همراهی کرده بود و ثئودوزیوس نام داشت، با این‌که به عضویت در سنا مفتخر شده بود، به مصادره اموال محکوم و به سیاهچال افکنده شد، در آنجا او را وادار کردند در تاریکی مطلق بایستد و گردنش را با ریسمانی بسیار کوتاه به آخوری بستند به‌طوری که همواره گردنش را محکم می‌فشرد و یک لحظه هم رها نمی‌شد و آن بی‌نوا پیوسته در کنار آن آخور می‌ایستاد، می‌خورد و می‌خوابید و دیگر نیازهای طبیعی خود را برآورده می‌کرد؛ و از هر نظر الاغی را می‌مانست و فقط عرعر نمی‌کرد. چهار ماه تمام بدین‌گونه سپری کرد تا این‌که بیماری افسردگی بر او چیره و کاملاً دیوانه شد؛ و آنگاه دست‌کم از زندان خود آزاد شد و بی‌درنگ درگذشت.

ثئودورا، بلیزاریوس را نیز وادار کرد که کاملاً برخلاف تمایل خود اختلاف با همسرش آنتونینا را کنار بگذارد. فوتیوس نیز مورد شکنجه‌های پی‌درپی برده‌وار قرار گرفت، و با ضربه‌های بی‌رحمانه شلاق گوشت پشت و شانه‌هایش شکافته و کنده شد. اصرار می‌ورزیدند که مکان ثئودوزیوس و آن پااانداز را نشان دهد. امّا فوتیوس به‌رغم عذابی که می‌کشید و به‌رغم آن‌که جسماً ضعیف بود و در جوانی زندگی

بی‌بندوباری داشت، و همیشه به‌شدت به آسایش جسمانی خود می‌اندیشید، و رفتار خشن و سختی‌های زندگی برایش ناشناخته بود، مصممانه می‌کوشید به سوگند خود پایبند بماند. باری، فوتیوس هیچ‌یک از اسرار بلیزاریوس را فاش نکرد؛ امّا بعداً همه‌ی حقایقی که تا پیش از این پنهان مانده بود آشکار شد. امپراتریس کالیگونوس را نیز یافت و او را در اختیار آنتونینا گذاشت.

سپس ثئودوزیوس را به بیزانس فراخواند، و وقتی وارد شد او را موقتاً در کاخ پنهان کرد: روز بعد آنتونینا را فراخواند و گفت: «ای نجیب‌زاده‌ی عزیز، دیروز مرواریدی به چنگم افتاد، زیباترین مرواریدی که تاکنون دیده شده. اگر بخواهی، از نشان دادنش دریغ نخواهم کرد، و او را به تو نشان خواهم داد.» آنتونینا که معنای این اشاره را درنیافته بود، از امپراتریس خواهش کرد آن مروارید را نشانش دهد. بی‌درنگ ثئودوزیوس را از اتاق یکی از خواجگان آوردند. آنتونینا چنان غرق لذت شد که نخست از خوشحالی زبانش بند آمد؛ سپس گفت که ثئودورا باران لطف بر او باریده، و او را به‌عنوان پشتیبان و حامی و بانوی واقعی خود ستود. امپراتریس این ثئودوزیوس را در کاخ نگاه داشت، و او را غرق در انواع لذائذ و تجملات کرد، و سوگند خورد که او را در آینده‌ی نزدیک سردار ارتش روم خواهد کرد. امّا عدالت به‌نوعی بر او پیشی جست: ثئودوزیوس دچار حمله‌ی اسهال گردید و کارش ساخته شد.

ثئودورا اتاق‌های محرمانه‌ای داشت که کاملاً از دید پنهان بود. اتاق‌هایی تاریک چون قیر و جدا از جهان خارج، که در آن‌ها شب از روز تشخیص داده نمی‌شد. فوتیوس را در یکی از آن اتاق‌ها مدتی دراز زندانی کرد و بر آن نگهبان گمارد. فوتیوس بسیار خوش‌اقبال بود که توانست دوبار از آن زندان بگریزد و سپس رهایی یافت. بار نخست به کلیسای مریم مقدس پناه برد ـ که مردم بیزانس آنجا را با توجه به نامی که بر آن نهاده بودند مقدس می‌شناختند ـ و به‌عنوان یک ملتمس در مقابل میز مقدس آن بست نشست.

ثئودورا او را با زور از آنجا راند و به زندانش بازگرداند. بار دوّم فوتیوس به کلیسای سوفیا[1] رفت و پیش از آن‌که کسی بتواند او را باز دارد، در واقع در مخزن آب تعمید نشست، که مسیحیان همواره به آن مکان بیش از هر چیز دیگر احترام می‌گذارند. امّا آن زن او را حتی از آن مکان بیرون کشید: هیچ مکانی نزد او

۱- کلیسای سوفیای فرزانه، نه سوفیای قدیس.

تجاوزناپذیر نبود؛ و از دید او تجاوز به حریم‌های مقدس از هر نوع اصلاً مطرح نبود. و کشیشان مسیحی همانند مردمان عادی چنان از او بیمناک بودند که راه را بازمی‌گذاردند و می‌گذاشتند هر کار می‌خواست بکند. بدین‌ترتیب بود که فوتیوس بیش از سه سال در چنان زندانی ماند؛ امّا سرانجام، به‌طوری که می‌گویند، زکریای نبی به خوابش آمد و به او دستور داد که بگریزد، و قول داد که در این تلاش به او کمک کند. فوتیوس با پشت‌گرمی به آن رؤیا از زندان گریخت و به اورشلیم رفت و دستگیر نشد؛ زیرا با این‌که هزاران نفر در جستجوی او بودند، و برخی رودررو او را دیدند، حتی یک نفر او را نشناخت. در اورشلیم موی سرش را تراشید و خود را همچون راهبی آراست، و بدین‌ترتیب توانست از انتقام تئودورا بگریزد.

امّا بلیزاریوس به سوگندهای خود توجهی نکرد و با این‌که پسرخوانده‌اش چنان که شرح دادم در وضعی نابسامان بود، به او هیچ کمکی نکرد. لذا جای شگفتی نیست اگر بلیزاریوس در همه‌ی عملکردهای بعدی‌اش دست خدا را علیه خود دید. زیرا پس از آن‌که برای رویارویی با خسرو و سپاهیان ایران اعزام شد، که برای سومین بار به قلمرو روم حمله کرده بود، به‌زودی خود را با اتهام بزدلی مواجه دید. بلیزاریوس در واقع ظاهراً در آن جنگ به پیروزی درخشانی دست یافته و عرصه‌ی جنگ را از آن منطقه بیرون رانده بود، امّا وقتی خسرو از رودخانه‌ی فرات گذشت و شهر حاصلخیز کالینیکوس را بدون هیچ مقاومتی تصرف کرد، و ده‌ها هزار رومی را به اسارت گرفت، بلیزاریوس حتی به خود زحمت نداد که دشمن را تعقیب کند، و برای مردم فقط یکی از این دو فکر می‌توانست درست باشد: یا به دلیل غفلت عمدی دخالت نکرد و یا صرفاً به دلیل ترس.

زمانی نگذشت که بلیزاریوس متحمل ضربه‌ای دیگر شد. شیوع طاعون که در یکی مجلدهای پیشین به آن اشاره کرده‌ام[1] در میان مردم بیزانس کشتار سنگینی می‌کرد یکی از کسانی که گرفتار گردید امپراتور یوستی‌نیان بود، که در واقع به‌شدت بیمار شد؛ حتی اعلام شد که مرده است. این داستان به‌صورت شایعه پخش شد و یک‌راست به اردوی روم رسید. در آنجا برخی از افسران اعلام کردند که اگر رومیان شخص دیگری را در بیزانس به‌عنوان امپراتور بر آنان حاکم کنند هرگز زیر بار او

۱- کتاب دوّم. تاریخ ۵۴۲ میلادی.

نخواهند رفت. امّا اتفاق غیرمنتظره رخ داد و چیزی نگذشت که امپراتور بهبود یافت؛ از آن پس افسران سپاه به متهم کردن یکدیگر پرداختند. سردار پیتر و جان معروف به میخواره اصرار داشتند که شنیده بودند بلیزاریوس و بوتزس بدان‌گونه که هم‌اکنون اشاره کردم صحبت می‌نمودند. امپراتریس تئودورا معتقد بود که هدف آن انتقادها خود او بوده است و نمی‌توانست خشم خود را نگاه دارد. بی‌درنگ همه‌ی آنان را به بیزانس فراخواند، و دستور داد درباره‌ی آن گزارش تحقیق شود. سپس بی‌خبر بوتزس را به کوشک شخصی خود فراخواند چنان که گویی می‌خواست درباره‌ی موضوعی بسیار مهم با او مشورت کند.

در زیرزمین کاخ شبکه‌ای از سیاه‌چال‌های امن به صورت هزارچم وجود داشت که به جهنمی می‌مانست. هرکس موجب ناخشنودی تئودورا می‌شد، معمولاً او را در آن سرداب‌ها به غل و زنجیر می‌کشید. بوتزس به‌نوبه‌ی خود به آن سیاه‌چال افکنده شد، و با این‌که از دودمان کنسول‌های روم بود در همان‌جا ماند بی‌آن‌که از گذشت زمان آگاه باشد. زیرا وقتی در تاریکی می‌نشست نمی‌توانست دریابد که روز است یا شب، و هرگز اجازه نداشت با کسی سخن بگوید. مردی که جیره‌ی غذای روزانه‌اش را مقابل او پرت می‌کرد همچون برخورد جانوری با جانوری دیگر با او دیدار می‌کرد، و کلامی بر زبان نمی‌آورد. همه مسلّم می‌دانستند که او از همان آغاز مرده است، امّا هیچ‌کس جرأت نداشت نام او را بر زبان آورد یا کلامی درباره‌اش سخن بگوید. دو سال و چهارماه بعد تئودورا بر زندانی‌اش رحم آورد و او را آزاد کرد. همه به او خیره می‌شدند چنان که گویی از میان مردگان بازگشته باشد. مرد بدبخت در بقیه‌ی عمر از کم شدن سوی چشم در رنج بود، و سلامت عمومی‌اش بسیار ضعیف شده بود.

این بود رفتاری که نسبت به بوتزس روا داشتند. در مورد بلیزاریوس، گرچه هیچ یک از آن اتهام‌ها بر او وارد نشد امّا به تحریک امپراتریس از مقام فرماندهی‌اش خلع و مارتین به‌عنوان فرمانده سپاهیان خاور جانشین او شد. نیزه‌داران و پیادگان نُخبه‌ی بلیزاریوس، همراه با آن گروه از ملازمان شخصی‌اش که تعلیمات جنگی دیده بودند، به دستور امپراتور در میان گروهی از افسران و خواجگان کاخ تقسیم شدند. اینان برایشان غنائمی آوردند از اسلحه و دیگر چیزها و در میان خود تقسیم کردند و همگی خشنود شدند. بسیاری از دوستان و دیگر یاوران دیرین بلیزاریوس از

همنشین با او منع شدند. دیدار بلیزاریوس که به‌عنوان شهروندی عادی تقریباً تنها و همیشه غمگین و افسرده، و با ترس دائم از مرگ به دست یک جنایتکار، از خیابان‌های بیزانس می‌گذشت، منظره‌ای رقت‌بار و باورنکردنی بود. امپراتریس که شنیده‌بود بلیزاریوس در خاور ثروتی کلان اندوخته است، یکی از خواجگان کاخ را نزد او فرستاد تا هرچه داشت برای او بیاورد.

همان‌طور که گفتم، آنتونینا با شوهرش قهر بود، امّا چون اخیراً موجب نابودی جان کاپادوکیایی شده بود، دوست جداناشدنی امپراتریس محسوب می‌شد. بدین‌ترتیب امپراتریس که می‌خواست مایه‌ی خشنودی آنتونینا شود، آنچه در توان داشت کرد تا چنین وانمود شود که بلیزاریوس به لطف همسرش جان به‌در برده و از مکافات مصیبت‌بار خود ایمن مانده است، و ترتیبی داد که نه تنها آنتونینا با شوهر بی‌نوایش کاملاً آشتی کند، بلکه بی‌تردید ناجی او باشد چنان‌که گویی یک اسیر جنگی را نجات داده باشد و چنین شد. یک روز صبح زود بلیزاریوس به کاخ آمد، و مطابق معمول چند نفر بی‌نوا همراهی‌اش می‌کردند. ملاحظه کرد که زوج امپراتوری رفتار دوستانه‌ای ندارند، و در رد و بدل شدن کلمات مورد اهانت چند تن از اوباشان قرار گرفت. شامگاه دیروقت به خانه بازگشت، و در راه بازگشت مکرر برمی‌گشت و به همه سو می‌نگریست تا مگر بتواند قاتل احتمالی خود را که به سویش می‌آمد ببیند. با چنین وحشتی به اشکوب بالای خانه‌اش و به اتاق خواب رفت و تنها در بستر آرمید. در سرش هیچ فکر شرافتمندانه‌ای نبود؛ و آگاه نبود که زمانی یک مرد بوده است. عرق از چهره‌اش فرو می‌چکید، سرش گیج می‌رفت، و تمام بدنش همراه با عذاب نومیدی می‌لرزید، و رنج و عذابش از ترس‌های برده‌وار و نگرانی‌های بزدلانه آشکارا درخور یک مرد نبود.

آنتونینا، چنان که گویی خبر نداشت چه می‌گذرد و چه پیش خواهد آمد، پیوسته در طول اتاق قدم می‌زد تا سوز دل ادعایی خود را التیام بخشد؛ زیرا آنان هنوز به یکدیگر بدگمان بودند. در این وقت که هوا کاملاً تاریک شده بود، مردی به نام کوادراتوس از کاخ به آنجا آمد، از دروازه‌ی بیرونی گذشت و بدون اخطار در بیرون در کوشک مردان ایستاد و گفت امپراتریس او را فرستاده است. وقتی بلیزاریوس این سخن را شنید دست‌ها و پاهایش را در بستر بلند کرد و بی‌حرکت بر پشت دراز کشید و اطمینان یافت که زمانش فرارسیده است؛ و بدین‌ترتیب هرگونه‌ی نشانه‌ی مردانگی

از وجودش رخت بربست.

کوادراتوس بی‌آن‌که منتظر نزدیک شدن او بماند نامه‌ای را از سوی امپراتریس بلند کرد که ببیند. آن نامه چنین بود:

> آقای عزیز، فقط خودتان به‌خوبی می‌دانید که با ما چه رفتاری داشته‌اید. امّا من شخصاً آنقدر به همسرتان مدیونم که به خاطر او تصمیم گرفته‌ام همه‌ی اتهام‌هایی را که به شما وارد شده است منتفی بدانم، و او را هدیه‌ی زندگی شما نمایم. بدین‌ترتیب از اکنون دیگر لزومی ندارد که بیم جان یا مال خود را داشته باشید. رفتار آینده‌ی شما نشان خواهد داد که چگونه نسبت به همسرتان قدرشناس خواهید بود.

وقتی بلیزاریوس نامه را تا آخر خواند، بسیار خشنود شد و مایل بود همان دم احساس خود را بروز دهد. پس بی‌درنگ از جای جست و خود را به پای همسرش افکند و زانوان او را در میان دو دست گرفت. سپس در حالی که هر دو پای او را غرق بوسه کرده بود اظهار داشت که زندگی خود را کلاً مدیون او می‌داند، و سوگند خورد که از آن پس نه شوهر او، که بنده‌ی وفادارش خواهد بود. امپراتریس از پول او ۴۵۰۰۰۰ لیره به امپراتور داد، و بقیه را به بلیزاریوس بازگرداند.

چنین بود سقوط بلیزاریوس سردار، که اندک زمانی پیش از آن تقدیر گلیمر و ویتیگیس[1] را به‌عنوان اسیر جنگی در اختیارش گذارده بود. امّا تا مدت‌ها هم یوستی‌نیان و هم تئودورا به ثروت او حسد می‌ورزیدند: ثروت او بسیار زیاد و برای دربار امپراتور برازنده‌تر بود. آنان معتقد بودند که بلیزاریوس پول موجود در خزانه‌های دولتی گلیمر و ویتیگیس را پنهانی جابه‌جا کرده و فقط بخش کوچکی از آن را به امپراتور داده است. امّا رنج‌هایی را که بلیزاریوس تحمل کرده و لعن و نفرینی را که آنان برای خود می‌خریدند نمی‌شد نادیده گرفت؛ و نیز نمی‌توانستند برای اقدام علیه او بهانه‌ای مناسب بیابند. پس منتظر فرصت ماندند. امّا اکنون که امپراتریس او را در موقعیت خفت‌بار و ترسیده و کاملاً از پای افتاده گرفتار کرده بود، یک ضربه کافی بود که خود را مالک تمامی ثروت او کند. زیرا بی‌درنگ از طریق

۱- Gelimer پادشاه واندال‌ها، و Vittigis پادشاه ویزیگت‌ها.

ازدواج بوآنینا، تنها دختر بلیزاریوس و آناستازیوس، پسر دختر امپراتریس[1] نسبتی سببی میان آنان برقرار شد. اکنون بلیزاریوس تقاضا کرد به موقعیت درخور خود بازگردانده، و به‌عنوان فرمانده کل سپاه خاور گمارده شود، تا بتواند بار دیگر سپاه روم را در جنگ علیه خسرو و ایرانیان رهبری کند. امّا آنتونینا زیر بار نمی‌رفت: اصرار می‌ورزید که در آن بخش جهان به‌شدت مورد اهانت او قرارگرفته و بلیزاریوس دیگر هرگز نباید آن‌جا را ببیند.

و بدین‌ترتیب بلیزاریوس به‌عنوان فرمانده مهتران امپراتوری گمارده، و برای بار دوّم راهی ایتالیا شد و می‌گویند، قبلاً نزد امپراتور متعهد شد که طی لشکرکشی هرگز از او تقاضای پول نخواهد کرد، بلکه شخصاً هزینه‌ی همه‌ی تجهیزات لازم را از جیب خود خواهد پرداخت. همگان بر این گمانند که اگر بلیزاریوس مسئله‌ی همسرش را بدین‌گونه حل‌وفصل کرد، و درباره‌ی لشکرکشی بعدی به‌طوری که در بالا شرح دادیم به امپراتور متعهد سپرد، صرفاً بدین دلیل بود که از زندگی در بیزانس بگریزد؛ و به‌محض این‌که خود را به بیرون دیوار شهر برساند بی‌درنگ به سلاح متوسل گردد و به کارهایی متهورانه و قهرمانانه‌ای دست زند تا با همسرش و کسانی که او را تحقیر کرده بودند تسویه‌حساب کند. امّا بلیزاریوس به آنچه رخ داده بود هیچ اعتنایی نکرد: نسبت به سوگندهایی که نزد فوتیوس و همه دوستان نزدیکش خورده بود کاملاً بی‌تفاوت و فراموشکار بود، و هر چه همسرش می‌گفت همان کار را می‌کرد؛ زیرا با این‌که آنتونینا اکنون زنی شصت ساله بود[2] بلیزاریوس به‌شدت عاشق او بود.

امّا وقتی وارد ایتالیا شد، حتی یک روز اوضاع بر وفق مراد نبود، زیرا اراده‌ی خداوند قطعاً علیه او مقابله با ثئوداتوس و ویتیگیس طرح کرد، با این‌که ظاهراً متناسب اهدافش نبود، امّا غالباً نتایج مطلوب به‌بار آورد؛ امّا در مراحل بعد، به‌رغم شهرتی که به هم رسانیده بود حاکی از این‌که نقشه‌های جنگی خود را در نتیجه‌ی تجربیات حاصل از مسائل آن جنگ طبق اصولی صحیح و منطقی تنظیم کرده است، امّا عدم کامیابی بعدی او بیشتر ناشی از اشتباه در قضاوت بود. پس حقیقت این است که اختیار زندگی ما ناشی از تدابیر خودمان نیست بلکه ناشی از قدرت خدا است ـ و

۱- مادربزرگ این داماد فقط حدود چهل سال سن داشت، مگر آن‌که پروکوپیوس تاریخ نامزدی را زودتر درج کرده باشد.

۲- شوهرش فقط سی‌ونه سال داشت.

این همان چیزی است که ما غالباً از آن به‌عنوان بخت و اقبال یاد می‌کنیم، زیرا نمی‌دانیم چه چیزی موجب می‌شود که وقایع مسیری را می‌پیمانید که ما می‌بینیم. هر وقت ظاهراً هیچ دلیلی برای امری وجود ندارد، آن امر را تقریباً به‌طور اجتناب‌ناپذیر ناشی از بخت و اقبال می‌دانیم، امّا این مطلبی است که عقاید راجع به آن منطقاً می‌تواند متفاوت باشد.

چنین بود که وقتی بلیزاریوس برای بار دوّم به ایتالیا آمد با بی‌اعتباری کامل به میهن بازگشت. زیرا همان‌طور که در یکی از مجلدات پیشین شرح دادم،[1] او به‌رغم پنج سال تلاش هرگز نتوانست در هیچ بخشی از سواحل آن کشور پیاده شود، مگر در جاهایی که پادگانی در دسترس می‌بود: در تمامی آن مدت مشغول دریانوردی بود، و از بندرگاهی به بندرگاه دیگر می‌رفت. توتالیا[2] نومیدانه کوشید او را در بیرون یک دژ دستگیر کند امّا نتوانست خود را به او برساند، در حالی بلیزاریوس خودش و همه‌ی سپاه روم وحشترده بودند و در نتیجه نتوانست یک وجب از سرزمین‌های از دست رفته را بازستاند بلکه در واقع رم را هم از کف داد و چیزی نمانده بود که همه‌جای دیگر را نیز از کف بدهد. در این حال با جان و دل تلاش خود را صرف گردآوری ثروت و مال‌اندوزی نامشروع نمود، و بهانه‌اش این بود که از امپراتور پشیزی دریافت نکرده است. در واقع اموال همه‌ی ایتالیایی‌هایی را که در راونا یا در سیسیل زندگی می‌کردند و اموال هر کس دیگری را که به دستش می‌رسید، تقریباً بدون استثنا غارت، و وانمود می‌کرد که آنان را به پرداخت کیفر خطاهای خودشان وا می‌دارد. بنابراین حتی به سراغ ارودیان[3] رفت و با به کارگیری انواع شیوه‌های ارعاب از او پول خواست. این کار برای ارودیان چنان تحقیرآمیز بود که به سپاه روم پشت کرد، و بی‌درنگ خود و واحدهای تحت امر و شهر اسپولیتیوم[4] را به توتالیا و گُت‌ها تسلیم کرد.

چگونگی درگیری بلیزاریوس با جان برادرزاده‌ی ویتالیان که زیانی بزرگ به

۱- کتاب هفتم.

۲- سردار گُت که در سال ۵۴۱ میلادی به پادشاهی برگزیده شد و بیشتر بخش‌های ایتالیا و سیسل را گرفت، امّا در سال ۵۵۲ میلادی به دست نارسیس [سردار رومی] شکست خورد و کشته شد.

۳- Herodian: سردار رومی

۴- Spolitium

منافع روم وارد کرد، پرسش دوّم است که باید به آن پاسخ دهم.

امپراتریس نسبت به جرمانوس چنان خصومت می‌ورزید ـ خصومتی که به هیچ‌وجه آن را پنهان نمی‌کرد ـ که با این‌که او برادرزاده‌ی امپراتور بود هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد با خانواده‌ی او ازدواج کند و پسرانش مجرد باقی ماندند، تا این‌که دوران شباب آنان سپری شد.[1] دخترش یوستینا نیز با این‌که زنی بالغ و هجده ساله بود، هنوز شوهر نداشت. در نتیجه وقتی بلیزاریوس جان را برای مأموریتی به بیزانس اعزام کرد، جرمانوس را وادار کردند درباره ازدواج با آن دختر با او مذاکره کند، هر چند مقام جان بسیار فروتر از جرمانوس بود. از آن‌جا که این اقدام برای هر دو طرف جالب بود، با قید مقدس‌ترین سوگندها توافق کردند برای تحقق ازدواج پیشنهادی کمال سعی خود را به عمل آورند؛ زیرا نسبت به یکدیگر بسیار بی‌اعتماد بودند، و یکی از آنان می‌دانست به موقعیتی بسیار فراتر از درجه و مقام خود دست می‌یابد، و دیگری امید نداشت که صاحب دامادی شود.

قبول این امر از توان و تحمل امپراتریس بیرون بود. هرگونه پروای اخلاقی را کنار گذاشت و بدون تردید و با تمام قوا و امکانات خود، و با تصمیم بر این‌که نقشه‌های آنان را خنثی کند، به سراغ آنان رفت. وقتی همه‌ی مساعی تهدیدآمیزش بر هیچ یک از آنان اثر نکرد، دوباره اعلام کرد که جان را نابود خواهد کرد. درنتیجه، وقتی جان بار دیگر به ایتالیا اعزام شد، جرأت نمی‌کرد به بلیزاریوس نزدیک شود، زیرا از دسیسه‌های آنتونینا می‌ترسید، مگر آن‌که آن بانو به سلامت به بیزانس بازمی‌گشت زیرا دلائل بسیاری حکایت از آن داشت که امپراتریس وظیفه‌ی ترتیب دادن قتل او را به آنتونینا واگذار کرده بود؛ و وقتی جان خلقیات آنتونینا را مرور می‌کرد و به‌یاد می‌آورد که بلیزاریوس همسرش را آزاد گذاشته است تا در همه چیز راه خود را اختیار کند، به هراسی بی‌اختیار دچار می‌شد. آیا جای شگفتی است که آن مقام رومی، که هم‌اکنون پایش بر لب گور بود، کاملاً از پای درآمد.

بنابراین، جنگ گُت‌ها برای بلیزاریوس بدین‌سان گذشت. بلیزاریوس که امیدی به پیروزی نداشت از امپراتور اجازه خواست ایتالیا را بی‌درنگ ترک کند. وقتی آگاه شد یوستی‌نیان با تقاضایش موافق است، خشنود شد و بی‌درنگ عازم وطن گردید، و سپاه روم و ایتالیایی‌ها را به حال خود گذاشت تا برای خود چاره‌ای اندیشند. بیشتر آن

۱- یا «تا زمانی که امپراتریس زنده بود.» متن یونانی گویا نیست.

سرزمین را در دست دشمن رها کرد، و در این حال شهر محاصره شده‌ی پروشا در چنان وضعیت نومیدانه و ناگواری بود که پیش از به انجام رسیدن سفر بلیزاریوس، مورد تاخت و تاز قرار گرفت و بدترین اوضاع قابل تصور را تجربه کرد، که شرح آن را مدت‌ها پیش آورده‌ام.[1] در همین زمان ضربه‌ای بزرگ بر زندگی شخصی او وارد شد که به آن خواهیم پرداخت.

امپراتریس ثئودورا که با بی‌تابی خواهان تحقق نامزدی دختر بلیزاریوس با نوه‌ی خودش بود، پی‌درپی نامه‌هایی برای والدین دختر می‌نوشت، و آنان را تا حد مرگ نگران می‌کرد. آنان که با نگرانی خواهان جلوگیری از آن ازدواج بودند، درصدد برآمدند مراسم عروسی را تا بازگشت خودشان به تأخیر اندازند، و وقتی امپراتریس آنان را به بیزانس فراخواند بهانه آوردند که در چنان زمانی نمی‌توانند ایتالیا را ترک کنند. امّا امپراتریس برآن شده بود که نوه‌اش را مالک ثروت بلیزاریوس سازد، زیرا می‌دانست بلیزاریوس فرزند دیگری ندارد و ثروت او کلاً به آن دختر می‌رسد. و اعتمادی به اهداف آنتونینا نداشت، و از آن بیم داشت که وقتی خودش از صحنه کنار رود، آنتونینا به‌رغم رفتار بسیار سخاوتمندانه‌ای که ثئودورا به هنگام شدت گرفتاری نسبت به او ابراز داشته بود، نسبت به خاندان امپراتوری وفادار نماند و آن توافق را برهم زند. و بنابراین، برخلاف همه‌ی اصول اخلاقی، آن دخترک نابالغ را وادار کرد به صورت زندگی مشترک غیرقانونی با آن پسر زندگی کند. می‌گویند ثئودورا عملاً دخترک را پنهانی، و برخلاف تمایل، وادار کرد با آن پسر رابطه داشته باشد، و وقتی با این کار دخترک دوشیزگی خود را بر باد داد، از ترس آن‌که مبادا امپراتور به این سرگرمی کوچک او پایان دهد ترتیبی داد که دخترک با آن پسر ازدواج کند. امّا وقتی آن کار انجام شد، عشقی سوزان میان آناستازیوس و نوعروس نوجوانش پدید آمد، و هشت ماه تمام با خوشبختی بسیار با یکدیگر زندگی کردند.[2] امّا وقتی مرگ امپراتریس را در ربود، آنتونینا به بیزانس آمد، و عمداً با بی‌اعتنایی به محبت‌هایی که ثئودورا اخیراً نسبت به او کرده بود، هیچ توجهی به این حقیقت نکرد که اگر ثئودورا آن دختر را، به هر کس دیگری شوهر داده بود او را به‌عنوان یک روسپی پیشین تلقی می‌کردند. آنتونینا در این‌که یکی از نوادگان ثئودورا دامادش باشد سودی نمی‌دید، و

۱- کتاب هفتم.

۲- این داستان با ادعای این‌که آنتونینا شصت ساله بود تطبیق نمی‌کند.

به‌رغم بی‌میلی شدید دخترک، او را وادار کرد از مرد محبوبش جدا شود. آنتونینا با این عمل به‌عنوان زنی بسیار سنگ‌دل شهرتی جهانی یافت، و تازه وقتی شوهرش از راه رسید بدون هیچ مشکلی او را نیز ترغیب کرد در این عمل پلید بی‌شرمانه با او سهیم شود.

بدین‌ترتیب، اکنون لحظه‌ای بود که خلقیات آن مرد عریان و بی‌پرده‌پوشی در معرض دید همگان قرار گرفت. درست است که در موردی دیگر به قید سوگندبه فوتیوس و برخی از نزدیک‌ترین دوستانش میثاقی بسته و سپس با بی‌شرمی آن را شکسته بود، امّا همه او را بخشوده بودند، زیرا گمان می‌کردند دلیل آن عدم وفاداری سرسپردگی نسبت به همسرش نبوده بلکه به‌خاطر هراس از امپراتریس بوده است. امّا چنان که گفتم، وقتی مرگ تئودورا را درربود، بلیزاریوس نه به فوتیوس اهمیتی داد و نه به کسانی که نزدیک‌ترین دوستان او بودند، بلکه کاری کرد که همگان ببینند که همسرش سرور او و کالیگونوس پااندازش ارباب او بوده است. بدین‌ترتیب سرانجام نزد همگان شناخته شد، و آماج حرف‌های بسیار مردمان قرار گرفت، و با تحقیر به‌عنوان احمقی بیچاره اخراج شد.

پس گزارش بی‌آب و تاب و کلاً صحیح بدکاری‌های بلیزاریوس این چنین است. اکنون بگذارید به کارهایی که سرگیوس پسر باکوس در لیبی مرتکب شد بپردازیم، که در جای خود شرح مناسبی درباره‌اش داده‌ام.[1] و معلوم می‌شود او بیش از هر کس دیگر در نابودی اقتدار روم در آن منطقه نقش داشت؛ زیرا نه تنها به سوگندهایی که در برابر لوآثائه به انجیل یادکرده بود بی‌اعتنایی کرد، بلکه هشتاد فرستاده و سفیر را بدون کوچک‌ترین بهانه‌ای به قتل رساند. اکنون بر آن شرح فقط باید یک نکته بیفزایم و آن این‌که آن مردان بی‌هیچ بدخواهی نزد سرگیوس آمدند، و سرگیوس عذر و دلیلی برای بدگمانی به آنان نداشت: به آنان امان داد، و آنان را به شام دعوت کرد، و سپس با رذیلانه‌ترین رفتار آن‌ها را کشت. همین عمل شرم‌آور موجب نابودی سلیمان و سپاه روم و همه‌ی مردمان لیبی شد؛ زیرا به گزارش او، به‌ویژه پس از مرگ سلیمان که پیشتر شرح داده‌ام، هیچ افسر و سربازی حاضر نشد با خطر جنگ رویاروی شود. بدتر از همه جان پسر سیزینیولوس بود، که چنان از او به خشم آمده بود که خود را از جنگ کنار کشید تا این‌که آرئوبیندوس وارد لیبی شد. زیرا سرگیوس

۱- کتاب چهارم.

ملایم و جنگ گریز و از لحاظ شخصیت رشد نیافته بود، و برده‌ای بیچاره بود که به همه حسد می‌ورزید و لافزنی می‌کرد و بر همگان فخر می‌فروخت و مغرورانه به خود باد می‌کرد. امّا از قضا، او خواستگار نوه‌ی آنتونینا همسر بلیزاریوس شد؛ به همین دلیل امپراتریس با این‌که می‌دید که او چگونه لیبی را روبه ویرانی می‌برد، از هرگونه تنبیه یا برکناری‌اش خودداری می‌کرد: تئودورا با تأیید کامل امپراتور برادر سرگیوس یعنی سلیمان قاتل پگازیوس را بی‌مجازات آزاد کرد. چگونگی این اتفاق را به اختصار توضیح می‌دهم.

وقتی پاگازیوس با پرداخت باج سلیمان را از اسارت لوآتائه آزاد کرد و قبیله‌ی آنان به قرارگاه خود بازگشت، سلیمان همراه پاگازیوس آزادکننده‌اش و مشتی سرباز راهی کارتاژ شد. پاگازیوس به هنگام بازگشت سلیمان را در حال ارتکاب جرمی غافلگیر کرد، و با تأکید به او تذکر داد که نباید فراموش کند که چگونه اندکی پیش خداوند او را از دست دشمن رهانیده بود. سلیمان که گمان می‌کرد او را به خاطر اسیرشدنش ریشخند کرده‌اند به خشم آمد و پگازیوس را در جا کشت ـ که پاداشی ناروا برای ناجی‌اش بود. وقتی سلیمان به بیزانس بازگشت، امپراتور او را از اتهام قتل مبرا داشت، به این عنوان که او یک خائن نسبت به امپراتوری را اعدام کرده است. سپس امان نامه‌ای به دست او داد که او را از هرگونه پیگرد آن واقعه ایمن می‌ساخت. سلیمان که بدین‌ترتیب از مجازات رسته بود با شادمانی بسیار به خاور رفت تا از زادگاه و خانواده‌اش دیدار کند. امّا کیفر الهی در طی راه بر او چیره شد و او را نابود کرد. این هم از داستان سلیمان و پگازیوس.

فصل دوم
یوستین، یوستی‌نیان و تئودورا

یوستی‌نیان و تئودورا چگونه کسانی بودند؟ و چه‌طور شد که عظمت روم را ویران کردند؟ این‌ها پرسش‌هایی است که باید اکنون به آن پاسخ دهم.

وقتی لئون بر تخت امپراتوری بیزانس نشست سه جوان کشاورز ایلیریایی به نام زیمارکوس و دیتی‌ویستوس و یوستین که در وِدریانا زندگی می‌کردند در میهن خود پیوسته با فقر دست به گریبان بودند. از این‌رو برآن شدند که از آن وضع بگریزند و به ارتش ملحق شوند. تمام راه را تا بیزانس پیاده پیمودند. روی دوش خود کیسه‌هایی حمل می‌کردند که به هنگام ورود به بیزانس در آن کیسه‌ها چیزی جز نان خشک نداشتند، و آن را به هنگام ترک دیار انباشته بودند. نام آنان در سیاهه‌ی آمار ارتش درج شد، و امپراتور آنان را برای خدمت در گارد کاخ برگزید، زیرا همگی دارای اندامی استثنایی بودند.

اندک زمانی بعد، وقتی آناستازیوس به امپراتوری رسید، با ایسوریایی‌ها که علیه او قیام کرده بودند به جنگ پرداخت. ارتشی بزرگ برای مبارزه با آنان اعزام کرد که فرماندهی آن با جان قوزی بود. این جان در آن زمان یوستین را به دلیل یک بی‌انظباطی به زندان انداخته بود و خیال داشت روز بعد او را به میهن بازگرداند. می‌خواست همین کار را بکند که دیدن خوابی او را به موقع از آن بازداشت، سردار گفت در خواب با موجودی عظیم‌الجثه روبرو شد که از هر جهت بسیار قوی‌تر از یک انسان می‌نمود. آن موجود به او دستور داد آن مرد را که به زندان انداخته بود

آزاد کند: وقتی از خواب بیدار شد آن رؤیا را از خاطر زدود. امّا چون شب بعد فرا رسید بار دیگر در خواب همان سخنان پیشین را شنید، امّا باز هم تمایلی به اجرای آن دستور نشان نداد. سپس برای سومین شب آن منظره در برابرش ظاهر شد و او را تهدید کرد که اگر دستور را اجرا نکند نابود خواهد شد، و افزود که روزی از خشم اختیار از کف خواهد داد، و در آن روز به آن مرد و خانواده‌اش نیاز خواهد داشت.

این اتفاق موجب شد یوستین از آن خطر برهد، و با گذشت زمان به قدرتی بزرگ دست یابد. امپراتور آناستازیوس فرماندهی گارد کاخ را به او سپرد؛ و هنگامی که صحنه را ترک گفت، یوستین به اتکاء نیروی تحت فرمان خود به تخت نشست؛ گرچه اکنون خود پیرمردی لرزان و کاملاً بیسواد بود ـ به قول معروف الفباء را نمی‌دانست و چنین چیزی درباره‌ی یک رومی سابقه نداشت. همیشه رسم براین بود که امپراتور بالای همه‌ی اسنادی را که متضمن فرمانی تقریر شده از سوی او بود امضا می‌کرد. امّا یوستین نه از عهده‌ی تقریر فرمان‌های خود برمی‌آمد و نه علاقه‌ای به اتخاذ سیاست‌های سنجیده داشت: مقامی که به یاری بخت مشاور بزرگ او بود و او مردی بود به نام پروکلوس، که مقام کاشتوری یا خزانه‌داری داشت معمولاً هرطور خودش مناسب می‌دانست تصمیم می‌گرفت. امّا کسانی که مسئول کار بودند می‌کوشیدند به‌ترتیب زیر مدارک را با دست‌خط امپراتور معتبر نمایند. روی یک نوار باریک چوبی صیقلی حروف لاتین واژه‌ی «خوانده شد»[1] را سوراخ کرده بودند سپس نوک قلم را به مرکبی که ویژه‌ی امپراتوران بود آغشته می‌کردند و آن را به دست امپراتور یوستین می‌دادند. سپس قطعه چوب مذکور را روی سند می‌گذاشتند، و دست امپراتور را می‌گرفتند و کمک می‌کردند تا قلم را در زوایای حروف کنده شده بچرخاند. سپس دست خط امپراتور را به همان‌گونه برمی‌داشتند و می‌رفتند.

یوستین از برای رومیان چنین امپراتوری بود. او با زنی به نام لوپیچینا ازدواج کرده بود که کنیزکی بیگانه بود که پیشتر به‌وسیله‌ی مرد دیگری خریداری و صیغه‌ی او شده بود. امّا آن زن در واپسین روزهای عمر به اتفاق یوستین فرمانروای امپراتوری روم شد. از یوستین برنمی‌آمد که به اتباع خود آسیبی برساند یا به آنان نیکی کند. رفتارش به‌شدت عامیانه، کاملاً فاقد فصاحت بیان، و به کلی روستایی‌وار بود. برادرزاده‌اش یوستی‌نیان با اینکه هنوز کاملاً جوان بود همه‌ی امور دولت را اداره

1- LEGI

می‌کرد، و برای رومیان مصیبتی به‌بار آورد که قطعاً هم از لحاظ شدت و هم از لحاظ کمیت از هرگونه مصیبتی در طی تاریخ فراتر رفت. زیرا بی‌آنکه کوچک‌ترین تردیدی به خود راه دهد بدون بهانه‌ای هم‌نوعان خود را می‌کشت و اموال دیگران را به غارت می‌برد. و برایش مهم نبود اگر هزاران نفر کشته می‌شدند، گرچه مرتکب هیچ عملی که موجب خشم او گردد نشده بودند. نگاهداری نهادهای موجود برایش اهمیتی نداشت: دل‌مشغولی دائمی‌اش بدعت‌گذاری‌های بی‌پایان بود. در یک کلام او ویرانگر بی‌همتای نهادهای ارزنده بود.

به‌طوری که در یکی از مجلدات پیشین اشاره کردم[۱] طاعون بر سراسر جهان نازل شد؛ با این حال گرچه شماری بسیار از مردم هلاک شدند، به همان شمار نیز جان به‌در بردند ـ که یا کلاً گرفتار بیماری نشدند، و یا گرفتار شدند و بهبود یافتند. امّا در سراسر امپراتوری روم حتی یک نفر نبود که بتواند از شر این مرد بگریزد: او همچون کیفری الهی بود که بر همه‌ی نوع بشر نازل شده باشد و هیچ‌کس از آسیب او کاملاً در امان نماند. برخی را بدون هیچ بهانه‌ای کشت؛ و بسیاری را گرفتار فقر نمود، و حتی از آن‌هایی که مرده بودند بیچاره‌تر کرد. در واقع اینان التماس می‌کردند که با مرگی هر اندازه دردناک به درماندگی‌شان پایان دهد، برخی را هم مالشان را می‌ستاند و هم جانشان را. امّا به این راضی نبود که فقط امپراتوری روم را ویران کند: اصرار داشت که خود را ارباب لیبی و ایتالیا کند فقط به این نیت که باشندگان آن سرزمین‌ها را نیز همچون دیگر اتباعش نابود کند. هنوز ده روز از سلطنتش نگذشته بود که آمانتیوس سرپرست خواجگان کاخ را همراه با چندین نفر دیگر اعدام کرد، بی‌آنکه هیچ دلیلی داشته باشد، و او را فقط به بر زبان آوردن سخنان ناشایست درباره‌ی جان سرکشیش شهر متهم کرد. این کار بی‌شرمانه او را از هر کس دیگری در جهان ترسناک‌تر کرد. در قدم بعدی به تعقیب ویتالیان مدعی پرداخت، در حالی که قبلاً با مشارکت به اتفاق او در شوراهای مقدس مسیحی امنیت او را تضمین کرده بود. امّا اندکی بعد، بدون کوچک‌ترین توجیهی او را به دلیل بدگمانی بی‌پایه به اتفاق نزدیک‌ترین دوستانش در کاخ کشت، و در صدد برنیامد به قول خود که مقید بر جدی‌ترین سوگندها بود، پایبند بماند.

۱- کتاب دوّم.

به‌طوری که در یکی از مجلدات پیشن[1] شرح دادم مردم از سالیان پیش به دو جناح تقسیم شده‌اند. یوستی‌نیان خود را به یکی از این دو جناح یعنی آبی‌ها نزدیک و به آنان کمک بسیار کرد، و بدین‌ترتیب هرج و مرجی بزرگ پدید آورد و با این کار دولت روم را به زانو درآورد. امّا، همه‌ی آبی‌های هم حاضر به پیروی از یوستی‌نیان نبودند، بلکه فقط هواخواهان پرخاشگر طرفدار او بودند. امّا وقتی اوضاع از بد رو به بدتر شدن نهاد همین پرخاشگران به منضبط‌ترین افراد بدل شدند؛ زیرا آزادی عملی که به آنان داده شد بسیار فراتر از سوءرفتارهایی بود که آنان عملاً مرتکب می‌شدند. نیاز به گفتن ندارد که هواداران سبزها نیز ساکت ننشستند: آنان نیز تا جایی که امکان داشت زندگی مجرمانه در پیش گرفتند، گرچه هربار یکی دو نفر به مجازات می‌رسیدند. در نتیجه آنان دائماً برانگیخته و آماده ارتکاب جنایات گستاخانه‌تری بودند؛ زیرا وقتی با مردم رفتاری غیرمنصفانه شود طبیعتاً به اقدامات نومیدانه روی می‌آوردند. بنابراین، اکنون که یوستی‌نیان آتش معرکه را تیز می‌کرد و آشکارا آبی‌ها را تحریک می‌نمود، سراسر امپراتوری روم از شالوده به لرزه درآمد چنان که گویی زلزله‌ای واقع شده یا تغییری ناگهانی رخ داده باشد، و یا گویی همه‌ی شهرها به دست دشمن افتاده باشد. زیرا همه‌جا گرفتار هرج و مرج شدید شد، و هرگز اوضاع به آن صورت که بود بازنگشت: در وضع آشفته‌ای که پیش آمد، قوانین و ساختار نظام دولتی واژگون شد.

نخست اینکه هواخواهان گروه‌ها آرایش موی خود را به شیوه‌ای کاملاً نو تغییر دادند و آن را به وضعی کاملاً متفاوت با رومیان دیگر کوتاه می‌کردند. به ریش و سبیل خود دست نمی‌زدند و همیشه می‌کوشیدند آن را مانند ایرانیان تا حد امکان بلند کنند. اما موهای جلو سر را تا کنار گیجگاه کوتاه می‌کردند و پشت آن را به حال خود می‌گذاشتند تا مانند گیسوان ماساگتائه‌ها ژولیده و رها شود. به همین دلیل گاهی آن آرایش را سبک هون می‌نامیدند. امّا درباره‌ی لباس، همگی لازم می‌دانستند با تجمل ظاهر شوند و به نسبت موقعیت اجتماعی خود پوشاک بیش از حد پرزرق و برق در بر می‌کردند، زیرا در موقعیتی بودند که می‌توانستند چنان لباس‌هایی را به هزینه‌ی کسان دیگر تهیه کنند. قسمت بالاتنه که بازوانشان را می‌پوشاند در قسمت کمر بسیار تنگ می‌شد، در حالی که وقتی به شانه‌ها می‌رسید بسیار پهن می‌شد. هر وقت در تماشاخانه

۱- کتاب یکم.

یا در اسپریس برای تشویق بازیگران محبوب خود مطابق معمول فریاد می‌کشیدند و دست تکان می‌دادند، این بخش بالاتنه‌ی لباسشان در هوا گسترده می‌شد و به مردم نادان چنین القاء می‌کرد که پیکرهایشان آن‌چنان تنومند است که باید با چنان لباسی پوشانده می‌شد: متوجه نبودند که شفافیت و نازکی لباس و پوک و خالی بودن آن بیشتر حقارت جسمانی‌شان را به نمایش می‌گذاشت. رداها و نیم‌شلوارها و در بیشتر موارد کفش‌هایشان نیز به سبک هون‌ها بود.

در آغاز اکثریت آنان شب‌ها علناً اسلحه حمل می‌کردند، در حالی که روزها شمشیر کوتاه دودم در زیر خرقه‌ی خود مخفی می‌نمودند. با فرا رسیدن شب در گروه‌هایی گرد می‌آمدند و مردم طبقه اعیان را در میدان شهر یا در کوچه‌های باریک لخت می‌کردند و هرچه از خرقه و کمربند و زنجیر و زینت‌آلات طلا و چیزهای دیگر که همراه داشتند از آنان می‌ربودند. برخی می‌اندیشیدند که علاوه بر ربودن بهتر است طرف را بکشند، زیرا انسان مرده ماجرا را تعریف نمی‌کند. این شرارت‌ها موجب خشم عمومی شد، و به‌ویژه آن گروه از آبی‌ها را که اهل درگیری نبودند به خشم آورد زیرا آنان نیز به اندازه‌ی دیگران رنج می‌بردند. در نتیجه از آن پس مردم از کمربندهای مفرغ و زینت‌آلات برنجی و خرقه‌هایی به کیفیت بسیار پایین‌تر از آنچه درخور شأن آنان بود استفاده می‌کردند، زیرا می‌ترسیدند که عشق به تجمل به بهای جانشان تمام شود؛ و حتی پیش از غروب خورشید بازمی‌گشتند تا در خانه پناه بگیرند. وقتی این اوضاع تکان‌دهنده ادامه یافت و مقامات مسئول شهر مزاحم اشرار نشدند، گستاخی این اشخاص به‌شدت فزونی یافت. زیرا وقتی برای جلوگیری از خلافکاری اقدامی نشود البته حدی برای رشد آن نخواهد بود: حتی وقتی مجازاتی در پی شرارت باشد موجب پایان دادنِ کامل به آن نمی‌شود: و طبیعی است که بیشتر مردم به آسانی به خلافکاری روی آورند.

اوضاع برای آبی‌ها چنین بود. در مورد مخالفانشان برخی به عشق پیوستن به اعمال مجرمانه‌ی بی‌مجازات به جانب آنان می‌آمدند، و برخی راه فرار در پیش می‌گرفتند و به کشورهای دیگر می‌گریختند؛ بسیاری از کسانی که در شهر به دام می‌افتادند یا به‌وسیله‌ی مخالفانشان از میان برداشته می‌شدند و یا به‌وسیله‌ی مقامات اعدام می‌گردیدند. بسیاری دیگر از جوانان به این سازمان پیوستند: یعنی کسانی که پیش از آن هرگز علاقه‌ای به این‌گونه امور ابراز نمی‌داشتند. امّا عشق به قدرت و

آزادی عمل نامحدود آنان را بدین‌کار می‌کشانید. زیرا تا آن زمان هیچ جرم شناخته‌شده‌ای نبود که واقع شود و بی‌مجازات بماند. آنان با نابود کردن طرفداران گروه مخالف کار خود را آغاز کردند، سپس به کشتار کسانی پرداختند که هیچ بهانه‌ای از آنان نداشتند. بسیاری نیز با پرداخت رشوه آنان را می‌خریدند و دشمنان خود را به آنان می‌نمودند، و اشرار بر آنان برچسب تعلق به گروه سبزها را می‌زدند و بی‌درنگ از شرشان آسوده می‌شدند، گرچه قربانیان هیچ شناختی از سبزها نمی‌داشتند. این وقایع دیگر در تاریکی یا در خفا صورت نمی‌گرفت، بلکه در هر لحظه‌ی روز و در هر گوشه‌ی شهر انجام می‌شد، و عالی مقام‌ترین شهروندان غالباً شاهدان عینی وقایع بودند. نیازی به پنهان کردن جنایات نبود، زیرا هیچ مجازاتی جانیان را تهدید نمی‌کرد؛ در واقعی آنان روحیه‌ای دلیرانه یافته بودند، به‌طوری‌که نمایش‌های زورآزمایی و مقاومت ترتیب می‌دادند تا نشان دهند که می‌توانند با یک ضربه هر شخص غیرمسلح را از پای درآورند، و اکنون هیچ کس امید نداشت با وجود خطرهایی که روزانه تهدیدش می‌کرد به زندگی خود ادامه دهد. ترس دائم همه را بدگمان کرده بود و مرگ را در هر گوشه در کمین می‌پنداشتند: هیچ جا ایمن به نظر نمی‌رسید، و هیچ زمانی متضمن امنیت نبود، زیرا حتی در محترم‌ترین کلیساها و در جشن‌های عمومی مردم با خونسردی به قتل می‌رسیدند، و اعتماد به دوستی و خویشاوندی به گذشته تعلق داشت. زیرا بسیار بودند کسانی که با توطئه‌های نزدیک‌ترین خویشانشان نابود شدند.

امّا درباره جرائم ارتکابی هیچ بررسی و تحقیقی انجام نمی‌شد: ضربه همواره بی‌هشدار وارد می‌شد، و فرد از پا درآمده فریادرس و دادخواهی نداشت. هیچ قانون و قراردادی دارای قدرت اجرایی برمبنای یک نظام مستقر نبود، بلکه همه چیز رو به خشونت و هرج و مرج فزاینده نهاده، و میان حکومت و یک شیوه‌ی جباریت تفاوتی نبود؛ آن هم نه یک جباریت با ثبات بلکه جباریتی که هر روز دگرگون می‌شد و همواره از نو آغاز می‌گردید. تصمیمات کلانتران حاکی از بلاتکلیفی ناشی از ترس بود، و ذهن آنان را وحشت از یک فرد به خود مشغول داشته بود؛ و قاضیان به هنگام حل و فصل اختلافات آراء خود را برپایه‌ی روابط خصمانه یا دوستانه‌ی اصحاب دعوا با اشرار صادر می‌کردند، نه بر پایه‌ی گمان و برداشت خود از عدالت و قانون زیرا هر قاضی که تمایلات و خواسته‌های آنان را نادیده می‌گرفت به بهای جان خود

مکافات می‌شد.

بسیاری از بستانکاران تحت فشارهای طاقت‌فرسا قرار می‌گرفتند تا بی‌آنکه پشیزی دریافت کرده باشند موافقتنامه‌های بستانکاری خود را به بدهکاران مسترد نمایند. و بسیاری از مردم با تحقیر و فشار ناچار می‌شدند خدمتکاران خانگی خود را آزاد کنند، و می‌گویند شماری از زنان با اعمال زور از سوی بردگان خودشان ناچار شدند به نفرت‌بارترین خواسته‌های آنان تسلیم شوند. و اکنون پسران مردان عالی‌مقام، پس از همنشینی با آن‌گونه جوانان جنایتکار، پدران خود را به کارهایی وامی‌داشتند که دلخواه آنان نبود، و به‌ویژه پول آنان را می‌ستاندند. بسیاری از پسران برخلاف میل خود، با آگاهی کامل پدرانشان ناچار به روابطی غیراخلاقی با اشرار می‌شدند، و زنانی که با خوشبختی ازدواج کرده بودند نیز از تحقیرهای مشابه رنج می‌بردند. می‌گویند زنی که لباسی بسیار برازنده پوشیده بود، به اتفاق شوهرش سوار بر قایق به یکی از حومه‌های واقع در آن سوی شهر می‌رفت، و هنگام عبور اشرار راه را بر آنان بستند، آن بانو را از آغوش شوهرش بیرون کشیدند و به قایق خودشان بردند. آن زن پیش از آنکه به قایق آن جوانان برود به نجوا به شوهرش دلداری داد که برای بیمناک نباشد زیرا هرگز تسلیم خواسته‌های بی‌شرمانه‌ی آنان نخواهد شد سپس در حالی که شوهرش هنوز با چشمانی اشکبار او را می‌نگریست، خود را به آب انداخت، و از آن پس دیگر هرگز کسی او را ندید.

چنین بود خشونت‌هایی که در آن دوره اشرار در بیزانس مرتکب می‌شدند. امّا ذلتی که این اعمال برای قربانیان به‌بار می‌آورد کمتر از ذلتی بود که با خلافکاری‌های یوستی‌نیان بر سر جامعه می‌آمد، زیرا کسانی که با بی‌رحمی شدید قربانی بدکاران می‌شوند از بسیاری از ذلت‌های ناشی از یک جامعه بی‌نظم آسوده می‌گردند، در حالی که پیوسته انتظار می‌رود قوانین و حکومت اشرار را مجازات نمایند. زیرا وقتی مردم به آینده اطمینان داشته باشند مشکلات موجود برایشان آسان‌تر و قابل تحمل‌تر خواهد شد؛ امّا وقتی از سوی مقامات کشور مورد تخطی قرار می‌گیرند طبیعتاً از آن شرارت‌ها بیشتر رنج می‌برند و با یأس از عدالتی که انتظار آن می‌رفته است به شدت دچار نومیدی می‌شوند. خیانت یوستی‌نیان به اتباعش نه فقط به خاطر آن بود که از حمایت قربانیان شرارت مطلقاً خودداری می‌کرد، بلکه به خاطر آن بود که کاملاً آماده شده بود خود را به عنوان قهرمان شناخته شده‌ی اشرار مطرح کند؛ زیرا

پول‌های گزافی خرج آن جوانان می‌کرد و بسیاری از آنان را در شمار ملازمان خود درآورد، و در واقع برخی را به مدارج کلانتری یا مقامات کشوری دیگر رساند.

اوضاع در بیزانس و نقاط دیگر چنین بود. زیرا همچون هر بیماری دیگر، عفونتی که در پایتخت آغاز شود به سرعت در سراسر امپراتوری روم گسترده می‌شود. امپراتور به آنچه می‌گذشت هیچ توجهی نداشت زیرا با اینکه پیوسته شاهد عینی وقایعی بود که در اسپریس رخ می‌داد امّا قادر به درک واقعیت نبود. زیرا به‌شدت ساده‌لوح بود، و شعورش از یک الاغ بیشتر نبود، و آماده بود به دنبال هر کس که افسارش را می‌کشید برود، و پیوسته گوش‌هایش را تکان می‌داد.

یوستی‌نیان با این رفتار خود همه چیز را خراب می‌کرد. به محض آن‌که اختیارات عمویش را به دست گرفت با بی‌احتیاطی بسیار، و با رضایت‌خاطر فراوان به اتلاف پول خزانه پرداخت. هرچندگاه با برخی از هون‌ها تماس می‌گرفت و آنان را «به خاطر خدماتشان به کشور» غرق پول می‌کرد. نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر آن‌که قلمرو روم در معرض تجاوزهای دائمی قرار گرفت. زیرا آن بربرها پس از چشیدن مزه‌ی ثروت روم دیگر نمی‌توانستند از راه پایتخت دوری گزینند. دیگر آن‌که هرگز در هزینه‌کردن مبالغ گزاف برای ایجاد ساختمان‌هایی در طول ساحل تردید به خود راه نمی‌داد، و امیدوار بود امواج دائمی دریا را رام کند. با انباشتن کلوخه‌های سنگ به سوی دریا پیشروی می‌کرد و مصممانه برآن بود که با اتکا به قدرت ثروت با قدرت دریا رقابت کند.

دارایی‌های شخصی همه‌ی رومیان را در هرجا که بودند، یا از طریق متهم‌کردنشان به جرائمی که هرگز مرتکب نشده بودند، یا با وادارکردنشان به هدیه کردن، از آنان می‌ستاند. بسیاری از کسانی که به ارتکاب قتل و جنایات دیگر متهم بودند همه‌ی دارایی خود را به او تسلیم کردند، و از مجازات عمل خود گریختند. کسان دیگر، که شاید بی‌هیچ توجیهی مدعی زمین‌های متعلق به همسایگانشان بودند و نمی‌توانستند علیه طرف‌های خود حکم قضایی بگیرند، زیرا زمینه‌ی قانونی نداشتند؛ بنابراین عملاً بخشی از آن ملک مورد ادعا را به امپراتور پیشکش می‌کردند و تکلیف کل آن را روشن می‌نمودند: خود آنان با سخاوتی که هزینه‌ای دربر نداشت توجه امپراتور را جلب می‌کردند، و با غیرقانونی‌ترین شیوه‌ها بر مخالفانشان پیروز می‌شدند.

گمان می‌کنم مناسب باشد در اینجا به وصف مشخصات ظاهری یوستی‌نیان بپردازم. اندامش نه بلند بود و نه به طور غیرعادی کوتاه، بلکه قدش عادی بود؛ به هیچ‌وجه لاغر نبود، بلکه چاق بود، با چهره‌ای گرد و فاقد جذابیت: چهره‌اش رنگ و روی سالم خود را حتی پس از روزه‌ای دو روزه حفظ می‌کرد. در وصف مختصر چهره‌اش در یک کلام می‌توان گفت شباهتی بسیار به [امپراتور] دومیسیان، پسر [امپراتور] و سپازیان داشت، که رومیان حتی پس از آن‌که کالبد او را تکه‌تکه کردند خشمشان از او فرونشست: سنا فرمانی صادر کرد که حتی نام آن امپراتور نباید در دستنویس‌ها باقی بماند، و یا هیچ تندیس یا نقشی از او در روم حفظ شود. و یقیناً در سراسر روم، از هر نوشته یا حکاکی نام او را چنان‌که هنوز هم دیده می‌شود، تراشیدند و پاک کردند، و بقیه متن‌ها را بر جای گذاشتند؛ و در هیچ جای روم شبیهی از او وجود ندارد، مگر فقط یک تندیس برنجی که به شرح زیر باقی ماند:

همسر دومیسیان زنی نجیب‌زاده و بسیار محترم بود، که شخصاً کوچک‌ترین بدی به هیچ انسانی نکرده و هیچ یک از کارهای شوهرش را تأیید ننموده بود. او بسیار مورد احترام بود و در آن زمان سنا برایش پیام فرستاد که اگر خواسته‌ای دارد بگوید. او فقط یک تقاضا داشت ـ این‌که کالبد دومیسیان را بگیرد و دفن کند، و تندیسی برنجی از او را در محل دلخواه خود نصب نماید. سنا با این تقاضا موافقت کرد؛ و آن زن بیوه، که می‌خواست برای نسل‌های آینده یادبودی از عمل غیرانسانی کسانی که شوهرش را قطعه‌قطعه کرده بودند برجای گذارد، نقشه‌ی زیر را طرح کرد. پس از آن‌که قطعات پیکر دومیسیان را جمع‌آوری کرد، آن تکه‌ها را با دقت کنار هم گذاشت و با یکدیگر جور کرد، سپس کل پیکر را به هم بخیه زد و به پیکرتراشان نشان داد، و درخواست کرد تندیسی از برنج بسازند که نشان دهنده‌ی مرگ غم‌انگیز آن مرد باشد. هنرمندان بدون اتلاف وقت آن تندیس را ساختند، و آن بیوه آن را گرفت و در خیابانی که به ساختمان کاپیتول منتهی می‌شود، و در محلی که اگر از میدان به آن سو روید در سمت راست قرار دارد، برپا کرد: آن تندیس قیافه و پایان کار غم‌انگیز دومیسیان را نشان می‌داد، و هنوز هم نشان می‌دهد. ظاهراً احتمال می‌رود ساختمان کلی اندام و قیافه و همه‌ی جزئیات شخصیتی یوستی‌نیان به روشنی در این تندیس منعکس شده باشد.[1]

۱- این داستان غیرعادی که پیش از دوره‌ی پروکوپیوس رواج داشته است، ظاهراً به ←

این از قیافه‌ی ظاهری‌اش. شرح دقیق خصوصیات شخصیتی او از توان من خارج است. زیرا هم گرایشی به بدکاری داشت و هم به آسانی به راه کج کشانده می‌شد- به عبارت عامیانه‌تر، هم خبیث و نابکار و هم احمق بود: خودش هرگز به کسانی که اتفاقاً در کنارش بودند دروغ نمی‌گفت، بلکه همیشه در هرچه می‌گفت و هرچه می‌کرد قصدی نابکارانه نهفته بود؛ در عین‌حال در برابر هر کس که درصدد فریب او بود شکاری آسان به شمار می‌رفت. ذاتاً آمیزه‌ای غیرعادی از حماقت و رذالت بود که به طوری تفکیک‌ناپذیر درهم آمیخته باشد. این کار شاید نمونه‌ای از پدیده‌ای بود که یکی از فیلسوفان مَشایی سال‌ها پیش بیان کرده بود - که گاهی ممکن است کیفیت‌هایی کاملاً متضاد در طبیعت و ذات یک نفر ترکیب شوند، درست مانند این‌که چند رنگ با هم آمیخته گردند. به هر حال، من باید شرح خود را به واقعیت‌هایی محدود کنم که توانسته‌ام از درستی آن‌ها اطمینان حاصل نمایم.

باری، بدین ترتیب این امپراتور ذاتاً متظاهر، فریب‌کار، ریاکار و عوام‌فریب، پنهان کار و شخصی دو رو و زیرک بود که با مهارت می‌توانست عقیده‌ی واقعی خود را پنهان کند و قادر بود اشک بریزد، آن هم نه به خاطر شادی یا غم، بلکه هرگاه لازم می‌دانست با هنرمندی بی‌درنگ از اشک خود سود می‌جست، تمام وقت دروغ می‌گفت؛ امّا بی‌احتیاط هم نبود، بلکه گفته‌های خود را هم با امضا و هم با مقدس‌ترین سوگندها همراه و تأکید می‌کرد، حتی هنگامی که با زیردستان و اتباع خودش طرف بود. امّا ناگهان هم توافق‌های و هم سوگندهای مقدسش را نادیده می‌گرفت و همانند پست‌ترین بردگان می‌شد که از ترس شکنجه به اعتراف به گناهانی وادار می‌شوند که قبلاً با قید سوگند ارتکاب آن را انکار نموده‌اند. او به عنوان یک دوست خائن و یک دشمن بی‌رحم و سرسخت عشقی شدید به قتل و غارت داشت و فوق‌العاده ستیزه‌جو و ویرانگر بود؛ به آسانی گمراه می‌شد و به راه‌های شیطانی می‌رفت امّا هرگونه اندرزی را درباره‌ی لزوم پیمودن راه راست نمی‌پذیرفت؛ در طرح و اجرای توطئه‌های شرورانه چالاک بود؛ و حتی نسبت به هرگونه اشاره‌ای به هر گونه نیکی از

← خاطر ظاهر عجیب آن تندیس ساخته شده. احتمالاً این قطعات کالبد دومیسیان نبوده که سر هم گردیده بلکه قطعات خود آن تندیس بوده است که همچون تندیس‌های دیگر او به دستور سنا خرد شده و سپس دوباره سر هم گردیده است. درباره‌ی بیوه‌ی فداکار، دومیسیا، باید گفت تردیدی نیست که در قتل شوهرش دستی داشته است.

روی غریزه بیزاری نشان می‌داد.

چگونه می‌توان واژه‌هایی یافت که شخصیت و خلقیات یوستی‌نیان را وصف کند؟ او این زشتی‌ها و خیلی بزرگ‌تر از آن را تا میزانی غیر انسانی دارا بود: چنان بود که گویی طبیعت هرگونه گرایشی به گناه و بدی را از دیگر افراد بشر دور کرده و در روح این مرد انباشته است. علاوه بر همه چیز، بیش از اندازه آمادگی داشت به اتهام بستن‌های دروغین گوش بسپارد و در وارد کردن ضربه‌ی کیفر سریع بود. زیرا هرگز پیش از قضاوت درصدد یافتن حقیقت برنمی‌آمد، بلکه پس از شنیدن اتهامات بی‌درنگ رأی خود را اعلام می‌کرد. بی‌هیچ تردید دستور اشغال شهرها و سوزاندن آن‌ها و برده کردن ملت‌ها را بی‌هیچ‌گونه دلیلی صادر می‌کرد. به‌طوری که اگر کسی بخواهد مصائبی را که از آغاز بر رومیان وارد شده است با مصائبی که یوستی‌نیان به تنهایی مسبب آن بوده است بسنجد، اطمینان دارم به این نتیجه خواهد رسید که کشتار انسان‌ها به‌وسیله‌ی این یک مرد بیش از کشتارهایی است که در همه‌ی قرن‌های پیشین به وقوع پیوسته است. درباره‌ی پول دیگران باید بگویم بی‌آنکه کوچک‌ترین تردیدی به خود راه دهد آن را می‌ربود؛ زیرا حتی فکر نمی‌کرد که برای تملک آنچه نسبت به آن کوچک‌ترین حقی و ادعایی نداشت نیازی به ارائه‌ی هرگونه بهانه یا تظاهر به توجیهی داشته باشد. با این حال وقتی آن پول را از آن خود می‌کرد کاملاً آمادگی داشت که با اسراف و ولخرجی بی‌پروا، یا رد کردن آن به دشمنان بالقوه بی‌آن‌که کوچک‌ترین نیازی به این کار باشد، آن پول را خوار بشمارد. خلاصه آن‌که خودش پول نگاه‌دار نبود و به هیچ‌کس دیگر در جهان نیز اجازه نمی‌داد پولی نگاه دارد، چنان که گویی این آز نبود که بر او چیره می‌شد بلکه حسد نسبت به کسانی که پول کسب می‌کردند محرک او بود. از این‌رو با شادمانی ثروت را از خاک روم برانداخت و آفریننده‌ی فقر همگانی ملت شد.

بدین ترتیب، مشخصات خلقیات و خصائل یوستی‌نیان، تا آنجا که من می‌توانستم بگویم، از قراری است که اجمالاً در بالا گفته شد.

او با زنی ازدواج کرد که اکنون باید اصل و ریشه‌ی او را شرح دهم، و بگویم که چگونه آن زن پس از آن‌که همسر یوستی‌نیان شد ریشه و شاخ و برگ امپراتوری روم را نابود کرد.

در بیزانس مردی بود به نام **آکاکیوس**، که نگهبان حیوانات سیرک بود. او به گروه سبزها تعلق و به نام خرس‌بان شهرت داشت. در زمانی که آناستازیوس به تخت امپراتوری رسید، آن مرد از بیماری مرد و از خود سه دختر برجای گذاشت. **کامیتو** و **ثئودورا** و **آناستازیا**، که بزرگترین آن‌ها هنوز هفت سالش تمام نشده بود. بیوه‌اش دوباره ازدواج کرد، و امیدوار بود شوهر تازه‌اش از آن پس در اداره‌ی خانه و نگاهداری حیوانات با او سهیم شود. امّا سرپرست رقاصان گروه سبزها که مردی بود به نام **آستریوس**، رشوه‌ای دریافت کرد تا آن دو نفر را از کارشان برکنار کند، و بدون هیچ مشکلی کارپرداز خود را جانشین آن‌ها کرد، زیرا سرپرستان رقاصان مجاز بودند این‌گونه امور را به دلخواه خود حل و فصل کنند. امّا وقتی آن زن دید که همه‌ی مردم در سیرک گرد آمده‌اند، بر سرها و دست‌های دخترانش حلقه گل آویخت و آنان را به لابه واداشت. سبزها مطلقاً آن لابه‌ها را نپذیرفتند؛ امّا آبی‌ها همان شغل را به آنان دادند، زیرا خرس‌بان آنان نیز مرده بود.

وقتی آن بچه‌ها به قدر کافی بزرگ شدند مادرشان بی‌درنگ آن‌ها را به روی صحنه فرستاد، زیرا ظاهر و جمالشان بسیار جذاب بود؛ امّا همه را با هم به صحنه نفرستاد، بلکه هر کدام را که به نظر او برای آن حرفه به اندازه‌ی کافی بالغ ورسیده بود به صحنه‌ی می‌فرستاد. بزرگترین آن‌ها، کومیتو، یکی از مقبول‌ترین روسپیان دوران خود بود. ثئودورا که پس از او به صحنه آمد، نیم‌تنه‌ای کوتاه با آستین‌های بلند می‌پوشید، که لباس معمول کنیزکان بود، و معمولاً به انحاء مختلف به خواهرش کمک می‌کرد، و همیشه دنبال او می‌رفت و نیمکتی را که معمولاً خواهرش در دیدارهای عمومی روی آن می‌نشست، همیشه بر دوش خود می‌گذاشت و می‌برد. در آن زمان ثئودورا هنوز کوچک‌تر از آن بود که در بستر مردی شریک شود یا همچون یک زن رابطه‌ای داشته باشد؛ بلکه همانند یک روسپی مذکر رفتار می‌کرد و نیازهای اشخاص فرودست‌تر و بردگان را برآورده می‌ساخت، که وقتی به همراه اربابانشان به تماشاخانه می‌رفتند، از فرصت استفاده می‌کردند تا خود را با این رفتار شنیع سرگرم کنند؛ و او مدت زیادی در یک روسپی‌خانه ساکن شد و به این سودای جسمانی غیرطبیعی پرداخت. امّا به محض آن‌که به اندازه‌ی کافی بزرگ و کاملاً رشید شد به زنان بازیگر صحنه پیوست و فوراً یک روسپی شد، از آن قماش که پیشینیانمان آن‌ها را «رسوبات ارتش» می‌نامیدند. زیرا او یک فلوت‌نواز یا چنگ‌نواز

نبود؛ حتی شایستگی پیوستن به گروه رقاصان را نداشت: بلکه صرفاً جذابیت‌های خود را به هر کس که از راه می‌رسید می‌فروخت، و تمامی پیکر خود را در اختیار او قرار می‌داد.

بعدها در کل کسب و کار نمایش به بازیگران پیوست و در نمایش‌های روی صحنه آنان نقشی دائمی برعهده گرفت، و خود را آماج و ابزار دلقک‌بازی‌های بی‌چاک و دهن آنان کرد. بسیار باهوش و حاضرجواب و طعنه‌زن بود و در نتیجه به سرعت محبوب شد. در وجود آن دخترک بی‌شرم ذره‌ای فروتنی نبود و هرگز کسی ندید که او در شگفت و مردد شود: او بی‌شرمانه‌ترین تقاضاها را برآورده می‌کرد بی‌آنکه ذره‌ای تردید به خود راه دهد، و از آن‌گونه دخترانی بود که اگر کسی ضربه‌ای شدید به او می‌زد، یا سیلی بر گوشش می‌نواخت آن را به شوخی می‌گرفت و خنده سر می‌داد؛ و لباس‌هایش را برمی‌کند و آن بخش‌هایی از پیش و پس را که بنا بر قواعد شایستگی و حجب باید از دیدگان مردان پوشیده بماند برهنه می‌کرد و به تماشا می‌گذاشت. فاسقانش را با در انتظار گذاشتن آزار می‌کرد، و همواره با به کار گرفتن شیوه‌های تازه و ابداعی عشق ورزیدن هرزگان را در برابر خود به زانو درمی‌آورد؛ به جای آن‌که منتظر بماند تا از سوی هر کس که به او برخورد می‌کرد دعوت شود، خودش با بیان شوخی‌های هرزه و قروغمزه‌های تحریک‌کننده هر که را به سویش می‌آمد به خود دعوت می‌کرد، به‌ویژه اگر آن شخص هنوز نوجوان می‌بود. هرگز کسی خود را آن‌چنان بی‌حد و مرز تسلیم هوای نفس نکرده بود. اغلب با ده جوان یا بیشتر که همگی در اوج قدرت جسمانی بودند و عشق ورزیدن هدف اصلی زندگانی‌شان بود، به یکی از آن میهمانی‌های شام می‌رفت که هر کس غذای خود را می‌آورد، و سپس با یکایک شرکای میهمانی‌اش در طول شب به نوبت سر می‌کرد: وقتی همه‌ی آنان را خسته و درمانده می‌کرد به پذیرایی از نوکرانشان می‌پرداخت که گاهی شمارشان به سی نفر می‌رسید، و به یکایک آنان می‌پرداخت؛ امّا حتی بدان‌گونه نمی‌توانست شهواتش را ارضا کند.

شبی به محفل میخواری شهروندی سرشناس رفت، و می‌گویند در برابر دیدگان همه‌ی میهمانان روی نیمکتی ایستاد و با نفرت‌انگیزترین حرکات تن‌پوش برگرفت و ایستاد و اسافل اندام خود را بی‌شرمانه به نمایش گذاشت و گرچه در پذیرایی امکانات سه‌گانه را به خدمت می‌گرفت غالباً بر طبیعت خرده می‌گرفت زیرا طبیعت امکان

دیگری بر وی نگشوده بود تا شیوه‌ای دیگر نیز به کار بندد... طبیعتاً به کرات آبستن می‌شد، امّا با به کار بستن ماهرانه همه‌ی ترفندهای این حرفه مـی‌توانست بـی‌درنگ جنین را سقط کند.

غالباً در تماشاخانه نیز، در برابر دیدگان مردم لباس‌هایش را برمی‌کند و برهنه در آن میان می‌ایستاد و فقط شرمگاه و کنار آن را پوشیده می‌داشت، امّـا نـه ایـن‌که از نمایش آن نیز به مردم شرم داشته باشد، بلکه چون هیچ‌کس مجاز نیست در صـحنه کاملاً برهنه ظاهر شود: تن‌پوش آن بخش بدن اجباری است. با آن اندک پوشش بر کف صحنه رو به آسمان می‌خوابید و خدمتکارانی مأمور بودند بر او... دانه‌های جو بپاشند و غازها آن دانه‌ها را یکی‌یکی برمی‌چیدند و فرو مـی‌دادنـد. تئودورا وقـتی دوباره برمی‌خاست به هیچ‌وجه شرمنده و سرخ نمی‌شد، بلکه در واقع به‌نظر می‌رسید از اجرای آن نمایش به خود می‌بالید. زیرا نه فقط خودش بی‌شرم بود، بلکه بیش از هر کس دیگر بی‌شرمی را تشویق می‌کرد.

بارها جامه از تن برمی‌آورد و در میان بازیگران روی صحنه می‌ایستاد، و به عقب تکیه می‌داد یا پشت خود را جلو می‌داد تا هم کسانی را که قبلاً از او کام گرفته بودند و هم کسانی را که هنوز در شمار دوستانش نبودند فرا بخواند، و گروه نرمش‌کاران ویژه خود را رژه می‌برد. با چنان اغواگری از پـیکرش سـوءاسـتفاده مـی‌کرد کـه گـویی بخش‌های نهفته و شرمگاهش برخلاف زنان دیگر در جایی که طبیعت مقرر کرده بود قرار نداشت بلکه در چهره‌اش بود! و نیز، آنانی که با او خصوصی بودند با این کار نشان می‌دادند که روش عشق‌ورزی آنان مطابق قواعد طبیعت نیست؛ و هر کسی که اندکی حجب و شایستگی داشت و اتفاقاً او را در میدان می‌دید راه خود را کج می‌کرد و با شتاب عقب می‌کشید، زیرا می‌ترسید مبادا تنش به جامه‌ی آن زن پتیاره بخورد و از آلودگی او لکه‌دار شود. زیرا برای کسانی که او را به‌ویژه در ساعات اولیه‌ی روز می‌دیدند به منزله پرنده‌ی بدیُمن بود. در مورد همکاران بازیگرش، عادتاً و پیوسته همچون یک لجاره بر آنان می‌تاخت؛ زیرا به شدت بدخواه و کینه‌توز بود.

بعدها همدم هکه‌بولوس اهل تیر شد که حکومت پنتاپولیس[1] را به دست گـرفته بود، تا با شنیع‌ترین شیوه‌ها به او خدمت کند، امّا با او اختلاف پیدا کرد، و بی آن‌که کاری از دستش برآید کنار گذاشته شد. در نتیجه در وضعی قرار گرفت که حتی لوازم

۱- Pentapolis: مجموعه‌ای از پنج شهر (خمسه) در لیبی.

زندگی در اختیار نداشت، که از آن پس به شیوه‌ی خود آن را تأمین کرد و پیکر خود را ابزار کسب خلاف قاعده‌اش قرار داد. نخست به اسکندریه رفت؛ بعداً پس از آن‌که گشتی در سراسر خاور زد به بیزانس بازگشت، و در هر شهر به اشتغالی تن درمی‌داد که گمان می‌کنم اگر انسان بخواهد مشمول عنایات خدا باشد، بهتر است نام آن را نیاورد. چنان بود که گویی نیروهای نادیدنی نمی‌توانستند نقطه‌ای را روی زمین برجای گذارند که از انحراف و فساد تئودورا بی‌خبر باشد.

پس چنین بود زایش و پرورش این زن، که داستانش موضوع صحبت میان زنان خیابانی و میان انواع مردم بود. امّا وقتی به بیزانس بازگشت در یوستی‌نیان اشتیاقی مقاومت‌ناپذیر نسبت به او پدید آمد. در آغاز نسبت به تئودورا همچون یک رفیقه رفتار می‌کرد، گرچه او را به درجه‌ی نجیب‌زادگی ارتقاء داد. این کار فوراً تئودورا را قادر ساخت که نفوذی شدید و ثروتی بسیار قابل توجه کسب کند. زیرا همچنان که غالباً در مردان گرفتار عشق دیده می‌شود، در نظر یوستی‌نیان خوشایندترین کار در جهان این بود که همه‌ی علائق و همه‌ی ثروتش را در راه عشق خود نثار کند. و تمامی کشور به روغن چراغ عشق او بدل شد. یوستی‌نیان با بهره‌مندی از کمک تئودورا مردم را نه فقط در پایتخت بلکه در سراسر امپراتوری بسیار بیش از گذشته به فقر کشانید. چون هر دو از گذشته‌ی دور حامی گروه آبی بودند، به اعضای این گروه در امور کشور قدرتی نامحدود بخشیدند. زمانی طولانی گذشت تا این‌که آن بدکار تا حدی ملایم و آرام شد. این اتفاق چنین بود.

یوستی‌نیان گرفتار یک بیماری طولانی شد، که جان او را چنان به خطر انداخت که حتی گزارش دادند که مرده است. در تمام آن مدت گروه‌ها به شیوه‌هایی که پیشتر گفته شد به رفتارهای زشت مشغول بودند، تا این‌که مردی نسبتاً محترم به نام هیپاتیوس در روز روشن در کلیسای سوفیا به‌دست آنان کشته شد. وقتی این جنایت رخ داد موجب بی‌نظمی‌هایی شد که به امپراتور گزارش کردند؛ و همه‌ی کسانی که پیرامون او بودند، با استفاده از فرصتی که با دور بودن یوستی‌نیان از امور کشور پدید آمده بود، هرچه از دستشان برمی‌آمد کردند تا بر خطیر بودن اتفاقی که رخ داده بود تأکید نمایند، و فهرست کاملی از همه‌ی وقایعی که از آغاز تا انجام رخ داده بود در اختیارش گذاشتند. بنابراین امپراتور به کلانتر شهر دستور داد همه‌ی اشرار را به دست عدالت بسپارد. نام آن کلانتر تئودوتوس بود، امّا بیشتر به‌نام کدوتنبل شهرت داشت.

او از همه‌ی کسانی که درگیر بودند بازجویی موضعی به‌عمل آورد، و توانست بسیاری از گناهکاران را دستگیر و طبق قانون به اعدام محکوم کند، گرچه بسیاری از آنان از چنگ او لیز خوردند و گریختند، اینان بعدها در نابودی امپراتوری سهیم شدند.

امپراتور برخلاف انتظار ناگهان بهبود یافت، و درصدد برآمد از شر ثئودوتوس، به عنوان این‌که زهردهنده و جادوگر است، راحت شود. امّا چون نمی‌توانست بهانه‌ای برای نابودی او بیابد، برخی از دوستان آن مرد را مورد وحشتناک‌ترین شکنجه‌ها قرار داد، و آنان را وادار کرد بر ثئودوتوس اتهام‌هایی بی‌پایه وارد کنند. وقتی اشخاص دیگر همگی خود را از برابر او کنار کشیدند و ناراحتی خود را از توطئه‌ی او علیه ثئودوتوس با رازداری پنهان کردند، فقط پروکلوس که خزانه‌دار بود، علناً اظهار داشت که آن مرد متهم شده بی‌گناه است و کاری نکرده است که شایسته‌ی مرگ باشد. در نتیجه ثئودوتوس به پیشنهاد امپراتور، به اورشلیم هجرت کرد. امّا آگاه شد که مردانی به آنجا آمده‌اند تا سر او را بکنند؛ بنابراین از آن پس در کلیسا پنهان ماند و هرگز بیرون نیامد تا روز مرگش فرا رسید.

درباره‌ی ثئودوتوس بیش از این حرفی برای گفتن نیست. اما از آن زمان به بعد اعضای گروه‌ها زیرک‌ترین اشخاص جهان شدند. دیگر خطر نمی‌کردند که به آن شیوه‌های تکان‌دهنده شرارت کنند، گرچه همه‌گونه فرصتی در اختیار داشتند تا با ایمنی بیشتر به عملکردهای نامشروع خود ادامه دهند. و این هم دلیل کافی: وقتی بعدها تنی چند از آنان همان‌گونه گستاخی‌ها را ابراز کردند، هیچ کیفری ندیدند. زیراکسانی که مجاز به کیفر دادن بودند، بدون استثنا به مرتکبین جرائم هرگونه فرصتی می‌دادند تا از آن طفره روند، و آنان را تشویق می‌کردند تا با تجاهل و صحنه‌سازی قانون را زیر پا بگذارند.

تا زمانی که امپراتریس هنوز زنده بود، امکان نداشت یوستی‌نیان بتواند ثئودورا را همسر قانونی خود کند. امپراتریس در این یک نکته با او مخالفت می‌کرد، گرچه با هیچ‌یک از اعمال دیگرش مخالف نبود. زیرا آن بانوی پیر، چنان‌که پیشتر گفتیم، از اصل و ریشه‌ای بربر و کاملاً فاقد فرهنگ بود، امّا از هر گونه ناشایستگی بیزاری می‌جست. از او هیچ‌گونه کار برجسته‌ای برنمی‌آمد و از امور کشور به‌کلی غافل بود؛ در واقع او نام اصلی خود را که در نظرش مسخره می‌نمود، پیش از ورود به کاخ رها کرده و نام **اوفمیا** برخود نهاده بود. و امّا تقدیر آن بود که اندکی بعد امپراتریس مرد.

یوستین کاملاً پیر و خِرِف گردیده و مضحکه‌ی اتباعش شده بود، و چون از آن‌چه می‌گذشت غافل بود، همه با او با تحقیر و اهانت رفتار می‌کردند و او را به‌حساب نمی‌آوردند؛ از سوی دیگر از یوستی‌نیان بسیار می‌ترسیدند و به‌شدت نسبت به او چاپلوسی می‌کردند، زیرا او پیوسته مسئله می‌آفرید و آشوب و آشفتگی عمومی پدید می‌آورد. یوستی‌نیان این لحظه را برای نامزدی با تئودورا برگزید. امّا برای مردی که به درجه‌ی سناتوری رسیده بود امکان نداشت بتواند یک روسپی را به همسری برگزیند، چنین کاری از آغاز با قوانین لازم‌الرعایه منع شده بود، لذا امپراتور را وادار کرد با وضع قانونی تازه آن قوانین را نسخ کند. از آن زمان با تئودورا به عنوان همسر قانونی زندگی کرد، و از آن پس هر کس دیگری توانست با یک روسپی نامزد شود. سپس با یک حرکت جسورانه مقام امپراتوری را به چنگ آورد، و برای پرده‌پوشی عمل جسورانه‌اش بهانه‌ای تراشید. او با رأی همه‌ی اشراف، که به اجبار و از ترس شدید به او دادند به عنوان امپراتور رومیان، با مشارکت عمویش، اعلام گردید. یوستی‌نیان و تئودورا سه روز پیش از جشن[1] مقام امپراتوری را در اختیار گرفتند یعنی زمانی که کسی مجاز نیست به هیچ یک از دوستانش تبریک بگوید و برایش روز خوشی آرزو کند. چند روز بعد یوستین پس از نه سال سلطنت[2] به‌طور طبیعی مرد، و یوستی‌نیان به‌اتفاق تئودورا به تنهایی پادشاه شد.

بدین‌ترتیب تئودورا که چگونگی تولد و بارآمدن و تربیتش را قبلاً شرح دادیم، به‌رغم همه‌ی موانع بر تخت امپراتوری جلوس کرد. هرگز حتی به فکر شوهرش خطور نکرد که رفتارش تکان‌دهنده بوده است، زیرا او در موقعیتی بود که می‌توانست گل سرسبد امپراتوری روم را دستچین کند و همسرش را از میان برجسته‌ترین نجیب‌زادگان جهان برگزیند، که استثنایی‌ترین تربیت ویژه را یافته و با فضیلت فروتنی آشنا شده، و در محیطی پاکدامن زندگی کرده، و به‌علاوه بسیار زیبا و هنوز دوشیزه می‌بود ـ یا به قول معروف سفت سینه بود. نه: او می‌بایست، با فراموش کردن همه‌ی واقعیت‌هایی که در این برگ‌ها آورده شد، زهر متعارف همه‌ی بشریت را از آن خود می‌ساخت، و با زنی ازدواج می‌کرد که به‌طور مضاعف به انواع فساد وحشتناک آلوده بود، و با سقط جنین‌های خود خواسته بارها و بارها مرتکب گناه فرزندکشی شده بود.

۱- عید پاک

۲- ۵۱۲ تا ۵۲۷ میلادی

دربارهٔی خلقیات این مرد گمان نمی‌کنم نیاز به ذکر مطلب دیگری باشد: این ازدواج کاملاً کفایت می‌کند که بیماری اخلاقی او را به روشنی برملا سازد. این ازدواج هم مفسر و هم‌گواه و هم راوی مسیری بود که او در پیش گرفت. زیرا وقتی کسی به بدنامی رفتار خود اهمیتی ندهد و برایش اهمیت نداشته باشد که نزد همگان به عنوان شخصیتی متمرد شناخته شود، همه‌ی راه‌های نامشروع به رویش گشوده است، و با تجهیز به سلاح بی‌شرمی که در هر لحظه در چهره‌اش دیده می‌شود، با شادمانی و بدون هیچ بیم و نگرانی به سوی نفرت‌انگیزترین اعمال راه می‌سپارد.

متأسفانه باید گفت، که حتی یک نفر از اعضای سنا، که می‌دیدند چگونه کشور خود را به این رسوایی تسلیم می‌کند، به مصلحت ندید که با چنان روندی به مخالفت برخیزد و اعتراض کند، گرچه همگی ناچار می‌شدند در برابر تئودورا همانند یک ایزد بانو خود را به زمین افکنند. حتی یک کشیش نبود که در خود ذره‌ای بیزاری نشان دهد، و این در حالی بود که او را «بانو» خطاب می‌کردند. و مردم که پیشتر نمایش‌های او را در تماشاخانه دیده بودند بی‌درنگ چنین به مصلحت دیدند که در معنا و در عمل بردگان فرومایه‌ی او باشند. حتی یک سرباز از این‌که به خاطر منافع تئودورا به رویارویی با خطر فراخوانده شود و به میدان جنگ اعزام گردد اعتراض نکرد؛ و هیچ شخص دیگری به مخالفت با او برنخاست. گمان می‌کنم همه‌ی آنان مقهور این فکر شده بودند که این سرنوشتی بوده که برایشان رقم خورده بود، و بنابراین برای جلوگیری از آن اوضاع آشفته کوچک‌ترین اقدامی نکردند، گویی ایزد بانوی سرنوشت قدرت خود را به نمایش گذاشته بود؛ زیرا وقتی او همه‌ی امور انسان‌ها را اداره می‌کند برایش کاملاً بی‌تفاوت است که هر رخ‌دادی قابل توجیه باشد، یا این‌که انسان‌ها احساس کنند که در پس آنچه قبلاً رخ داده دلیلی وجود داشته است. سرنوشت ناگهان با نمایش قدرتی بی‌دلیل شخصی را که به نظر می‌رسد تا پیش از این درگیر مشکلاتی پی‌درپی بوده است به مقامی رفیع می‌رساند؛ و ایزد بانوی سرنوشت در مقابل موقعیتی که به دست او می‌دهد جایی برای هیچ مقاومتی در جهان باقی نمی‌گذارد، و همه چیز چنان جور می‌شود که او را با شتاب به سوی هر تقدیری که سرنوشت برایش مناسب دانسته و برگزیده است پیش براند، و در این حال همه‌ی آحاد بشر بی‌تردید کنار می‌ایستند و برای سرنوشت که پیش می‌رود راه می‌گشایند. امّا ما تصمیم درباره‌ی چگونگی این وقایع و چگونگی صحبت درباره‌ی آن را باید به

خدا واگذار کنیم.

امّا از تئودورا، او چهره‌اش جذاب و اندامش خوب بود، امّا کوتاه و رنگ‌پریده بود، ولی نه‌چندان شدید، زیرا آثاری از آب و رنگ داشت. نگاهش همیشه خشم‌آلود و بسیار سخت بود. اگر می‌خواستم بکوشم دوران زندگی او را بر روی صحنه به تفصیل شرح دهم می‌توانستم تا پایان زمان ادامه دهم؛ امّا چند رویداد که برای درج در صفحات پیشین برگزیده شد برای نمایاندن تصویری کامل از خلقیات این زن و برای آگاه کردن آیندگان باید کافی باشد.

اینک باید به شرح نکات مهم آنچه او و شوهرش به اتفاق انجام دادند بپردازیم، زیرا هیچ کدام تا پایان زندگی مشترکشان جدا از دیگری کاری انجام نداد. تا مدت‌ها همه بر این باور بودند که آنان در افکار و علائق کاملاً؛ نقطه‌ی مقابل یکدیگر بودند؛ امّا بعداً دریافتند که این تصور دروغین عمداً تبلیغ شده بود تا مطمئن باشند که اتباعشان اختلاف‌های خود را کنار نگذارند و علیه آنان شورش نکنند، بلکه در احساسات خود درباره‌ی آنان اختلاف داشته باشند. کارشان را با ایجاد اختلافی میان مسیحیان آغاز کردند؛ و با وانمود کردن به این‌که در اختلاف‌های مذهبی در دو قطب مخالف هستند کل جامعه را، به‌طوری که به زودی خواهیم دید، به دو بخش تقسیم کردند. سپس دو گروه را به جان هم انداختند. امپراتریس اعلام کرد که با تمام قوا پشت سر آبی‌ها قرار دارد، و با دادن اختیار کامل به آنان که به گروه مقابل حمله کنند به آنان امکان داد که همه‌ی محدودیت‌ها را نادیده بگیرند و کارهایی شرورانه و خشونت‌های جنایی مرتکب شوند. شوهرش در پاسخ چنان رفتار می‌کرد که گویی از خشم به خود می‌پیچید، اما نمی‌تواند به‌طور آشکار در برابر همسرش بایستد، و غالباً خصوصیات اقتدار خود را متفاوت می‌نمایاندند و متضاد عمل می‌کردند. مثلاً امپراتور خیال داشت آبی‌ها را به عنوان اشرار جانی کیفر دهد، در حالی که «با خشمی ساختگی با ناراحتی اعتراضی می‌کرد که با اعتراض زیر بار شوهرش رفته است» و تازه طرفداران گروه آبی، چنان که قبلاً گفتم، ظاهراً مطیع‌تر بودند؛ زیرا معتقد بودند که وارد شدن به محدوده‌ی تجاوز به حریم همسایگان شخصی کاملاً غیرقابل توجیه است و نیز در خصومت‌های حاصل از دعاوی حقوقی هر کدام ظاهراً از یکی از طرفین دعوا حمایت می‌کرد، و ترتیبی داده بودند که طرف برنده ناچار بود نزد آن

کسی برود که موجب پیروزی دعوای ناموجه شده بود،[۱] و بدین‌طریق هر دو نفر بیشترِ ثروت هر دو طرف دعوا را می‌ربودند.

سرانجام این‌که بسیاری در شمار دوستان نزدیک این امپراتور بودند و به موقعیت‌هایی دست یافتند که به آنان امکان می‌داد قوانین را نقض کنند و به خاطر ارضای علائق خود مرتکب خلاف‌هایی علیه کشور شوند؛ امّا به محض این‌که مشخص می‌شد که ثروتی اندوخته‌اند، ناگهان با تئودورا برخورد پیدا می‌کردند و نامشان در فهرست بدهای او ثبت می‌شد. نخست یوستی‌نیان کاملاً آمادگی نشان می‌داد که خود را حامی پرشور آنان بنامد، امّا بعداً همدردی و علاقه‌اش نسبت به آن بینوا فروکش می‌کرد، و شوق و هواخواهی‌اش نسبت به آنان بی اعتبار می‌شد. این وضع نشانه‌ای برای ذینفع بود حاکی از وارد آمدن زیانی جبران‌ناپذیر در حالی که یوستی‌نیان چشم‌هایش را به روی آنچه می‌گذاشت می‌بست و آغوش خود را برای دریافت تمام دارایی‌شان، که آن‌چنان بی‌شرمانه گردآورده بودند، می‌گشود. آن دو در انجام این نیرنگ همیشه همکاری می‌کردند، امّا ظاهراً چنان وانمود می‌کردند که گویی با یکدیگر چون کارد و پنیر هستند؛ بدین ترتیب موفق می‌شدند میان اتباعشان اختلاف بیاندازند، و با این کار موقعیت خود را تحکیم بخشیدند به‌طوری که هرگز متزلزل نشد.

۱- یادآور «ابرها» اثر اریستوفان

فصل سوم
سوء حکومت یوستی‌نیان

وقتی یوستی‌نیان به تخت امپراتوری دست یافت طولی نکشید که همه چیز را درهم ریخت. کارهایی که تا پیش از آن موجب قانون ممنوع بود یکی پس از دیگری در زندگی عمومی راه یافت، در حالی که رسوم جاافتاده کلاً برافتاد. چنان که گویی به آن شرط به مقام سلطنت رسیده بود که همه چیز را به شیوه‌های نو تغییر دهد. ادارات جا افتاده‌ای قدیمی منحل شد، وادراتی تازه برای اداره امور کشور تأسیس گردید؛ قوانین زمین و سازمان ارتش نیز دچار همین تحول شد، و آن هم نه به خاطر این‌که عدالت چنین اقتصاد می‌کرد یا منافع عمومی او را به این کار وامی‌داشت بلکه صرفاً به این خاطر که همه چیز ظاهری تازه پیدا کند و بتواند با نام او پیوند داشته باشد. اگر هم موردی می‌بود که او نمی‌توانست آن را فوراً دگرگون کند، در این صورت دست کم نام خود را برآن می‌گذاشت.

درباره ستاندن دارایی و قتل اتباعش هرگز سیرایی نداشت: وقتی خانه‌های بی‌شمار مردم ثروتمند را غارت می‌کرد، پیوسته در جستجوی قربانیِ دیگر بود، و آنچه را در غارت‌های پیشین گرد آورده بود با ولخرجی در راه یکی از قبائل بیگانه هزینه می‌کرد یا صرف برنامه‌های ساختمانی دیوانه‌وار می‌نمود. و وقتی بدون هیچ بهانه‌ای خود را از شر هزاران و هزاران نفر از مردم آسوده می‌کرد، بی‌درنگ برنامه‌هایی برای تکرار آن نسبت به شماری بیشتر طرح می‌نمود.

در آن زمان رومیان با ملل دیگر در صلح و آشتی بودند؛ بنابراین یوستی‌نیان که

نمی‌دانست چگونه عطش خونخواریِ خود را فرونشاند همه ملل دیگر را بـه جـان یکدیگر می‌انداخت؛ و با این‌که هیچ دلیلی وجود نداشت به دنبال سرکردگان هون‌ها می‌فرستاد، و با اسرافی احمقانه مبالغی گزاف به دامان آنان می‌انداخت، و چنین نشان می‌داد که آن پول‌ها وثیقه‌ی دوستی‌اش باشد. می‌گویند او این کار را حتی در زمانی که یوستین برتخت سلطنت بود می‌کرد. آنان نیز بـه نـوبه‌ی خـود بـا دریـافت آن ثروت‌های بربادآورده، برخی از سرکردگان خویشاوند خـود را در رأس افـرادشـان اعزام می‌کردند و آنان را به یورش ناگهانی به قلمرو امپراتور وامی‌داشتند، تا آنان نیز بتوانند در موقعیتی قرار گیرند تا از آن مرد که بی‌هیچ دلیل باج مـی‌پرداخت بـهایی برای صلح دریافت کنند. این سرکردگان بی‌درنگ به بـرده کـردن امـپراتـوری روم پرداختند، و همواره در فهرست بـاجگیران امـپراتـور قـرار داشـتند، شـیوه‌ی آنـان بلافاصله مورد تقلید دیگرانی قرار گرفت که به غارت رومیان بـدبخت پـیوستند، و علاوه بر اموالی که به یغما بردند، با توجه به سخاوتمندی مسرفانه‌ی امپراتور جایزه‌ی هم برای تاخت و تازهای خود دریافت کردند. خلاصه آن‌که بدین‌ترتیب از آغاز تا پایان سال همگی به‌نوبت به تاراج و غارت آنچه در دسترسشان بود برمی‌آمدند. زیرا آن اقوام بومی گروه‌های بسیاری از سرکردگان دارند، و در نتیجه‌ی پرداخت غیرقابل توجیه باج‌های یوستی‌نیان جنگ به نوبت از گروهی به گروه دیگر می‌رسید؛ و هرگز به پایان نمی‌رسید، بلکه ماه‌ها و مـاه‌ها و سـال‌ها و سـال‌ها بـه‌نـوبت دور مـی‌زد. و بدین‌ترتیب هیچ قطعه زمین و کوه و غار یا هر چیز دیگر در سرزمین روم از غارت در آن دوره در امان نماند، و بسیاری نقاط عملاً پنج بار مورد تاخت و تاز قرار گرفت. امّا این فجایع و همه‌ی صدماتی را که به دست مادها، تـازیان، اسـلاوها، آنـتائه‌ها و دیگر ملل خارج بیگانه بر روم وارد گردید در مجلدات قبلی کتاب خود آورده‌ام؛ امّا همان‌طور که در نخستین فرازِ این جلد اشاره کردم، نکته‌ی اساسی کـه اکـنون بـاید روشن کنم این است که مسئولیت آنچه رخ داد با چه کسی بوده است.

یوستی‌نیان مبالغ گزافی طلا به خسرو پرداخت تا صلح را تأمـین کـند؛ سـپس بـا نادیده گرفتن عقیده همه اشخاص دیگر، با تصمیم به مشارکت بـا آلامـونداروس و هون‌های تحت فرمان او، که با ایرانیان متحد بودند، و شرح آن را به تفصیل در فصلی از کتاب خود نوشته‌ام[1]، مسئولیت نقض صلح را پذیرا شد. هنگامی که او جنگ‌های

۱- کتاب دوّم فصل یک.

گروه‌ها و دیگر جنگ‌هایی را که موجب آن همه بدبختی برای روم گردید برمی‌افروخت، فقط این یک هدف را در نظر داشت که از هر راه ممکن زمین را به خون انسان‌ها آغشته سازد و این‌که باز هم اموال به یغما رفته‌ی بیشتری به دستش بیفتد، و باز درصدد قتل‌عام وحشتناک دیگری از اتباع خود بود. و این واقعه بدین‌گونه رخ داد.

در سراسر امپراتوری روم بسیاری اعتقادات غیراصیل وجود دارد که به‌طور کلی عقاید رافضی نامیده می‌شود ـ از قبیل طرفداران مونتانوس، و پیروان تقدس روز شنبه، و تعداد بسیار دیگر که پیوسته افراد را به خطاهای اعتقادی می‌کشانند. به همه‌ی هواخواهان این اعتقادات با تهدید به کیفرهای بسیار به خاطر تمرد دستور داده شد که از اعتقادات پیشین خود دست بردارند، و بزرگ‌ترین مجازات انکار حق انتقال ارثیه آنان به فرزندان یا خویشاوندانشان بود. کلیساهای این به اصطلاح رافضیان، به‌ویژه آن‌هایی که عقاید آریوس را تبلیغ می‌کردند ثروت‌هایی کلان در اختیار داشتند. نه کل نظام سنا و نه هیچ مجموعه‌ی بزرگ رومی دیگر را از لحاظ ثروت نمی‌شد با آن کلیساها مقایسه کرد. آن‌ها دارای گنجینه‌هایی از زر و سیم و زینت‌آلات پوشیده از جواهرات قیمتی بی‌شمار و غیرقابل وصف بودند و خانه‌ها و روستاهای بسیار، و هزاران جریب زمین در هر گوشه‌ی جهان، و انواع دیگر ثروت که در هر جای جهان وجود دارد در اختیار داشتند، زیرا هیچ‌یک از امپراتوران پرشمار پیشین هرگز در امور آنان دخالت نکرده بود. شمار بسیاری از مردم، حتی پیروان عقاید اصیل برای گذراندن زندگی همیشه به آنان متکی بودند، و کار خود را چنین توجیه می‌کردند که صرفاً به اشتغال عادی خود می‌پردازند. بنابراین امپراتور یوستی‌نیان با مصادره اموال آن کلیساها ناگهان همه‌ی مایملک آنان را ربود. نتیجه آن‌که از آن لحظه بیشتر افراد تنها منبع درآمد و زندگی خود را از دست دادند.

سپاهی از افسران بی‌درنگ به هر سو اعزام شد تا هرکه را می‌دیدند به انکار اعتقادات موروثی‌اش وادار کنند. در نظر مردم روستایی این‌گونه الزام عملی کفرآمیز بود؛ بنابراین همگی برآن شدند تا در مقابل کسانی که چنان تقاضایی داشتند ایستادگی کنند. در نتیجه بسیاری به دست سربازان هلاک شدند؛ بسیاری حتی خودکشی کردند؛ زیرا آنقدر احمق بودند که این کار را خدایی‌ترین روش می‌پنداشتند و اکثریتی بزرگ‌زادگاه خود را رها کردند و به تبعید رفتند. امّا پیروان مونتانوس که در فریجیه مستقر شده بودند در کلیساهای خود پناه گرفتند و بی‌درنگ آن ساختمان‌ها را به

آتش کشیدند و بی‌هیچ دلیلی به همراه آن بناها نابود شدند. نتیجه آن‌که سراسر امپراتوری روم صحنه‌ی بزرگ کشتار و تبعید شد.

قانون مشابهی علیه مردم سمریه گذشت و آشوب بر فلسطین سایه افکند. همه‌ی کسانی که در قیصریه یعنی شهرِ خودم و در شهرهای دیگر زندگی می‌کردند با این فکر که تحمل هرگونه ناراحتی به خاطر تعصبی نامعقول احمقانه است، نام‌های پیشین خود را رها کردند و خود را مسیحی نامیدند، و با این تظاهر توانستند خود را از خطر آن قانون برهانند.

در میان آنان کسانی که با تدبیر و معقول بودند به اعتقاد جدید خود وفادار ماندند؛ اما اکثریت، که آشکارا احساس می‌کردند به‌موجب این قانون برخلاف تمایلاتشان وادار به دست برداشتن اعتقادات موروثی خود گردیده‌اند، به زودی به اعتقادات مانوی و مشرکانه بازگشتند. امّا روستائیان در یک دیدار گروهی برآن شدند که یک تنه در برابر امپراتور سلاح به دست بگیرند، و به عنوان امپراتور برگزیده خود سرکرده‌ای از راهزنان را به نام یولیان پسر ساواروس پیشنهاد کردند. آنان به نبرد با سربازان برخاستند و تا مدتی پایداری کردند، امّا سرانجام جنگ را باختند و به اتفاق رهبرشان قطعه قطعه شدند. می‌گویند در آن درگیری‌ها صدهزار نفر جان خود را از دست دادند، و کسی باقی نماند که در حاصلخیزترین زمین‌های جهان کشت کند. این وضع برای مالکان آن اراضی که همگی مسیحی بودند نتایجی فاجعه‌آمیز به‌بار آورد؛ زیرا با آن‌که آن زمین هیچ سودی به آنان نمی‌رساند، ناچار بودند مالیات‌های سالانه را تا ابد و به میزانی خردکننده به امپراتور بپردازند، زیرا این مالیات‌ها را با بی‌رحمی از آنان طلب می‌کردند.

سپس به آزار «یونانی‌ها»[1] و شکنجه بدن‌ها و غارت دارایی‌هایشان پرداخت. بسیاری از آنان تصمیم گرفتند که برای حفظ ظاهر نام‌های مسیحی اختیار کنند تا تهدید فوری را از خود دور سازند؛ امّا طولی نکشید که بیشتر آنان را به هنگام اجرای مراسم پیشکش شراب و قربانی کردن‌ها و دیگر تشریفات نامقدس دستگیر کردند. این‌که بر سر مسیحیان چه آمد مطلبی است که در فصلی بعداً خواهم گفت.

سپس قانونی گذراند که بی‌حرمتی نسبت به پسران را ممنوع می‌کرد، بی‌آن‌که درباره کسانی که پس از تصویب آن قانون مرتکب این کار می‌شدند رسیدگی جدی

۱- هواداران شرک کهن.

نماید، بلکه در جستجوی مردانی برمی‌آمد که در گذشته گرفتار این بیماری اخلاقی شده بودند. تعقیب این گناهکاران به غیر عادی‌ترین شیوه انجام می‌شد، زیرا حتی در مواردی که شاکی وجود نداشت مجازات تحمیل می‌شد، و صرف ادعای یک مرد یا پسر، حتی اگر برده بود که برخلاف میل خود وادار می‌شد علیه اربابش شهادت دهد، به عنوان مدرک قاطع پذیرفته می‌شد. مردانی که بدین‌ترتیب محکوم می‌شدند مقطوع‌النسل می‌گردیدند و در معرض تماشای عوام قرار می‌گرفتند. امّا در ابتدا با هر کسی با این شیوه‌ی تکان دهنده رفتار نمی‌شد، بلکه فقط باکسانی این کار را می‌کردند که تصور می‌رفت یا از سبزها باشند یا فوق‌العاده ثروتمند، یاکسانی که به هر تقدیر رویاروی فرمانروایان قرار گرفته بودند.

همچنین، با اخترماران بسیار دشمن بودند. بنابراین کسانی که مأمور رسیدگی به امور دزدی‌ها می‌شدند بهانه‌ای می‌یافتند تا صرفاً به دلیل اخترماربودن با آنان بدرفتاری کنند، و برپشت بسیاری از آنان تازیانه می‌زدند و آنان را بر شتر می‌نشاندند تا آنان را در سَراسر شهر در معرض ریشخند مردم قرار دهند، اگرچه بسیاری از آنان مردان و زنانی پیر و از هر جهت محترم می‌بودند. امّا مأمور هیچ دلیلی علیه آنان نداشت جز این‌که آنان می‌خواستند در چنین مکانی در زمینه‌ی ستارگان صاحب‌نظر باشند. در نتیجه پیوسته شمار فراوانی از مردمان می‌گریختند، و نه فقط به کشورهای بیگانه بلکه به مناطق دور افتاده‌ای از قلمرو امپراتوری می‌رفتند، و در هر ناحیه و شهری همیشه گروه‌هایی از چهره‌های تازه دیده می‌شد. زیرا هر کس برای گریز از دستگیری با خشنودی کشور دیگری را جایگزین موطن خود می‌کرد، چنان که گویی میهن خودش به دست دشمن افتاده باشد.

پس بدین‌گونه بود که اموال آن‌هایی که در بیزانس و در همه‌ی شهرهای دیگر ثروتمند تلقی می‌شدند (جز اعضای سنا) آن‌چنان که گفته شد، به وسیله‌ی یوستی‌نیان و تئودورا به غارت رفت و در دست آنان ماند، و آنان اموال سناتورها را نیز ربودند که بعداً شرح خواهم داد.

در بیزانس مردی بود به نام زنو، نوه آنتمیوس که قبلاً امپراتور باختر شده بود. آنان به خاطر اهداف خود آن مرد را به فرمانداری مصر منصوب و به آن جا اعزام کردند. امّا زنو ارزنده‌ترین کالاهای خود را بست و به کشتی برد و آماده‌ی سفر شد؛ زیرا نقره‌های بسیار و جام‌هایی از زر ناب با نگین‌های مروارید و دیگر سنگ‌های

قیمتی داشت. سپس اعلیحضرتین به چند نفر از کسانی که مورد اعتماد کامل زنو بودند رشوه دادند تا آن محموله‌ی گرانبها را هرچه سریع‌تر خارج کردند و کشتی را به آتش کشیدند و سپس به زنو اطلاع دادند که کشتی خود به خود آتش گرفته و همه‌ی محموله از بین رفته است. اندک زمانی پس از این حادثه زنو ناگهان مرد و امپراتور و امپراتریس بی‌درنگ دارایی او را به عنوان وراث قانونی تصرف کردند؛ زیرا وصیت‌نامه‌ای کذایی عرضه کردند، که همه آشکارا می‌گفتند از زنو نبوده است.

آنان به شیوه‌هایی مشابه خود را وارث تاتیان و دموستینس و هیلارا کردند که از لحاظ درجه و مقام و جهات دیگر از اعضای سرشناس سنا بودند. اموال کسانی دیگر را نه با جعل وصیت‌نامه بلکه با جعل نامه‌هایی تصرف کردند. این‌چنین بود که وارث دیونیزیوس که در لبنان زندگی می‌کرد، و جان پسر بازیلیوس شدند. جان متشخص‌ترین مرد در سراسر اِدِسا بود، امّا بلیزاریوس او را خواه‌ناخواه به عنوان گروگان تسلیم ایرانیان کرد، که در یکی از مجلدات پیشین شرح داده‌ام.[1]

خسرو [انوشیروان] سرانجام از آزاد کردن آن مرد خودداری کرد، زیرا رومیان را متهم می‌کرد که همه‌ی توافق‌هایی را که به موجب آن بلیزاریوس آن مرد را تسلیم کرده بود برهم زده‌اند؛ امّا حاضر بود او را به عنوان یک اسیر جنگی بفروشد. مادربزرگ جان که هنوز زنده بود مبلغ فدیه را فراهم کرد که به هزار پوند مورد درخواست بالغ می‌شد، و کاملاً امیدوار بود نوه‌اش را رهایی بخشد. امّا وقتی آن فدیه به شهر دارا رسید امپراتور از آن آگاه شد و از انجام آن معامله جلوگیری کرد ـ و گفت دلیل آن این است که ثروت روم نباید به یک قدرت بیگانه منتقل شود. کمی پس از آن جان بیمار شد و از این جهان رفت. سپس رئیس اداری آن شهر نامه‌ای کذایی تنظیم کرد که در آن می‌گفت جان اخیراً به عنوان یک دوست برای او نامه‌ای نوشته، و به او اطلاع داده است که مشتاق است همه‌ی دارایی‌اش به امپراتور برسد. از عهده‌ام برنمی‌آید که فهرست اسامی همه کسان دیگری را که امپراتور و امپراتریس ارث آنان شدند درج کنم.

تا پیش از شورش «نیکا»[2] آنان به این راضی بودند که املاک و دارایی‌های

۱- کتاب دوّم

۲- در سال ۵۳۲ میلادی گروه‌های آبی و سبز در شورشی نومیدانه علیه یوستی‌نیان متحد شدند.

ثروتمندان را گه‌گاه تصاحب کنند؛ امّا پس از آن شورش، که شرح آن را در یکی از مجلدات پیشین[۱] آورده‌ام، از آن پس با یک ضربه دارایی‌های تقریباً همه سناتورها را مصادره کردند. صرفاً از روی بوالهوسی روی هر دارایی منقول و روی مرغوب‌ترین املاک غیرمنقول دست می‌گذاشتند؛ امّا املاکی را که مشمول مالیات‌های ویرانگر بود کنار می‌گذاشتند، و با سخاوتی قلابی آن‌ها را به مالکان پیشین می‌فروختند! این مالکان در نتیجه به‌وسیله‌ی تحصیلداران مالیاتی تحت فشار خفقان‌آور قرار می‌گرفتند و با بهره‌های پایان‌ناپذیر بدهکاری‌هایشان دچار فقر می‌شدند، و به موجوداتی بیچاره بدل می‌گردیدند که جز مرده‌ای متحرک نبودند.

با توجه به همه این مطالب، من نیز همچون بسیاری از معاصرانم، هرگز احساس نکردم که آن دو تن انسان باشند: آنان یک زوج دیو خونخوار و از قماشی بودند که شاعر[۲] آن‌ها را «مفسد و طاعون انسان‌های فانی» می‌نامد. زیرا آنان با یکدیگر توطئه می‌کردند تا آسان‌ترین و سریع‌ترین راه‌های نابودسازی همه‌ی نوع بشر و همه‌ی آثار آنان را بیابند، و با برخود گرفتن ظاهر بشری، انسان ـ دیوهایی شدند، و بدین‌ترتیب همه‌ی جهان را متشنج کردند. دلیل این امر را در بسیاری چیزها و به‌ویژه در نمایش قدرت در کارهایشان می‌توان یافت. زیرا عملکردهای دیوها به‌طوری اشتباه‌ناپذیر با عملکرد انسان‌ها فرق می‌کند. در طی زمان بدون شک مردان بسیاری بوده‌اند که در اثر اتفاق و بخت یا به‌طور طبیعی و ذاتی وحشت بسیار القا می‌کرده‌اند، و با کارهای خود شهرها یا کشورها و یا هرچیز دیگر را نابود کرده‌اند؛ امّا ویران کردن همه‌ی نوع بشر و نازل کردن مصیبت بر همه‌ی جهان از توان هرکس دیگری جز این دو تن خارج بوده است، که به راستی تقدیر و بخت در نابودی بشریت به آنان کمک کرد. زیرا زمین لرزه‌ها، طاعون‌ها و طغیان رودها در دوران آنان ویرانی وسیعی به‌بار آورد، که به‌زودی شرح خواهم داد. پس این نیروی انسانی نبود، بلکه نیرویی بسیار متفاوت بود که آن همه غارت و ویرانی به‌بار آورد.

می‌گویند مادر خود یوستی‌نیان به برخی از دوستان نزدیک خود گفته بود که یوستی‌نیان پسر شوهرش ساباتیوس یا هیچ مرد دیگری نبوده است. زیرا وقتی در آستانه‌ی حاملگی بود یک دیو به دیدار او آمد، که نامرئی بود، امّا از روی غریزه به

۱- کتاب یکم

۲- هومر و آخیلوس

او این احساس را داد که آن دیو به راستی همچون یک مرد در تماس جسمانی با او بوده است، و سپس همچون یک رؤیا ناپدید شد.

برخی از کسانی که دیر وقت شب در التزام امپراتور بودند و با او گفتگو می‌کردند (ظاهراً در کاخ) ـ و مردانی واجد بالاترین خصائل و خلقیات بودند ـ چنین می‌اندیشیدند که در جای او هیکل دیو گونه‌ی عجیبی دیده‌اند. یکی از آنان می‌گفت چند بار دیده است که او ناگهان از تخت امپراتوری برخاسته و دورادور اتاق قدم زده است؛ زیرا عادت نداشت مدتی طولانی به حالت نشسته قرار بگیرد. و سر یوستی‌نیان برای مدتی ناپدید می‌شد، در حالی که بقیه‌ی بدنش به آن قدم‌زدن‌های طولانی ادامه می‌داد. شاهد ماجرا که گمان می‌کرده مشکلی جدی برای دید چشم‌هایش پدید آمده، مدتی طولانی با پریشانی و ساکت و مبهوت برجای مانده بود. امّا بعداً آن سر به روی بدن بازگشته، و او گمان برده بود آنچه لحظه‌ای پیش مفقود بود، برخلاف انتظار، دوباره روییده است. مرد دیگری می‌گفت در حالی که امپراتور نشسته‌بود، او در کنارش ایستاده بود و دید که چهره‌ی او ناگهان به یک گلوله گوشتی بی‌هویت تغییر شکل داد: و نه ابروها و نه چشم‌ها در جای عادی خود قرار داشتند، و هیچ نشانه‌ی مشخصه‌ای نداشت؛ امّا به‌تدریج می‌بیند که آن چهره به شکل عادی خود بازمی‌گردد. من خود شاهد وقایعی که شرح می‌دهم نبوده‌ام، امّا درباره‌ی آن از کسانی شنیده‌ام که تأکید می‌کنند آن حالت‌ها را دیده‌اند.

همچنین گفته‌اند راهبی که بسیار محبوب خداوند بود به‌وسیله‌ی کسانی که با او در صحرا زندگی می‌کردند ترغیب شد راهی بیزانس شود تا از طرف نزدیک‌ترین همسایگانشان، که از خشونت و بی‌عدالتی فوق تحملی در رنج بودند سخن بگوید. هنگامی که به بیزانس رسید بی‌درنگ به حضور امپراتور پذیرفته شد؛ امّا وقتی می‌خاست وارد تالار بار عام شود و یک قدم به آن سوی در نهاده بود، ناگهان پا پس کشید و عقب رفت. خواجه‌ای که او را همراهی می‌کرد و دیگرانی که حضور داشتند. او را دلگرم و تشویق کردند که جلو برد؛ امّا او پاسخی نداد، و چنان‌که گویی ناگهان دیوانه شده باشد با شتاب گریخت و به اقامتگاه خود بازگشت. وقتی کسانی که ملازم او بودند درخواست کردند درباره‌ی این رفتار عجیب توضیح دهد، ما آگاهی داریم که صریحاً گفت که در کاخ پادشاه دیوان را در حال جلوس بر تخت دیده بود، و حاضر نبود با او دیدار کند و از او کمکی بخواهد.

گذشته از همه چیز، چگونه ممکن است این مرد موجودی غیر از یک دیو بخت باشد، که هرگز با اشتهای طبیعی برای نوشیدن و خوردن و خوابیدن ارضا نمی‌شد، بلکه از هر چیز خوب که در برابرش می‌گذاشتند به‌طور اتفاقی اندکی برمی‌گرفت و سپس در ساعت‌های بی‌موقع شب به پرسه زدن پیرامون کاخ می‌پرداخت، و اشتیاقی دیوگونه به سرگرمی آفرودیت داشت؟

همچنین از برخی از فاسقان ثئودورا اطلاع کسب کرده‌ایم که هنگامی که آن زن هنوز به کار نمایش مشغول بود، نوعی دیو ناگهان برآنان فرود می‌آمد و آنان را از اتاقی که شب را در کنار ثئودورا می‌گذراندند بیرون می‌راند. و دخترک رقاصی بود به نام ماکدونیا که در انتاکیه به آبی‌ها تعلق داشت و نفوذی فراوان پیدا کرده بود، زیرا آن زن با نوشتن نامه‌هایی به یوستی‌نیان، در حالی که یوستین هنوز سرور امپراتوری بود، می‌توانست هر یک از شهروندان سرشناس مناطق خاوری را که هوس می‌کرد نابود کند، و کاری کند که دارایی آنان به سود خزانه مصادره گردد. شنیده‌ایم که این زن هنگام استقبال از ثئودورا که از مصر و لیبی بازمی‌گشت، ملاحظه می‌کند که وی بسیار ناراحت است و از اهانت‌هایی که از اکبولیوس به او شده بود، و از گم کردن پولش به هنگام سفر بسیار خشمگین است. لذا ماکدونیا کمال سعی خود را می‌کند تا او را آرام و شاد سازد، و به او یادآور می‌شود که ایزد بانوی سرنوشت کاملاً قادر است نقش حامی را بازی کند و بر او ثروت ببارد. سپس، به طوری که شنیده‌ایم، ثئودورا می‌گوید که در واقع طی شب پیش خوابی واضح دیده است که به او گفته می‌شود دیگر نگران پول نباشد: وقتی به بیزانس برسد با پادشاه دیوان هم بستر خواهم شد، و از هر لحاظ به عنوان همسر رسمی با او زندگی خواهد کرد، و در نتیجه هرچه پول بخواهد در اختیار خواهد داشت.

به هر تقدیر، این‌ها واقعیت‌هایی بود که بر بسیاری از مردم رخ نموده است.

خلقیات و شخصیت یوستی‌نیان روی‌هم‌رفته از قراری بود که وصف کردم؛ امّا نسبت به کسانی که با آن‌ها تماس برقرار می‌کرد خود را قابل دسترسی و مهربان نشان می‌داد؛ هیچ‌کس از دسترسی به امپراتور محروم نمی‌ماند، و حتی کسانی که با شیوه‌ی ایستان یا صحبت کردن در حضور او مقررات را نقض می‌کردند هرگز با خشم او روبرو نمی‌شدند. امّا این کار هنگام مقابله با کسانی که قصد نابودی‌شان را داشت نیز موجب خشم و گلگون شدن چهره‌اش نمی‌شد. در واقع هرگز اثری از عصبانیت و

خشم بروز نمی‌داد که احساس او را نسبت به کسانی که او را رنجانده بودند نشان دهد؛ بلکه با چهره‌ای دوستانه و بی‌آن‌که گوشه‌ی ابرویی بالا ببرد، با لحنی مهربان و ملایم دستور می‌داد ده‌ها هزار شخص کاملاً بی‌گناه به قتل برسند، شهرهایشان با خاک یکسان شود، و اموالشان به سود خزانه مصادره گردد. این خصوصیات موجب می‌شد هر کسی گمان برد که او دارای خوی و مشربی همچون یک برّه باشد. امّا اگر کسی درصدد برمی‌آمد خشم او را فرونشاند و با لابه‌های خاضعانه به خاطر چیزهایی که موجب ناخشنودی‌اش شده بود از او طلب بخشش نماید، آنگاه «دندان‌هایش را نشان می‌داد و همچون جانوری وحشی به خشم می‌آمد»[1] و چنان بود که گویی در حد انفجار می‌بود، به طوری که هیچ یک از به اصطلاح دوستان صمیمی‌اش دیگر نمی‌توانست امیدی در دل بپروراند که بتواند او را به گذشت و عفو وادارد.

ظاهراً از معتقدتان ثابت قدم مسیح بود، امّا این نکته نیز، برای اتباعش موجب ویرانی بود؛ زیرا به کشیشان اجازه می‌داد که تقریباً با مصونیت نسبت به همسایگانشان ستم روا دارند، و وقتی املاک مجاور خود را غارت می‌کردند، او برایشان آرزوی شادکامی می‌کرد، و فکر می‌کرد با این کار به خدای متعال احترام می‌گذارد. وقتی در این‌گونه دعاوی قضاوت می‌کرد، گمان می‌نمود اگر کسی را که به بهانه‌ی مقاصد مذهبی چیزی را که متعلق به او نبود ربوده باشد برنده‌ی دعوا اعلام و آزاد نماید، پرهیزکاری خود را نشان داده است. زیرا به نظر او عدالت عبارت از این بود که کشیشان نصیب بهتری از رقیبانشان ببرند. و وقتی خودش با شیوه‌های غیر شرافتمندانه املاک اشخاص زنده یا مرده را تصرف می‌کرد، و آن‌ها را به عنوان پیشکش به یکی از کلیساها تقدیم می‌نمود، آنگاه با پوشیدن خرقه‌ی پرهیزگاری به خود می‌بالید ـ امّا قصدش فقط این بود که کاری کند مالکیت آن املاک به کسانی که از آنان ربوده شده بود بازنگردد.

امّا از این بسیار فراتر می‌رفت، و برای نیل به هدف خود به جنایاتی بی‌شمار دست می‌یازید. آرمانش این بود که همه را وادار کند به یک شیوه از اعتقاد مسیحی بگروند؛ و با بی‌پروایی هر کسی را که تسلیم نمی‌شد نابود می‌کرد، و این حال بود که به پرهیزکاری و تقوا تظاهر می‌کرد زیرا وقتی آن مردگان در اعتقادات او شریک نبودند، کشتار آنان را جنایت تلقی نمی‌کرد بنابراین دل و جان خود را کاملاً در

۱- به نقل از متن صلح، اثر آریستوفان.

خدمت کشتار پایان‌ناپذیر همنوعانش گذاشته بود، و به همراه همسرش پیوسته مشغول جعل اتهام‌هایی بود تا آرمانش را تسلی بخشد. این زوج از لحاظ اهداف تقریباً قابل فرق‌گذاری نبودند، و اگر هم در مواردی از قضا تفاوت‌هایی واقعی در خصائل آنان دیده می‌شد، امّا از لحاظ شرارت و بدکاری یکسان بودند، گرچه در نابودی اتباعشان شیوه‌هایی کاملاً متفاوت نشان می‌دادند زیرا امپراتور در قضاوت خود همچون بادنما نااستوار و اسیر کسانی بود که هر لحظه او را به سمتی که مناسب می‌پنداشتند منحرف می‌کردند ـ البته تا وقتی که برنامه‌هایشان به سمت سخاوت و ایثار نشانه نمی‌رفت ـ و پیوسته خود را در معرض چاپلوسی‌های بسیار قرار می‌داد. درباریان متملقش به آسانی می‌توانستند او را متقاعد سازند که دارد به بالا صعود می‌کند و «در هوا راه می‌رود.»[1]

تریبونیان می‌گفت روزی روی نیمکت در کنارش نشسته بود و او از این وحشت داشت که دیر یا زود به پاداش ایمان و پرهیزکاری‌اش او را به آسمان ببرند و از دید مردمان ناپدید شود. با تعبیر و تفسیر تصوراتی که آن را یقین می‌پنداشت نسبت به خود چنین تمجیدهایی (یا ریشخندهایی؟) می‌نمود. امّا اگر اتفاقاً از کسی به خاطر فضائلش تعریف می‌کرد، لحظه‌ای بعد از او به عنوان یک رذل نام می‌برد. از سوی دیگر، وقتی بر سر یکی از اتباعش دشنام می‌بارید به‌تدریج برمی‌گشت و بر او تعریف و تمجید می‌بارید ـ یا چنین می‌نمود ـ بدون کوچکترین انگیزشی تغییر رنگ می‌داد. زیرا افکارش برخلاف گفتار و احساسی بود که می‌خواست ابراز کند.

قبلاً اشاره کرده‌ام که روحیه‌اش نسبت به دوستی و دشمنی چگونه بود، و در بیشتر موارد از کارهای خودش شاهد آوردم. به عنوان یک دشمن مصمم و ثابت قدم، و نسبت به دوستانش بسیار بی‌ثبات بود؛ به طوری که عملاً شمار زیادی از کسانی را که بسیار طرف توجه او بودند نابود کرد، امّا نسبت به کسی که زمانی از او بیزار بود، هرگز ابراز دوستی نکرد. به کسانی که آن‌ها را ظاهراً خیلی خوب می‌شناخت و مورد احترام او بودند به زودی خیانت می‌کرد، و آنان را با لطف بسیار به همسرش یا به هر کس دیگر واگذار می‌کرد تا کشته شوند، گرچه خیلی خوب می‌دانست که آنان فقط به خاطر وفاداری به او کشته خواهند شد. زیرا در هیچ زمینه‌ای قابل اعتماد نبود مگر در امور غیرانسانی و آزمندی، که همه شاهد آن بودند: ترک دادن او از این عادات از توان هر انسانی خارج بود. زیرا در مواردی حتی از

۱- اشاره‌ای است به سقراط در کتاب ابرها اثر آریستوفان.

گوش دادن به اندرزهای همسرش خودداری می‌کرد و سودی بزرگ را که از معامله‌ای که همسرش با دخالت و اجرای آن می‌توانست کسب نماید نادیده می‌گرفت و با صدای بلند مخالفت می‌کرد. زیرا اگر هرگونه دست‌آورد نامشروعی میسر به نظر می‌رسید، همیشه آمادگی داشت به خاطر آن قوانینی وضع و دوباره آن‌ها را فسخ کند. و تصمیمات قضایی‌اش را مطابق قوانینی که خودش وضع کرده بود اتخاذ نمی‌کرد، بلکه به مزیت پولی بیشتر و بزرگ‌تر می‌اندیشید. گمان نمی‌کرد که ارتکاب دزدی‌های مکرر و ربودن اموال اتباعش او را به هیچ‌وجه بی‌اعتبار کند؛ برای مثال، در مواردی که نمی‌توانست ملکی را به بهانه‌ای بگیرد، یا اتهامی بی‌پایه وارد می‌کرد یا مدعی وصیت‌نامه‌ای می‌شد که وجود نداشت.

در دوران فرمانروایی او بر رومیان نه ایمانی ثبات داشت و نه نظریه‌ای الهی، و هیچ قانونی دوام نداشت، و هیچ معامله‌ی بازرگانی قابل اعتماد نبود و هیچ قراردادی معنا و اعتبار نداشت. وقتی دوستان نزدیکش را به مأموریتی می‌فرستاد اگر از قضا با گروهی مخالف روبرو می‌شدند و سر آن‌ها را زیر آب می‌کردند و غنائمی گرد می‌آوردند، اعلیحضرت بی‌درنگ آنان را مردانی واقعاً ممتاز تلقی می‌کرد و لایق آن می‌دانست که به این صفت شناخته شوند، زیرا آنان همه‌ی دستورهای ابلاغ شده را اجرا کرده بودند. امّا اگر با مخالفان کم‌ترین ملایمتی کرده بودند، وقتی به کاخ بازمی‌گشتند از آن لحظه به‌بعد امپراتور با آنان بد می‌شد، و در واقع با آنان دشمنی می‌ورزید؛ و چنین مردانی را کهنه‌گرا می‌نامید، و دیگر آنان را برای خدمتی فرانمی‌خواند. نتیجه این بود که خیلی‌ها تلاش بسیار می‌کردند به او وانمود کنند که دارای خلق و خویی رذیلانه‌اند، گرچه رفتار معمولی آنان کاملاً متفاوت بود. امپراتور پس از آنکه به کسانی مکرراً قول‌هایی می‌داد، و آن قول یا به قید سوگند یا کتباً تأکید می‌نمود، ناگهان خود را به فراموشی می‌زد، و تصور می‌کرد چنان رفتاری برایش تحسین برانگیز خواهد بود. یوستی‌نیان معمولاً نه فقط با اتباع خود بلکه با بسیاری از دشمنانش نیز بدین‌گونه رفتار می‌کرد، که قبلاً شرح داده‌ام.[1]

نیازش به خواب اصولاً کم و اشتهایش برای خوردن و آشامیدن معمولاً اندک بود: جز لقمه‌ای کوچک که با انگشت‌هایش برمی‌داشت چندان چیزی نمی‌خورد و از سر میز برمی‌خاست. این‌گونه چیزها به نظرش بی‌ربط بود، چنان که گویی ایزد بانوی

۱- کتاب هشتم.

سرنوشت می‌کوشید او را تابع شرایطی کند: بارها می‌شد که دو شبانه‌روز بی‌غذا می‌ماند به ویژه اگر روزهای پیش از «عید پاک» بود و چنین امری را اقتضا می‌کرد. و به آن مناسبت، به طوری که پیشتر گفته‌ام، دو روز غذا نمی‌خورد و به اندکی آب و گیاه وحشی بسنده می‌کرد، و پس از آن احتمالاً یک ساعت می‌خوابید و بقیه شب گرداگرد کاخ قدم می‌زد. امّا اگر حاضر می‌بود فقط همان زمان را صرف کارهای خوب کند، ملت می‌توانست از رفاهی بسیار بهره‌مند گردد. امّا در عوض همه قوای طبیعی را صرف ویرانی رومیان کرد، و توانست کل ساختار سیاسی را با خاک یکسان کند. دعاهای طولانی شبانه، روزه‌ها و محرومیت‌ها، و تلاش‌های دردناکش فقط به خاطر این هدف بود که همیشه و هر روز برای اتباعش فجایعی بزرگ‌تر بیافریند و خود چون کلاغ برفراز آن پرواز کند. زیرا، چنان که پیشتر دیدیم او در ابداع و اجرای جنایات فوق‌العاده زیرک و چالاک بود، به‌طوری که سرانجام حتی شایستگی‌های خوب ذاتی‌اش به عنوان ابزار ویرانی اتباعش درآمد.

همه امور ملت درهم و مغشوش شد، و از رسوم سنتی چیزی برجای نماند. به چند نمونه اشاره خواهم کرد، امّا درباره‌ی بقیه باید به سکوت برگزار کنم، که داستانم تا بی‌نهایت ادامه نیابد.

نخست این‌که شخص او نه دارای شایستگی‌هایی بود که بر شأن یک امپراتور بیفزاید و نه می‌کوشید اساس داشتن چنین شایستگی‌هایی را برانگیزد: در بیان، پوشاک، و طرز تفکر بسیار مبتذل و عامیانه بود. هرگاه می‌خواست فرمانی به نامش منتشر شود، آن را به‌شیوه‌ی معمول برای اعلان نزد متصدی اداره کلانتر نمی‌فرستاد، بلکه در بیشتر موارد ترجیح می‌داد که به‌رغم ضعف بیان شخصاً آن را بخواند و جماعت بزرگی از رهگذاران به حمایت برمی‌خاستند[1]، به‌طوری که هیچ یک از کسانی که آن فرمان ناعادلانه علیه او بود نمی‌توانست اعتراض کند.

مأمورانی که به‌نام رازدار[2] معروف بودند مجاز نبودند اعلامیه‌های محرمانه‌ی امپراتور را بنویسند ـ در حالی که اصلاً به این کار مأمور بودند ـ بلکه تقریباً همه چیز را خودش می‌نوشت؛ مثلاً، هر وقت لازم می‌شد داوران شهر را به امری بگمارد، خط مشیی را که آنان در قضاوت خود می‌بایست تعقیب می‌کردند، تعیین می‌کرد زیرا اجازه نمی‌داد کسی در امپراتوری روم درباره‌ی هیچ اختلافی بنابر قضاوت مستقل

۱- متن یونانی به وضوح ناقص است.

۲- Secretis: کارمندان محرم. دبیران خاصه.

خود تصمیم بگیرد: بلکه با سرسختی راه خود را در پیش می‌گرفت و با تکبری دیوانه‌وار شخصاً آرائی را که باید صادر می‌شد تعیین می‌کرد، و شایعات ابرازی از سوی یکی از طرفین دعوا را قبول می‌کرد، و بدون تحقیقات صحیح ناگهان تصمیم‌های قبلی را نقض می‌کرد، و هیچ قانون یا اصل حقوقی در او تأثیری نداشت، بلکه بی‌پرده‌پوشی تسلیم آزمندی رذیلانه‌اش می‌شد. زیرا امپراتور بی‌شرمانه رشوه می‌ستاند، زیرا آزمندی سیری‌ناپذیرش هر گونه احساس شرم را از او ربوده بود.

بارها درباره‌ی اموری میان سنا و امپراتور توافق می‌شد و در پایان به وضعی کاملاً متفاوت حل و فصل می‌گردید. سنا صرفاً به عنوان یادگار و بازمانده‌ای دلپذیر تشکیل می‌شد، بی‌آن‌که هیچ قدرتی داشته باشد که بخواهد تصمیمی اتخاذ کند یا کاری نیک انجام دهد، و فقط برای حفظ ظاهر و به رعایت قانونی قدیمی تشکیل جلسه می‌داد، زیرا هیچ‌یک از اعضای آن مجلس هرگز مجاز نبود کلامی بر زبان آورد. امپراتور و همسرش در بیشتر موارد که مسائلی مطرح می‌شد تظاهر به جبهه‌گیری متفاوت می‌کردند، امّا طرفی پیروز می‌شد که قبلاً درباره‌ی آن توافق کرده بودند. اگر کسی قانونی را نقض کرده بود و احساس می‌کرد برنده‌ی دعوا نخواهد بود، فقط می‌بایست طلای بیشتری به پای امپراتور بریزد تا قانونی بگذارند که او را برخلاف همه‌ی مقررات موجود تبرئه کند. سپس اگر کس دیگری می‌خواست به قانون اوّل، که اکنون باطل شده بود، استناد نماید اعلیحضرت کاملاً آمده بود آن را دوباره معتبر و نافذ کند و جایگزین قانون تازه نماید. هیچ چیز اعتبار و قابلیت اجرای دائمی نداشت، بلکه ترازوی عدالت در سراسر کاخ سرگردان و بلاتکلیف بود، و کفه‌ی آن به هر سمتی که طلای بیشتری بار آن می‌شد تمایل پیدا می‌کرد. عدالت‌خانه که زمانی کاخ دادگستری بود، اکنون به تالار بازار بدل شده و سه اتاق حراج پدید آمده بود که در آن‌ها نه فقط سازمان و مدیریت عدالت بلکه تصویب قوانین نیز به بالاترین پیشنهادها به فروش می‌رسید.

همچنین، مقاماتی که پرده‌داران[1] نامیده می‌شوند، دیگر به این راضی نبودند که دادخواست‌های شاکیان را به امپراتور برسانند، و فقط به کلانتران مطابق معمول گزارش دهند که تصمیم امپراتور درباره‌ی دادخواهان چه بوده است. در عوض از هر

۱- Referendarii: مقاماتی که نقش رابط را میان امپراتور و مراجعان برعهده داشتند.

دو طرف مبلغی به عنوان «منطق دروغ»[۱] می‌ستاندند، و با جعل عناوین و توسل به سفسطه‌های[۲] گوناگون همواره یوستی‌نیان را فریب می‌دادند، زیرا ذهنیتش پذیرای این‌گونه زیرکی‌های رندانه بود. سپس به محض خروج، شاکیان را از تماس گرفتن با کسانی که خود ایشان به آنان رجوع کرده بودند، بازمی‌داشتند، و می‌کوشیدند هر قدر پول نیاز دارند از آن مردم بی‌دفاع اخاذی کنند، بی‌آن‌که خود را در معرض هرگونه تلافی‌جویی قرار دهند. سربازان کشیک پاسدار کاخ معمولاً خود را کنار داوران در رواق شاهی قرار می‌دادند و با زور و خشونت رأی دلخواه خود را به دست می‌آوردند. در آن زمان همه‌ی آن‌ها، جز چند استثنا، محل‌های کشیک خود را رها می‌کردند و به دلخواه خود به جاهایی می‌رفتند که پیشتر از قدم گذاردن به آن منع شده بودند؛ اوضاع به‌شدت روبه بی‌نظمی شدید می‌رفت و دیگر با نام‌های درخور خود نامیده نمی‌شد، و اوضاع کشور همچون بازی کودکانه‌ی «پادشاه قلعه» بود. همان‌طور که در آغاز این بخش اشاره کردم باید خیلی چیزها را ناگفته بگذارم، امّا باید روشن کنم که چه کسی نخستین شخصی بود که امپراتور را به قبول رشوه در مسند قضا ترغیب کرد.

شخصی بود به نام لئون، از اهالی کلیکیه، که به‌طوری جنون‌آمیز شیفته پول درآوردن بود. این لئون استاد چاپلوسان بود و در تحمیل اراده‌اش به اذهان مردم نادان قدرتی غریب داشت، و از چنان قدرت ترغیب و تشویقی برخوردار بود که به او کمک کرد تا کودنی و حماقت عادی امپراتور را به ویرانگری همنوعانش بدل کند. این مرد نخستین کسی بود که یوستی‌نیان را تشویق کرد آراء قضایی‌اش را به پول بفروشد. وقتی اعلیحضرت یک بار تصمیم گرفت به شیوه‌ای که وصف آن رفت دزدی کند دیگر هرگز به پشت سرش نگاه نکرد؛ این رسوایی پیوسته ادامه یافت و بزرگ‌تر و بزرگ‌تر شد؛ و هر کس تصمیم می‌گرفت دعوایی بی‌اساس علیه شهروندی شریف اقامه کند یکراست به سراغ لئون می‌رفت، و با توافق بر سر این‌که سهمی از ملک مورد دعوا باید نصیب پادشاه و لئون بشود، عملاً و به رغم هرگونه عدل و انصاف، پیش از آن‌که کاخ را ترک کند برنده‌ی دعوا بود. این کسب موجب شد لئون ثروتی بی‌کران گردآورد، و صاحب زمین‌های بسیار شد، و در به زانو

۱- False Logic: برگرفته از «ابرها» اثر آریستوفان.

۲- Fallacies: برگرفته «شهسواران» اثر آریستوفان.

درآوردن کشور روم بیش از هر کس سهم داشت.

برای کسانی که قراردادهایی امضا کرده بودند امنیتی وجود نداشت، نه قانون، نه سوگند، نه تضمین‌های کتبی، نه مجازات حقوقی، و نه هیچ نوع تأمین و پناه دیگر مگر این‌که پولی در دامان لئون و امپراتور می‌انداختند. امّا حتی این کار نمی‌توانست تضمین کند که لئون به حمایت خود ادامه دهد: او کاملاً آماده بود خدمات خود را به طرف مقابل نیز بفروشد. زیرا چون بدون استثنا از هر دو طرف می‌ربود، هرگز به ذهنش خطور نمی‌کرد که رفتاری چنان بی‌تفاوت با کسانی که به او اعتماد کرده بودند، و اقدام علیه منافع آنان به هیچ وجه مایه‌ی بی‌اعتباری باشد. در نظر او، تا جایی که سودی حاصل او می‌شد، بازی دوجانبه‌ای مایه‌ی بی‌اعتباری نبود.

فصل چهارم
جنایات ثئودورا

اکنون که تصویر چهره‌ی یوستی‌نیان را تکمیل کردیم، بگذارید اکنون به ثئودورا بپردازیم. ذهن او به طور ثابت و دائم متوجه کارهای غیرانسانی بود. هرگز کسی، حتی یک‌بار، او را به کاری ترغیب یا وادار نکرد: او شخصاً با سرسختی و به اراده‌ی خود با تمام نیرویی که در اختیار داشت به مقاصدش دست می‌یافت، و هیچ کس جرأت نمی‌کرد برای کسی که مورد بی‌مهری او قرار گرفته بود شفاعت کند. نه گذشت زمان، و نه زیاده‌روی در مجازات، و نه هیچ‌گونه خواهش، و نه هیچ تهدید مرگ[1] که هر بشری انتظار دارد از آسمان بر سرش فرود آید، او را برآن نمی‌داشت کوچک‌ترین تخفیفی در غضب خود بدهد. خلاصه آن‌که، هرگز دیده نشد ثئودورا با کسی که موجب خشم او شده بود، حتی پس از مرگ آن کس، از در آشتی و سازش درآید. وارثان پس از مرگ آن شخص نیز نفرت امپراتریس را همچون دیگر دارایی‌های پدرشان به ارث می‌بردند، و آن را برای نسل سوّم به ارث می‌گذاشتند. زیرا خصومت او همیشه آماده بود تا برای نابودی مردمان دیگر برانگیخته شود، و هیچ قدرتی در جهان نمی‌توانست آن را فرونشاند.

برای رفع نیازهای جسمانی‌اش توجهی کاملاً غیرلازم مبذول می‌داشت، گرچه هرگز برای ارضای او کافی نبود. بسیار شتاب داشت به گرمابه رود، و تمایلی به خروج از آن نداشت. وقتی استحمامش پایان می‌یافت برای صرف صبحانه می‌رفت، و پس

۱- ثئودورا به سرطان مبتلا شد.

از صبحانه‌ای سبک استراحتی می‌کرد. امّا از ناهار و شام با انواع غذا و نوشیدنی به ذائقه‌ی خود می‌رسید. بارها و بارها می‌شد که ساعت‌ها در روز تا فرارسیدن شب و در شب تا طلوع خورشید می‌خوابید. و با این‌که این‌چنین بخشی بزرگ از روز را از هر جهت به تن‌آسایی می‌گذارند، باز هم خود را شایسته اداره‌ی کل امور امپراتوری روم می‌دانست! اگر امپراتور هر کاری را بدون صلاح‌دید قبلی او به کسی واگذار می‌کرد چنان دگرگونی در سرنوشت و امور آن شخص پدید می‌آمد که به‌زودی با خفت و خواری بسیار از آن شغل برکنار می‌شد، و به‌طوری شرم‌آور می‌مرد.

یوستی‌نیان دریافت که می‌تواند از عهده‌ی هر کاری برآید، که نه فقط به خاطر آرامش طبیعی‌اش، بلکه چنان که قبلاً گفتیم، به خاطر نیاز اندکش به خواب بود، و کاملاً قابل دسترسی بود. زیرا مردم حتی اگر گمنام یا کاملاً ناشناس می‌بودند، تقریباً با آزادی کامل می‌توانستند که نه تنها به حضور این پادشاه خودکامه برسند، بلکه می‌توانستند با آزادی کامل با او صحبت و حتی خلوت کنند. امّا باریابی نزد امپراتریس حتی برای کلانتران مجاز نبود، مگر به بهای صرف وقت و کوشش بسیار؛ و هر بار می‌بایست منتظر می‌ماندند تا بر سر لطف آید، و تمام وقت باید همچون یک برده در اتاق انتظار کوچک و شلوغ او صبر می‌کردند. زیرا برای کلانتران غایب شدن بسیار خطرناک بود. ساعت‌ها بر سر پنجه پا می‌ایستادند و هر یک به‌شدت می‌کوشید سرش را از آنهایی که نزدیک او بودند بلندتر بگیرد تا نگاه هر خواجه‌ای را که از اتاق امپراتریس بیرون می‌آمد به خود جلب کند. سرانجام پس از روزها انتظار چند نفری از آنان احضار می‌شدند: آنان با ترس و لرز به حضورش می‌رفتند و دوباره پس از آن‌که فقط خود را در مقابل او به خاک می‌افکندند و بر کف هر دو پای شاهانه‌اش با گوشه‌ی لب بوسه می‌زدند، با شتاب هرچه بیشتر بیرون می‌آمدند هرگونه اظهارنظر یا عنوان کردن تقاضایی بدون اجازه یا پرسش او اکیداً ممنوع بود. ملت به جامعه‌ای از بردگان بدل شده بود و ثئودورا سرپرست بردگان بود. با توجه به خلق و خوی پادشاه که بیش از حد سهل‌انگار به‌نظر می‌رسید، و خلق و خوی ثئودورا که خشن و کینه‌توز و تسکین‌ناپذیر بود کشور به نابودی کشانده شد. زیرا خلق و خوی سهل‌انگار به معنی بی‌ثباتی بود، و خلق و خوی کینه‌توز کارکردن را غیرممکن می‌کرد.

اگر آنان در رفتار ذهنی و در شیوه‌ی زندگی‌شان هیچ وجه مشترکی نداشتند، امّا در شدت آزمندی، اشتیاق به خونریزی، و بی‌اعتنایی نسبت به راستی، یگانه‌ی دوران

بودند. هر دو دروغگویانی بسیار باتجربه بودند، و اگر کسی که خشم ثئودورا را برانگیخته بود در معرض اتهام ارتکاب جرمی هر اندازه ناچیز و بی‌اهمیت قرار می‌گرفت، ثئودورا بی‌درنگ تهمت‌هایی ساختگی بر او وارد می‌کرد که هیچ ربطی به متهم نداشت، و موضوع را به حد جنایت بزرگ می‌کرد. ادعانامه‌های بی‌شمار به دادگاه ارجاع می‌شد، و دادگاه ویژه‌ای برای رسیدگی به آن اتهام‌ها تأسیس شد. دادرسان برگزیدگان ثئودورا بودند، و اعضای دادگاه با یکدیگر بحث و جدل می‌کردند تا ببینند کدام یک با رأی غیرانسانی خود بهتر از دیگران می‌تواند خواسته‌ی امپراتریس را برآورده سازد. بنابراین امپراتریس مراقب بود که اموال هر کسی که او را رنجانده بود بی‌درنگ به خزانه واریز شود، و پس از آن‌که وامی‌داشت او را به رغم آن‌که از دودمانی نجیب‌زاده می‌بود، با بی‌رحمی بسیار شلاق بزنند، در مجازات تبعید یا اعدام آنان تردید نمی‌کرد. امّا اگر از قضا یکی از اشخاص مورد علاقه‌اش مرتکب آدمکشی یا جنایت بزرگ دیگری می‌شد، ثئودورا مساعی شاکیان را به شوخی و مسخره می‌گرفت، و آنان را به‌رغم خواسته‌شان درباره آن رخداد وادار به سکوت می‌کرد.

و نیز، وقتی هوس می‌کرد، با تبدیل کردن جدی‌ترین امور به وسیله‌ای برای خنده، خود را سرگرم می‌نمود. مثلاً نجیب‌زاده‌ی پیری بود که از سالیان پیش عهده‌دار شغلی دولتی بود. نام او را خیلی خوب می‌دانم، امّا به هیچ‌وجه نخواهم گفت زیرا می‌ترسم ماجرای تمسخر او را برای همیشه در یادها زنده نگاه دارم. او نمی‌توانست طلب مهمی را که از یکی از خدمتکاران امپراتریس داشت بگیرد؛ بنابراین نزد علیاحضرت رفت تا از طرف دیگر معامله شکایت و برای دریافت طلبش دادخواهی کند. امّا ثئودورا از پیش باخبر شده و به خواجگانش دستور داده بود که وقتی آن نجیب‌زاده به حضورش رسید دایره‌ای به دورش تشکیل دهند و با دقت به سخنان ثئودورا توجه کنند که به آنچه باید در پاسخ می‌گفتند اشاره می‌کرد. وقتی آن نجیب‌زاده به حضور آن زن پذیرفته شد، خود را به شیوه‌ای که دلخواه آن زن بود به زمین افکند، و با بغض و در آستانه گریستن چنین گفت:

«بانو، برای یک نجیب‌زاده بی‌پولی دردناک است. زیرا چیزهایی که برای دیگران جلب علاقه و همدردی می‌کند برای کسی با موقعیت من مایه تمسخر است. هرکس دیگری که در گرفتاری شدید مالی باشد می‌تواند وضع خود را به آگاهی

بستانکارانش برساند و فوراً از اوضاع مشکل خود بگریزد؛ امّا اگر نجیب‌زاده‌ای نتواند به تعهداتش عمل کند، از اظهار وضع خویش بسیار شرمسار خواهد شد، و اگر آن را اظهار کند هرگز بستانکارانش را قانع نخواهد کرد، زیرا آنان می‌پندارند که فقر در چنان طبقه‌ی اجتماعی نمی‌تواند معنی داشته باشد. و اگر بتواند آنان را قانع کند، الزاماً از شرم‌آورترین ذلت‌های دردآور رنج خواهد برد. باری، ای بانو، من هم بستانکارانی دارم که پولشان را به من وام داده‌اند، و هم بدهکارانی که پول مرا وام گرفته‌اند. آن‌هایی که به من وام داده‌اند پیوسته برای دریافت آن فشار می‌آورند، و احترام موقعیت من در جامعه مانع از آن است که آن‌ها را بفریبم؛ در حالی که کسانی که بدهکار من می‌باشند، و از قضا نجیب‌زاده نیستند، به بهانه‌های غیرانسانی استناد می‌کنند. بنابراین از شما دادخواهی می‌کنم، خواهش و التماس می‌کنم به من کمک کنید طلب خود را بگیرم و از اوضاع ناخوشایند فعلی آسوده شوم.»

این بود بیانات او. بانو با لحنی زنگ‌دار گفت: «نجیب‌زاده فلان و بهمان»؛ و گروه همنوایان خواجگان با آواز پاسخ دادند، «تو گرفتار فتق شدید هستی.» وقتی شاکی دادخواهی خود را با همان عبارات سابق تکرار کرد، بانو هم پاسخ سابق خود را تکرار کرد و گروه همنوایان نیز همچون بار پیش پاسخ داد، تا این‌که آن بی‌نوا نومیدانه خواسته‌اش را رها کرد، خود را مطابق مقررات به زمین افکند، کاخ را ترک کرد، و به خانه بازگشت.

امپراتریس بیشتر ایام سال وقت خود را در حومه‌های مشرف به دریا، و به‌ویژه در کاخی به نام هریون[1] می‌گذراند. این کار برای شمار زیاد ملازمانش مشکلات بسیار می‌آفرید؛ زیرا تدارکات کم و در معرض خطرهای دریایی بود، به ویژه اگر توفانی درمی‌گرفت، یا آن نهنگ[2] در منطقه به حمله‌ای ناگهانی اقدام می‌کرد. امّا اربابانشان، تا جایی که خودشان می‌توانستند در آسایش و تجمل زندگی کنند نسبت به رنج‌های همه‌ی انسان‌های زنده بی‌تفاوت بودند.

روش‌هایی که تئودورا در رفتارش با کسانی که او را رنجانده بودند در پیش می‌گرفت موضوع بعدی بحث من است. البته فقط به چند نمونه اشاره خواهم کرد، تا

۱- در آن سوی بسفر.

۲- به نام مستعار پورفیریون، این موجود هیولا تا نیم قرن خطری برای کشتی‌رانی بود.

تصور نرود که می‌خواهم به کاری پایان‌ناپذیر دست یازم. وقتی آمالاسونتا[1]، به‌طوری که در یک مجلد قبلی شرح دادم[2] که از همنشینی با گت‌ها ناراحت بود و تصمیم گرفت راه و رسم زندگی خود را کلاً تغییر دهد و به مهاجرت به بیزانس می‌اندیشید، ثئودورا فکر کرد که آن زن یک اشرافی و ملکه است، و به‌علاوه قیافه‌اش فوق‌العاده جذاب می‌باشد و به سرعت برق برآن شد امکانات و ابزاری برای مقاصدش بیابد، و به رفتار وضع با شکوه و فوق‌العاده مردانه‌اش بدگمان شد و روحیه‌ی ناپایدار شوهر خودش نیز دلیل دیگر نگرانی و هوشیاری او شد. او در امور کوچک حسد خود را آشکار نمی‌کرد: چیزی کمتر از به دام انداختن و به قتل رسانیدن آن زن امپراتریس را ارضا نمی‌کرد. پس بی‌درنگ شوهرش را وادار کرد پیتر را به عنوان سفیر به ایتالیا بفرستد. به هنگام عزیمت او امپراتور دستورالعمل‌هایی به او داد که در فصل مربوطه گزارشم[3] به تفصیل آورده‌ام، که از ترس امپراتریس امکان نداشت بتوانم داستان واقعی اتفاقی را که رخ داد بگویم. امپراتریس شخصاً تنها دستور خود را به او داد ـ که آن زن را در اولین فرصت از صفحه‌ی روزگار محو کند؛ و او را به چنان پاداشی در صورت اجرای فرمان امیدوار کرد که روی پای خود بند نبود. وقتی پیتر وارد ایتالیا شد ـ شاید به دلیل این‌که انسان ذاتاً وقتی امید مقام یا پاداش مالی مهمی داشته باشد، نمی‌تواند از ارتکاب جنایتی خشونت‌بار خودداری کند ـ او به ثئوداتوس نزدیک شد و پیشنهادی به او داد و او را ترغیب کرد که آمالاسونتا را خلاص کند.[4] به عنوان پاداش او را به مقام کلانتری ترفیع دادند[5]، و بسیار قدرتمند شد و بیش از هر انسان زنده‌ای منفور بود. بدین‌ترتیب داستان آمالاسونتا پایان یافت.

در میان کارمندان یوستی‌نیان نامه‌نویسی بود به نام پریسکوس که به‌شدت پلید و فاسد و همچون دیگر اهالی پافالاگونیا[6] گستاخ و لافزن و دقیقاً کسی بود که با خلقیات اربابش جور بود، و بیش از اندازه مشتاق بود موجب خشنودی او شود، به این

۱- Amalasuntha: دختر ثئودوریک و همسر ثئوداتوس. پدرش بزرگ‌ترین پادشاه گت بود که از سال ۴۹۳ تا هنگام مرگ در سال ۵۲۶ میلادی فرمانروای ایتالیا بود، و آمالاسونتا را به عنوان نایب‌السلطنه پسرش برگزیده بود.

۲- کتاب پنجم.

۳- کتاب پنجم فصل چهار

۴- او را در گرمابه خفه کردند.

۵- فرمانده پاسداران کاخ شد.

۶- کنایه‌ای است به طنزی که آریستوفان در کلئون به کار برده است.

امید که متقابلاً رفتار مشابهی با او بشود. در نتیجه به‌زودی از راه‌های بسیار مشکوک و نادرست ثروتی بزرگ جمع کرد. باری، چون رفتارش نسبت به تئودورا تحقیرآمیز بود، و موانعی در راه او ایجاد می‌کرد، تئودورا از او نزد شوهرش شکایت کرد. ابتدا از این کار نتیجه‌ای نگرفت، امّا طولی نکشید که دشمن خود را به کشتی نشاند و در قلب زمستان او را به مقصدی که خود برگزیده بود فرستاد. در آنجا دستور داد سرش را تراشیدند و او را وادار کرد که برخلاف میل و علاقه‌اش کشیش شود! رفتار امپراتور چنان بود که گویی به هیچ‌وجه از ماجرا آگاه نبود: به هیچ‌وجه نکوشید درصدد پیداکردن مکان پریسکوس برآید و دیگر به او نمی‌اندیشید، بلکه ساکت می‌نشست چنان که گویی بهت‌زده باشد. امّا وقتی دریافت که پریسکوس قدری پول برجای گذاشته است آن پول را به جیب زد.

به تئودورا بدگمان شدند که گویا با مستخدمش به نام آرئوویندوس ماجرایی عاشقانه داشته است. او از ریشه‌ای خارجی امّا برازنده و کاملاً جوان بود، و تئودورا او را به عنوان مباشر خود برگزیده بود. تئودورا که می‌خواست این اتهام را منتفی کند (گرچه، اگر گزارش راست بوده باشد، به‌طوری دیوانه‌وار عاشق آن مرد بود) در آن لحظه تصمیم گرفت که او را بی‌هیچ دلیل بی‌رحمانه به تازیانه بسپارد. نمی‌دانیم پس از آن‌چه بر سر او آمد، و تا امروز هیچ کس او را ندیده است. زیرا اگر تئودورا برآن می‌شد امری را که جریان داشت پنهان کند، دیگر کسی درباره‌ی آن امر سخن نمی‌گفت، و هرگز اشاره‌ای به آن نمی‌شد؛ کسی که واقعیت را می‌دانست دیگر مجاز نبود آن را به هیچ یک از نزدیک‌ترین دوستانش بازگو کند، و نیز اگر کسی مایل بود حقیقت را بداند به‌رغم کنجکاوی خود مجاز نبود درباره‌ی آن پرس و جو کند. از زمان پدیدار شدن نخستین انسان بر روی زمین، تاکنون هیچ جباری این‌چنین رعب‌آور نبوده است. هیچ مقصری امکان گریز از دستگیری نداشت: سپاهی از جاسوسان او را از آنچه در میدان شهر و در خانه‌های مردم گفته و انجام می‌شد آگاه می‌ساخت. در مواردی که نمی‌خواست مجازات گناهکار علنی شود، این کار را می‌کرد: نخست آن شخص را احضار می‌کرد؛ سپس درصورتی که آن شخص دارای موقعیتی می‌بود، تئودورا او را به‌طور کاملاً محرمانه به دست یکی از ملازمانش می‌سپرد، و دستور می‌داد او را به دورترین مرزهای امپراتوری روم ببرد. آن ملازم در پایان شب مرد گناهکار را با چهره‌ی پوشیده و در غل و زنجیر بر کشتی می‌نشاند، و

خود نیز با او سوار می‌شد. سپس در محلی که امپراتریس تعیین کرده بود، او را پنهانی به شخصی که صلاحیت آن کار را داشت می‌سپرد، و به او سفارش می‌کرد که باید آن زندانی را کاملاً در امان نگاه دارد، و او را از این‌که کلامی بر زبان آورد منع می‌کرد، تا زمانی که امپراتریس به آن موجود بدبخت رحم می‌آورد، یا پس از سال‌ها در نتیجه‌ی تحمل سختی‌ها به‌تدریج روبه زوال می‌رفت و عمرش به پایان می‌رسید. آنگاه آن ملازم به خانه بازمی‌گشت.

وازیانوس که جوانی متشخص از گروه سبزها بود، درباره‌ی تئودورا سخنان ناشایستی گفت که تئودورا بر او خشم گرفت. خبر ناخشنودی تئودورا به گوش او رسید، و به کلیسای آرخانگل پناه برد. تئودورا بی‌درنگ افسر سرپرست امور مردم را مأمور کار او کرد. امّا دستوری برای تعقیب وازیانوس به خاطر سخنان اهانت‌آمیزش صادر نکرد، بلکه او را به بی‌حرمتی نسبت به پسران متهم کرد. آن افسر فوراً آن مرد را از کلیسا بیرون کشید و او را با مجازاتی غیرقابل تحمل شکنجه کرد. وقتی مردم دیدند یکی از افراد طبقه‌ی اشراف که همه عمر در احاطه‌ی تجمل بوده است آن‌چنان مغلوب درد و عذاب شده است، ناگهان قلبشان به درد آمد و ناله و فغانشان به آسمان رسید و برای آن جوان طلب عفو کردند، امّا تئودورا مجازات او را شدیدتر کرد: دستور داد او را مقطوع‌النسل و نابود کردند، و با این‌که هرگز محاکمه نشد با مصادره اموالش به سود خزانه به کارش پایان دادند. بدین‌ترتیب هر وقت آن زن درنده‌خو به خشم می‌آمد، دیگر هیچ مکان مقدسی مصون از تعرض نبود، هیچ قانونی ملجاء و پناه محسوب نمی‌شد، و شفاعت همه‌ی جمعیت یک شهر برای نجات مجرم از سرنوشت شوم کافی نبود، و هیچ چیز در جهان تصمیم او را عوض نمی‌کرد.

به همین ترتیب دیوجنس، به دلیل این‌که از گروه سبز بود خشم تئودورا را برانگیخت، او شخصی جذاب و نزد همه، از جمله شخص امپراتور، بسیار محبوب بود، امّا این واقعیت در تصمیم تئودورا تأثیری نداشت و او را با افترا به بی‌حرمتی و گناه نسبت به اشخاص ذکور متهم کرد. و دو نفر از بردگان خانگی او را به گواهی دروغ واداشت و به دادگاه آورد تا علیه ارباب خود هم به عنوان شاکی و هم به عنوان شاهد اقدام کنند. او را به‌طور محرمانه و پشت درهای بسته، که شیوه‌ی تئودورا بود، محاکمه نکردند، بلکه در دادگاه علنی و با حضور هیأت داوران برگزیده از میان مردان واجد صلاحیت کامل درخور شأن دیوجنس محاکمه کردند. هیأت داوران پس

از این‌که موضوع را با دقت کامل بررسی کرد به این نتیجه رسید که شهادت بردگان برای آن‌که بتوانند رأی صادر کنند معتبر نیست، به‌ویژه آن‌که گواهان دو پسر جوان بودند. بنابراین امپراتریس یکی از نزدیک‌ترین دوستان دیوجنس را به‌نام ثئودور، در سیاهچال مورد علاقه‌اش به زندان انداخت و در آنجا، نخست کوشید قربانی‌اش را با چاپلوسی بسیار اغوا کند، و سرانجام مورد شکنجه طولانی جسمی قرار داد. چون این رفتار نتیجه‌ای نداد، دستور داد نواری چرمی به دور سر زندانی در کنار گوش‌هایش بستند و سپس آن را پیچاندند و سفت کردند. ثئودور می‌پنداشت چشم‌هایش از کاسه درآمده و از سرش بیرون جسته است؛ امّا با قاطعیت از اعتراف به کاری که نکرده بود خودداری کرد. در نتیجه هیأت داوران مدارک را برای اثبات اتهام کافی ندانست و متهم را بی‌گناه دانست، و شهر به افتخار این واقعه یک‌صدا جشن گرفت و تعطیل کرد.

این بود پایان آن داستان. در آغاز این جلد شرح دادم که چگونه بلیزاریوس و فوتیوس و بوتزس از دست او عذاب کشیدند.

دو نفر از هواداران آبی‌ها که اصلاً اهل کلیکیه بودند، پیشاپیش جماعتی شورشی به سراغ کالینکیوس فرماندار کلیکیه دوّم رفتند و او را مورد ضرب و شتم قرار دادند. مهتر او که در کنارش ایستاده بود و می‌کوشید سپر اربابش شود، در مقابل چشمان فرماندار و همه‌ی مردم کشته شد. آن هواداران متهم به سلسله جنایاتی بودند که با این قتل به اوج خود رسیده و فرماندار به موجب قانون آن‌ها را محکوم به مرگ کرد؛ امّا وقتی ثئودورا این خبر را شنید، با دستگیری کالینیکوس در حالی که هنوز شاغل بود، حمایت خود را از آبی‌ها به نمایش گذاشت، و بدون کوچک‌ترین بهانه‌ای او را بالای قبر آن جنایتکاران به چهار میخ کشید. امپراتور در کنار کالبد فرماندار اشک تمساح ریخت و همچون یک خوک به زوزه کشیدن پرداخت[1]، و با این‌که کسانی را که او را با آن شقاوت اعدام کرده بودند به شدت تهدید کرد، امّا هیچ کاری نکرد. امّا بی‌آن‌که کمترین تردیدی به خود راه دهد اموال او را به غارت برد.

ثئودورا ابتکار کیفر گناهکاران جسمانی را نیز ویژه‌ی خود ساخت. روسپیان را -روی‌هم رفته پیش از پانصد نفر- گردآورد، و آن زنان کسانی بودند که در میان میدان خدمات خود را هر نوبت به سکه‌ای می‌فروختند، که فقط برای جدا نشدن

۱- برگرفته از آکارینان‌ها اثر آریستوفان.

روح از بدن کفایت می‌کرد. سپس آنان را به سرزمین اصلی در آن سوی تنگه فرستاد و در صومعه‌ای مشهور به ندامتگاه زندانی کرد تا آنان را به شیوه‌ی زندگی بهتری وادار کند. امّا گهگاه برخی از آنان خود را در شب از فراز جان پناه پایین می‌انداختند، و بدین‌ترتیب از این‌که برخلاف میل خود تغییر ماهیت دهند آسوده می‌شدند.

در بیزانس دو خواهر بودند که نه تنها پدر ایشان ـ و پیش از او پدر و پدربزرگِ او ـ مقام کنسولی داشت، بلکه نیاکان دورشان نیز از برجسته‌ترین اعضای سنا بودند. این دختران قبلاً شوهر اختیار کرده بودند، امّا به دلیل مرگ اسفبار شوهرانشان بیوه شده بودند. از این رو تئودورا دو موجود مبتذل عوام و منفور را برگزیده و با قاطعیت برآن شد آنان را به ازدواج آن دو دختر درآورد، زیرا آن دختران را به زندگی ناشایست متهم می‌کرد. دختران که از آینده‌ی خود وحشت کرده بودند به کلیسای سوفیا پناه بردند، و به سوی تعمیدگاه مقدس رفتند و دستان خود را به حوضچه‌ی مقدس گرفتند. امّا امپراتریس چنان محرومیت‌ها و رنج‌هایی بر سر آنان آورد که در اشتیاق گریز از بدبختی‌های آن گرفتاری به ازدواج پیشنهادی که بدی آن کمتر بود تن در دادند.

بنابراین جایی باقی نماند که تئودورا آن را لکه‌دار یا به آن تخطی نکرده باشد. بدین ترتیب آن دختران مجبور شدند با یک جفت مهمل گداوار که از لحاظ اجتماعی بسیار فرودست‌تر از آنان بودند، زناشویی کنند، در حالی که بودند جوانانی اشرافی که از ازدواج با آنان خوشوقت می‌شدند.

مادرشان که خودش یک بیوه بود جرأت نکرد از اندوه خود به خاطر مصیبت آنان دم زند یا اشکی بیفشاند، امّا از حضور در مراسم نامزدی خودداری کرد. تئودورا که مایل بود گناه رفتار نفرت‌بارش را از خود بزداید، برآن شد که به بهای آسیب رساندن به جامعه وضع آن همسران جوان را بهبود بخشد. امپراتریس به هر یک از دو شوهر مقامی قدرتمند تفویض کرد. امّا دختران حتی با این کار نیز آرامش نیافتند، و پریشانی‌هایی درمان‌ناپذیر و تحمل‌ناپذیر از سوی آن مردان تقریباً برای همه‌ی زیردستانشان پدید آمد که در مجلدی دیگر خواهم گفت. زیرا تئودورا احترامی برای مقام و یا برای خیر و رفاه عمومی قائل نبود، و تا جایی که به مقصود خود نائل می‌شد هیچ چیز دیگر برایش مهم نبود.

و امّا از قضا در زمانی که تئودورا هنوز روی صحنه کار می‌کرد، از یکی از فاسقانش حامله شد و چون برخلاف معمول از وضع ناگوار خود دیر آگاه شد، با

استفاده از همه راه‌های متعارف خود کوشید سقط جنین کند؛ امّا هرچه کوشید نتوانست از شر آن کودک بی‌موقع آسوده شود، زیرا در آن وقت جنین شکل کامل انسانی به خود می‌گرفت. پس چون به نتیجه‌ای نرسید، ناچار شد به تلاش‌هایش پایان دهد و بچه را بزاید. وقتی پدر بچه دید تئودورا ناراحت و نگران است، زیرا اکنون که مادر شده بود دیگر نمی‌توانست از پیکر خود همچون گذشته استفاده کند، به حق به او بدگمان شد که مبادا به فرزندکشی متوسل شود؛ پس آن کودک را برداشت و قبول کرد که فرزند او است و او را جان نامید زیرا بچه پسر بود. سپس به عربستان رفت که موطن او بود. وقتی خودش در آستانه‌ی مرگ بود و جان در سنین نوجوانی بود، پسرک از زبان پدر داستان مادرش را شنید؛ و وقتی پدرش این جهان را ترک کرد، همه‌ی مراسم سنتی را برایش به جای آورد. اندک زمانی بعد به بیزانس آمد و ورود خود را به آگاهی کسانی که همیشه به مادرش دسترسی داشتند، رساند. آنان که هرگز فکر نمی‌کردند تئودورا احساسی متفاوت از عموم مردمان داشته باشد، به مادر اطلاع دادند که پسرش جان آمده است. تئودورا که می‌ترسید داستان به گوش شوهرش برسد دستور داد پسرک، به حضورش بیاید. وقتی پسرک پدیدار شد، تئودورا نگاهی به او انداخت و او را به دست یکی از ملازمانش سپرد که همیشه آن‌گونه مأموریت‌ها را به او واگذار می‌کرد. این‌که پسرک بی‌نوا چگونه از جهان زندگان محو شد، نمی‌دانم، امّا تا به امروز، حتی پس از مرگ امپراتریس هرگز کسی او را ندیده است.

در آن دوره تقریباً همه‌ی زنان اخلاقاً تباه شده بودند. زیرا می‌توانستند با مصونیت کامل شوهرانشان را بفریبند و بازی دهند، زیرا چنان رفتاری برایشان موجب هیچ خطر و آسیبی نمی‌شد. همسرانی که گناه زناکاری آنان به اثبات رسیده بود از مجازات معاف بودند، زیرا فقط لازم بود یکراست نزد امپراتریس بروند و با مطرح کردن دعوایی متقابل علیه شوهرانشان، که هیچ گناهی مرتکب نشده بودند، اوضاع را دگرگون کنند، و شوهرانشان را به دادگاه بکشانند. تنها چاره‌ای که برای شوهران باقی می‌ماند، در حالی که هیچ چیز علیه آنان به اثبات نرسیده بود، این بود که دو برابر بهای جهیزیه‌ای را که دریافت کرده بودند بپردازند، و طبق روال شلاق بخورند و به زندان بروند ـ و سپس بار دیگر شاهد آن باشند که همسران بی‌وفایشان خودنمایی کنند و گستاخانه‌تر از گذشته از فاسقانشان دلربایی کنند. بسیاری از آن فاسقان با انجام خدماتشان در واقع ترفیع نیز می‌یافتند.

جای شگفتی نیست که از آن پس بیشتر شوهران به رغم رفتارهای تکان دهنده‌ی همسرانشان، خیلی خوشحال بودند که دهانشان را نگشایند و از شلاق خوردن اجتناب کنند، و هرگونه آزادی عملی به همسرانشان بدهند و به آنان چنین وانمود کنند که از کارهای آنان خبر ندارند.

امپراتریس خود را مجاز می‌دانست که اداره‌ی هر شاخه‌ای از امور دولتی را طبق سلیقه‌های شخصی‌اش در اختیار داشته باشد. این او بود که مقامات کلیسا و دولت را برمی‌گزید، و فقط درباره‌ی یک نکته تحقیق می‌کرد و بدون استثنا اصرار داشت که هیچ مرد شریف یا خوب نامزد مقامات بالا نباشد؛ و به راستی هیچ‌کس، تا نتوانند تأثیری در دستورهای او بگذارند. همچنین ترتیب همه‌ی ازدواج‌ها را می‌داد چنان که گویی حقی الهی داشته باشد. در دوران او هیچ عقد ازدواجی داوطلبانه منعقد نمی‌شد: یک مرد ناگهان باخبر می‌شد که همسری دارد، بی‌آن‌که تمایلی به ازدواج داشته باشد، بلکه فقط به خاطر این‌که ثئودورا چنین خواسته بود، و این نکته‌ای است که حتی در کشورهای عقب‌مانده حائز اهمیت است. زنانی که این‌چنین به ازدواج وادار می‌شدند نیز در وضعی به همان اندازه ناخوشایند قرار می‌گرفتند: زیرا ناچار می‌شدند با مردانی زندگی کنند که کوچکترین تمایلی نسبت به آنان نداشتند. اغلب می‌شد که امپراتریس عروس را صرفاً از روی بلهوسی از حجله‌ی عروسی بیرون می‌کشید و داماد را مجرد باقی می‌گذاشت، و فقط با خشم اعلام می‌کرد که با آن ازدواج مخالف است. در میان شمار بزرگ مردانی که با آنان بدین‌گونه رفتار کرد یکی لئونتیوس بود که مقام داوری داشت، و دیگری ساترنینوس، پسر هرموژنس کلانتر که هر دو تازه ازدواج کرده بودند.

ساترنینوس با عموزاده‌ای از درجه دوّم ازدواج کرده بود که دوشیزه‌ای نجیب‌زاده و با شخصیت بود، و پدرش کیریل آن ازدواج را تأیید کرده بود، و هرموژنس قبلاً مرده بود. هنوز در حجله را نبسته بودند که ثئودورا داماد را دستگیر کرد و به اتاق دیگر برد، و او در آنجا به رغم اعتراض‌هایی که با دل‌شکستگی کرد با دختر کریزومالو ازدواج نمود. این کریزومالو زمانی رقاص بود و سپس روسپی شده بود، امّا در زمان این واقعه به همراه ایندورا و کریزومالوی دیگر در کاخ زندگی می‌کرد. زیرا آنان پس از دست کشیدن از قدیمی‌ترین حرفه‌ی زنانه و زندگی تماشاخانه مرکز کار خود را در کاخ قرار داده بودند. وقتی ساترنینوس با عروس تازه به حجله رفت و دریافت که دوشیزه نبوده است به یکی از دوستان صمیمی‌اش گفت دختری که با او

ازدواج کرده بود چیزی جز یک کالای آسیب دیده نیست. وقتی این مطلب به گوش ثئودورا رسید، گفت که داماد رجزخوانی کرده و حق نداشته این‌چنین مبالغه کند، و به خدمتکارانش دستور داد او را مانند یک بچه مدرسه‌ای به فلک بستند و به پشتش به شدت شلاق زدند و به او گفتند که در آینده از این‌گونه حرف‌های پوچ نزند.

کاری که با جان کاپادوکیایی کرد در مجلدی دیگر آمده است[1]. اقدامات ثئودورا از خشم او نسبت به جان ناشی می‌شد، که ربطی به جرم او علیه کشور نداشت ـ ثئودورا عملاً این را ثابت کرد، یعنی هنگامی که کسانی با زیردستانشان رفتاری گستاخانه کرده بودند در هیچ مورد چنان مکافاتی از او ندیدند ـ بلکه عمل او به خاطر جسارتی بود که جان کاپادوکیایی نشان داد. و در امور مختلف در برابرش ایستاده بود، و مهم‌تر از همه آن اتهام ویرانگر بود که نزد امپراتور به او وارد کرد، و در نتیجه او و شوهرش در آستانه‌ی جنگی آشکار قرار گرفتند. همان‌طور که در آغاز گفتم، در این کتاب به هر قیمت باید دلایل واقعی رخدادها را روشن کنم.

وقتی او جان کاپادوکیایی را، پس از تحمل آن همه ناملایمات که قبلاً وصف کرده‌ام، در مصر زندانی کرد، حتی در آن زمان نیز از مجازاتی که بر او وارد می‌کرد راضی نبود، بلکه با سخت‌دلی به جستجوی یافتن گواهانی دروغین علیه او ادامه داد. چهار سال بعد توانست دو نفر از طرفداران گروه سبزها را در سیزیکوس بیابد: آنان متهم بودند که در شورش علیه اسقف شرکت داشته‌اند.[2] ثئودورا با استفاده از چاپلوسی، و بحث و تهدید آن دو نفر را چنان تحت نفوذ خود قرار داد که یکی از آنان که هم وحشتزده بود و هم از دورنمای سودجویی به هیجان آمده بود مسئولیت وحشتناک قتل اسقف را به گردن جان انداخت. مرد دیگر صریحاً نپذیرفت که جز حقیقت چیز دیگری بگوید، گرچه او را به چرخ شکنجه بستند تا جایی که تصور می‌رفت هر لحظه بمیرد. و بدین‌ترتیب ثئودورا در تلاش‌هایش برای این‌که به این بهانه از شر جان آسوده شود ناکام ماند؛ با این حال دست‌های راست آن دو جوان را برید ـ دست یکی را برای این‌که نتوانسته بودند او را به شهادت دروغ وادارند؛ و دست دیگری را از ترس این‌که مبادا توطئه‌اش چون روز برملا شود. و با این‌که همه‌ی این وقایع در میدان شهر رخ می‌داد و کوششی برای پرده‌پوشی آن نمی‌شد، شوهرش وانمود می‌کرد که در این‌باره هیچ چیز نمی‌داند.

۱- کتاب یکم.

۲- Eusebius: اسقف سیزیکوس.

فصل پنجم
ویرانی به دست امپراتوری اهریمنی

قبلاً اشاره کرده‌ام که امپراتور انسان نبود، بلکه دیوی اهریمنی بود در قالب انسانی، و این امر را می‌توان در بزرگی فجایعی که بر سر نوع بشر آورد ملاحظه کرد. زیرا با توجه به بزرگی کاری که او کرد قدرت کننده‌ی کار آشکار می‌شود. برآورد دقیق شمار زندگی‌هایی که توسط این مرد به نابودی کشانده شد به‌نظر من هرگز از عهده‌ی هیچ کس جز خدا برنمی‌آید. زیرا شمردن همه‌ی شن‌های صحرا از شمارش گروه‌های انسان‌هایی که به‌وسیله‌ی این سلطان نابود شدند آسان‌تر است. امّا با برآوردی کلی از سرزمین‌هایی که از باشندگانشان خالی شدند حدس می‌زنم یک میلیون میلیون نفر جان باختند. مثلاً لیبی، به‌رغم وسعت بسیار، چنان یکسره ویران شد که انسان به هرجای آن برود یافتن یک انسان دست‌آوردی مهم و مشکل خواهد بود. در حالی که واندال‌ها که در شورش مسلحانه‌ی اخیر در آن کشور شرکت کردند شامل هشتادهزار رزمنده بودند، و شمار زنان و کودکان و بردگانشان را مشکل بتوان حدس زد. و در مورد لیبیایی‌ها که زمانی در شهرهای آن کشور زندگی و در زمین کشت یا در دریا سخت‌کوشی می‌کردند ـ و من خیلی خوب درباره‌ی آن می‌دانم زیرا آنجا را با چشم‌های خود دیده‌ام ـ چگونه کسی در این جهان می‌تواند شمار بسیار آنان را برآورد کند؟ و حتی شمار آنان در مقایسه با باشندگان مور، که تا آخرین نفر با همسران و کودکانشان نابود شدند، اندک بود. به‌علاوه بسیاری از سربازان روم و بسیاری از کسانی که آنان را از بیزانس همراهی کردند در زیر خاک نهفته‌اند. بنابراین

اگر کسی تأکید کند که فقط در لیبی پنج میلیون نفر جان باختند، گمان می‌کنم که چنین کسی حقایق را درک می‌کند. دلیلش این بود که وقتی واندال‌ها شکست خوردند، یوستی‌نیان در صدد برنیامد سلطه‌ی خود را بر آن کشور مستحکم کند، و نقشه‌ای طرح نکرد که با جلب وفاداری مطمئن باشندگان آن، منابع درآمد آنجا را برای خود تأمین کند. بلکه به بلیزاریوس دستور داد بی‌درنگ به کشور بازگردد، و او را به جاه‌طلبی‌های سیاسی متهم کرد که به‌کلی از آن بری بود، و چنین کرد تا از آن پس بتواند اوضاع را بر وفق دلخواه خود اداره کند و همه‌ی غنائم لیبی را بخورد.

امپراتور فوراً ارزیابانی اعزام کرد تا زمین‌ها را تقویم کنند، و مالیات‌هایی خردکننده بر آن‌ها بست که پیش از آن هرگز وجود نداشت، و بیشتر املاک ارزنده را تصاحب کرد. سپس توجه خود را به آریان‌ها معطوف کرد، و آن‌ها را از مراسم سنتی عشاء ربانی‌شان بازداشت. سرانجام این‌که پرداخت حقوق نیروهای مسلح‌اش را معطل گذاشت، و نیز با شیوه‌های دیگر زندگی را بر سربازانش ناگوار کرد. نتیجه‌ی همه‌ی این‌ها بروز شورش‌هایی بود که منجر به گسترش ویرانی‌ها شد، زیرا هرگز نمی‌توانست خود را راضی کند که اوضاع خوب را به حال خود بگذارد: در او اشتیاقی ذاتی بود به این‌که همه چیز را به حالت هرج و مرج و شلوغی درآورد.

ایتالیا که دست کم سه برابر لیبی است، خیلی بیش از لیبی از جمعیت تهی شد؛ بنابراین یافتن دلایل حجم ویرانگیری در آنجا نیز کاری دشوار نیست. مسؤولیت آنچه در ایتالیا رخ داد در یکی مجلدات قبلی مشخص شده است[1]. همه‌ی بدکاری‌هایی را که در لیبیا انجام داد در ایتالیا نیز تکرار کرد. و با اعزام مأمورانش، که افسران مالی و ممیزی نامیده می‌شوند، برای افزودن بر شمار افراد در جبهه، همه چیز را در یک لحظه واژگون و نابود کرد.

پیش از آن‌که این جنگ آغاز شود امپراتوری گُت‌ها از گُل تا داچیا، که شهر سیرمیوم در آن قرار دارد، امتداد داشت. وقتی سپاه روم وارد ایتالیا شد بیشتر بخش‌های گل و ونیز در اشغال جرمن‌ها بود. سیرمیوم و پیرامون آن در دست گپانیدها بود امّا، به‌طور کلی این ناحیه کاملاً خالی از جمعیت شده است. زیرا برخی در جنگ مردند، دیگران در اثر بیماری و گرسنگی‌ای از پای درآمدند، که همواره جنگ در پی خود می‌آورد. ایلیریکوم و سراسر تراس ـ یعنی از خلیج ایونی تا حومه‌های بیزانس

۱- کتاب هفتم.

در ناحیه‌ای که شامل یونان و شبه‌جزیره [تراس] می‌باشد ـ از زمانی که یوستی‌نیان فرمانروایی امپراتوری روم را عهده‌دار شد تقریباً هر سال مورد تاخت و تاز هون‌ها و اسلاوها و آنتائه‌ها قرار می‌گرفت. در این تاخت و تازها باشندگان محلی متحمل بدبختی‌های ناگفتنی می‌شدند. به گمان من در هر تهاجم بیش از دویست هزار نفر از رومیان باشنده آنجا کشته یا برده می‌شدند، به‌طوری که کل ناحیه به صحرای دوم سیتیان[1] بدل شد.

چنین بود آثار جنگ‌های لیبی و اروپا. در تمام این مدت تازیان به قلمرو روم در خاور از مصر تا مرزهای ایران تاخت و تاز می‌کردند، و این کار مرگبار را چنان کامل انجام می‌دادند که تقریباً همه‌ی آن مناطق تقریباً نامسکون شد: گمان نمی‌کنم هیچ انسانی، هر اندازه در بررسی‌هایش دقیق هم باشد، بتواند شمار کسانی را که در این تهاجم‌ها نابود شدند دریابد. مضافاً این‌که ایرانیان سه بار به فرماندهی خسرو به بقیه‌ی قلمرو روم حمله کردند و شهرها را با خاک یکسان نمودند. از مردان و زنانی که در شهرها و بخش‌های گوناگون مورد حمله دستگیر می‌کردند برخی را می‌کشتند و برخی را با خود می‌بردند، و به هر جا یورش می‌آوردند باشنده‌ای برجای نمی‌گذاشتند و از زمانی که برای نخستین بار کالخیس را اشغال کردند تا به امروز نابودسازی کالخیان‌ها و لازی‌ها و رومیان ادامه داشته است.

امّا، نه ایرانیان و نه هون‌ها و مردم اسلاو و نه هیچ یک از دیگر متجاوزان بیگانه آن بخت و اقبال را نداشتند که بی‌آن‌که آسیبی ببینند از سرزمین روم بیرون روند. آنان طی لشکرکشی‌ها و بیش از آن طی محاصره‌ها و نبردها با موانعی رویاروی شدند و تلفات آنان به اندازه‌ی تلفات دشمنانشان سنگین بود. زیرا نه فقط رومیان بلکه همه‌ی ملل بیرون مرزهای آنان از خونخواری یوستی‌نیان بهره‌مند شدند! گویی خسرو خودش به اندازه‌ی کافی بد نبود که، همچنان که در بخش مربوط به آن در کتاب خود شرح دادم،[2] یوستی‌نیان همه‌گونه انگیزه‌ای برای آغاز جنگ در اختیارش گذاشت. زیرا یوستی‌نیان بر خود این زحمت را نمی‌داد که اقداماتش را با اوضاع و احوال زمان تطبیق دهد، بلکه هر کاری را در زمان نامناسب انجام می‌داد. در زمان آشتی و صلح همیشه به‌طوری خائنانه برای تجاوز به همسایگانش بهانه‌جویی می‌کرد؛

۱- Scythian: اشاره‌ای به کتاب آکارنیان‌ها اثر آریستوفان.

۲- کتاب اوّل.

و در زمان جنگ به احمقانه‌ترین وجه کوتاه می‌آمد، و در آماده شدن برای عملیات پیش‌بینی شده تعللی اسفبار نشان می‌داد، فقط برای این‌که نمی‌خواست پولش را از دست بدهد. به جای این‌که ذهنش را درگیر کار و وظیفه‌ای کند که فوریت داشت، به رصد کردن ستاره‌ها و تلاش‌های احمقانه برای پی بردن قطعی به طبیعت و ذات خدا می‌پرداخت: نه از جنگ دست می‌کشید زیرا ذاتاً خونخوار و جانی بود، و نه می‌توانست بر دشمنانش غالب شود زیرا پستی و خست او را از رویاروی شدن با مسائل اصلی بازمی‌داشت. آیا شگفت‌آور است که در دوران سلطنت او سراسر جهان به خون انسان‌هایی آغشته شد که هم به‌وسیله‌ی رومیان و هم تقریباً به‌وسیله‌ی همه‌ی مردمان در بیرون مرزهایشان بر زمین ریخت؟

خلاصه این‌که این تلفات و زیان‌های جنگ‌هایی بود که در آن دوره در همه جای امپراتوری درگرفت. و وقتی تلفات درگیری داخلی در بیزانس و همه‌ی شهرهای دیگر را جمع می‌زنم، به این نتیجه می‌رسم که این درگیری‌ها به اندازه جنگ‌ها تلفات داشته است. اجرای عدالت و کیفرهای امپراتوری برای جنایاتی که رخ می‌داد هرگز دیده نمی‌شد، و امپراتور از یکی از دو گروه شدیداً حمایت می‌کرد؛ بنابراین طبیعتاً رقیبانشان نیز آرام نمی‌گرفتند، همه‌ی آن‌ها مستأصل می‌شدند و بدون هیچ توجهی به عواقب دست به کارهایی می‌زدند. یک گروه به دلیل این‌که هیچ فرصت و امکان برد نداشتند، و گروه دیگر به خاطر این‌که در اوج بودند. گاهی به‌طور گروهی سراغ یکدیگر می‌رفتند و گاهی در دسته‌های کوچک نزاع می‌کردند، و نیز گهگاه برای دشمنان خودی دام‌هایی می‌گذاشتند؛ و به مدت سی و دو سال هرگز برای انجام اعمال خشن ترسناک علیه یکدیگر فرصتی را از دست ندادند، در حالی که در همین حال پیوسته به‌وسیله‌ی کلانتران مسئول نظم عمومی به اعدام محکوم می‌شدند. باید بیفزاییم که اعمال مجازات علیه سامری‌ها و به اصطلاح رافضی‌ها امپراتوری روم را از خون انباشت، این تصویر مختصر کلیات چیزی است که اکنون می‌خواهم بگویم: در دو فصل قبل به اندازه‌ی کافی با جزئیات شرح داده‌ام.[1]

۱- غیرممکن است بتوان گفت در دوران یوستی‌نیان چند نفر جان باختند. گیبون بر این گمان بود که شمار تلفات احتمالاً به صد میلیون نفر می‌رسیده است. رقم میلیون میلیون پروکوپیوس (که یعنی ده‌هزار بار ده‌هزار بار ده‌هزار) همچون ارقام ده‌هزار بار ده‌هزار، و هزاران هزار سنت جان درباره اولاد و احفاد ربه‌کا، به مفهوم عدد واقعی نیست.

چنین بود فجایعی که در آن زمان از آن اهریمن که قیافه‌ی انسانی داشت بر همه‌ی نوع بشر نازل شد، فجایعی که یوستی‌نیان به‌عنوان امپراتور فرمانروا باید مسؤولیت آن را پذیرا باشد. پریشانی بی‌اندازه‌ای که او به کمک نیرویی غیبی و ذاتاً اهریمنی بر همنوعانش چیره ساخت موضوع بعدی داستان من است.

زیرا وقتی آن مرد در رأس امور بود یک سلسله فجایع پشت سر هم پدید آمد، که گروهی معتقد بودند به خاطر حضور آن اهریمن پلید و دسیسه‌های او بوده است، امّا دیگران می‌گویند خداوند از آنچه یوستی‌نیان می‌کرد بیزار بود و بر امپراتوری روم پشت کرده و به اهریمنان کینه‌توز فرصت داده بود تا هر شرارتی بخواهند انجام دهند که اکنون شرح می‌دهم.

نخست این‌که رودخانه‌ی **سیرتوس** طغیان کرد و **اِدِسا** را غرق نمود، و بر باشندگان آن مصیبت‌های بی‌شمار وارد کرد که مجلدی دیگر[۱] شرح خواهم داد. دوّم این‌که نیل به شیوه‌ی معمول طغیان کرد، امّا در زمان مناسب فرو ننشست، و زیان‌ها و مشکلاتی بر گروهی از باشندگان آن مناطق وارد آورد که قبلاً شرح داده‌ام.[۲] سوّم آن‌که رودخانه‌ی **سیندوس** شهر **ترسوس** را فراگرفت و آنجا را روزهای متوالی غرق کرد و فروکش نکرد مگر هنگامی که خسارتی بی‌حساب برآن وارد ساخت. همچنین زلزله **انتاکیه** را که نخستین شهر خاور بود، و **سلوکیه** را که نزدیک‌ترین همسایه‌ی آن است، و **آنازاربوس** را که مشهورترین شهر **کلیکیه** است، ویران کرد. برآورد شمار کسانی که در این سه شهر جان باختند امکان‌پذیر نیست؛ و نیز شهرهای **ایبورا** و **آمازیا**، نخستین شهر **پُنتوس**، یا **پولی بوتوس** در **فریجیه**، و شهری که **پیزیدیان‌ها** [در جنوب آسیای صغیر] آن را **فیلومِد** می‌نامند، یا **لینیدوس** در **اپیروس**، و **کورنیت** [در یونان] را نباید فراموش کرد که همه‌ی آن‌ها در قرن‌های گذشته جمعیت‌های کثیر داشتند و همه‌ی آن‌ها در آن دوران کوتاه در یک زمین‌لرزه با خاک یکسان شدند، و باشندگانشان تقریباً بدون استثنا به همراه شهرها نابود شدند. پس از هر زمین لرزه بیماری‌های واگیرداری شیوع یافت. که قبلاً به آن اشاره کرده‌ام.[۳] این بیماری‌هایی در حدود نیمی از جان‌به‌دربردگان را نابود کرد. از دست رفتن زندگی‌ها، نخست به هنگامی که آن مرد به‌عنوان رئیس کشور عمل می‌کرد، و سپس وقتی که به‌عنوان

۱- ابنیه، کتاب دوّم.
۲- کتاب هفتم.
۳- کتاب دوّم.

پادشاه فرمانروایی می‌کرد، ابعادی چنین وسیع داشت.

اکنون به شرح آن می‌پردازم که چگونه آن همه پولی راکه به دست می‌آورد به کارهای مختلف تخصیص می‌داد، و نخست به خواب و رؤیا اشاره می‌کنم که در آغاز فرمانروایی یوستین بر شهروندی عالی‌مقام رخ نمود. او تعریف کرد که چگونه در خواب دیده بود که در محلی در بیزانس در ساحل درست روبروی کالسدون ایستاده بود، و یوستی‌نیان را دید که در مقابلش درست در میان تنگه ایستاده بود. نخست یوستی‌نیان همه‌ی آب دریا را فرو نوشید به‌طوری که از آن پس در خواب آن مرد چنان بود که یوستی‌نیان روی زمین خشک ایستاده باشد، زیرا امواج در آن نقطه به ساحل نمی‌خوردند؛ سپس آبی دیگر در آنجا پدیدار شد، که آغشته بود با توده‌های کثافت و آشغال و از مجراهای فاضلاب در هر دو سو فرو می‌ریخت. یوستی‌نیان این آب‌ها رانیز فرو نوشید و بار دیگر بستر کانال عریان شد. این ماجرایی بود که آن مرد در خواب دید.

وقتی یوستین از تخت به زیر آمد، برادرزاده‌اش یوستی‌نیان صندوق‌های دولت را انباشته از پول یافت. زیرا آناستازیوس که نشان داده بود دوراندیش‌ترین و محتاط‌ترین امپراتور بوده است با نگرانی به حق از این‌که مبادا جانشینش تهی‌دست گردد و وسوسه شود که اتباعش را غارت کند، پیش از آن‌که به پایان عمر خود برسد خزانه‌اش را لبالب از زر انباشت. یوستی‌نیان همه‌ی آن‌ها را در کوتاه‌ترین مدت خرج کرد، که بخشی صرف ساخت و سازهایی در ساحل شد که هیچ فایده‌ای نداشت، و بخشی را باگشوده دستی به قبیله‌های بیرون از امپراتوری داد. با این حال انتظار می‌رفت که حتی برای مسرف‌ترین امپراتوران منابع کافی برای یکصد سالی تأمین باشد. زیرا مقامات مسؤل منابع و خزائن و دیگر ثروت‌هایی که آناستازیوس پس از بیش از بیست و هفت سال فرمانروایی بر رومیان گرد آورد مؤکداً اعلام می‌داشتند که او معادل ۴۸۰۰۰۰۰۰ پوند طلا در خزائن دولت بر جای نهاد. امّا در مدت کوتاه نه ساله فرمانروایی یوستین، آن مرد یعنی یوستی‌نیان چنان آشفتگی و اغتشاشی در کل سیاست ایجاد کرد که بیش از ۶۰۰۰۰۰۰۰ پوند از راه‌های نامشروع به خزانه‌ی سرازیر شد؛ امّا از آن همه ثروت گردآمده هیچ چیز بر جای نماند: هنگامی که یوستین هنوز زنده بود آن مسرف به‌طوری که قبلاً شرح دادم آن ثروت را برباد داد.

در مورد جمع ثروتی که در طول زندگی به‌طور نامشروع برای خودش گردآورد و خرج کرد، امکان محاسبه یا برآورد وجود ندارد. او همچون رودخانه‌ای طغیان کرده روزانه اتباعش را به نابودی می‌کشید و دارایی آنان را می‌ربود؛ امّا هرچه با آن سیل می‌رفت نصیب دشمنان کشور و مایه غنای آنان می‌شد.

به محض این‌که ثروت کشور را برباد داد، به سراغ اتباع خود رفت، و بدون اتلاف وقت املاک و دارایی آنان را به زور گرفت و تلاشی هم برای توجیه کار خود نمی‌کرد. کسانی را که تصور می‌رفت در بیزانس و همه‌ی شهرهای دیگر ثروتمند باشند بی‌آن‌که اتهامی بر آنان وارد باشد دستگیر می‌کرد. برخی را متهم به شرک می‌کرد، برخی را به اعتقادات غیر اصولی درباره‌ی مسیح، و برخی را به بی‌حرمتی نسبت به پسران و برخی را به روابط عاشقانه با راهبه‌ها یا روابط جنسی نامشروع دیگر متهم می‌نمود، و کسان دیگر را به تحریک جنگ‌های میان گروه‌ها، یا به وابستگی به گروه سبزها، یا به عدم وفاداری به خودش، و یا به هر کار دیگری که در فهرست جرائم وجود داشت متهم می‌کرد. ترفند دیگرش این بود که با یک حرکت قلم خود را وارث مردگان، یا حتی اگر فرصتی می‌دید، خود را وارث اشخاص زنده می‌نمود، به این بهانه که آنان او را به فرزندخواندگی پذیرفته بودند. این‌ها برجسته‌ترین عملکردهایش بود. کمی پیشتر شرح دادم که چگونه شورشی را که علیه او برپا شده بود و به نام «نیکا» شهرت داشت به سود خود تمام کرد، و فوراً وارث همه‌ی سناتورها شد، و همچنین شرح دادم که چگونه پیش از آن شورش املاک شمار بسیاری از آنان را یکی پس از دیگری به نام خود کرده بود. هیچ فرصتی را در پرداخت پول‌های گزاف به دشمنان بالقوه‌ی کشورش از دست نمی‌داد ـ به آن‌هایی که در شرق و غرب و شمال و جنوب بودند، تا برسد به باشندگان بریتانیا و ملت‌هایی در هر بخش شناخته شده‌ی جهان، یعنی ملت‌هایی که پیش از آن حتی شایعه‌ی وجودشان به گوش ما نرسیده بود، و نام آنان را تنها هنگامی یاد گرفتیم که سرانجام آن‌ها را با چشم‌های خود دیدیم. زیرا وقتی آن‌ها شنیدند که یوستی‌نیان چگونه انسانی است به بیزانس سرازیر شدند تا با او تماس بگیرند. امپراتور از این امر به هیچ‌وجه خود را نمی‌باخت و نمی‌ترسید، بلکه کلاً خشنود می‌شد، و آن را روی آوردن بخت تلقی می‌کرد که می‌توانست ثروت روم را برکشد و بر سر افراد نژادهای فرودست‌تر بریزد یا آن را بر امواج دریا بریزد، و روزهای پیاپی به بازگرداندن آنان

به میهنشان ادامه می‌داد، و به هر کدام پول بسیار می‌داد. پس چنین بود که ملل بیگانه از هر سو سرازیر شده‌اند تا با دریافت پول از دست امپراتور، و یا با غارت امپراتوری روم، و یا بازفروش اسیران جنگی روم، و یا با تقاضای پول در مقابل قبول آتش‌بس، همه‌ی ثروت رومیان را تصاحب کنند. بدین ترتیب خواب و رؤیایی که اندکی پیشتر ذکر کردم بر مردی که آن خواب را دیده بود تعبیر شد.

شیوه‌های دیگری بود که یوستی‌نیان برای دسیسه چینی به منظور لخت کردن اتباعش به کار می‌بست، که تا آنچه از دستم برآید، بدون شاخ و برگ زیاد شرح خواهم داد ـ شیوه‌هایی که با کاربرد آن به‌آسانی می‌توانست املاک همه‌ی اتباعش را نه به طور یکجا بلکه خرده خرده به غارت برد.

نخست این‌که کلانتری را بر مردم بیزانس مسلط کرد و او نیمی از سود سالانه دکان‌داران را می‌گرفت و در عوض به آنان اجازه می‌داد کالاهای خود را به هر بهایی که دلشان می‌خواست بفروشند. در نتیجه مشتریان که خریدهای خانگی‌شان را از آنان می‌کردند ناچار بودند سه برابر بهای اصلی بپردازند، و هیچ کسی هم نبود که در این باره نزد او تظلم کنند. این رسوایی زیان و آسیبی بسیار پدید آورد. زیرا چون خزانه سهمی از آن سودها دریافت می‌کرد، مأموری که مسؤل این امور بود از این‌که از محل این منبع بر ثروت خود بیفزاید بسیار خوشوقت بود. و نیز زیردستانی که آن مقام این وظایف ناخوشایند را به آنان محول می‌کرد، با دکان‌داران همدست می‌شدند، و این آزادی در قانون‌شکنی را با دو دست می‌چسبیدند، و با کسانی که باید از آنجا خرید می‌کردند یا نمی‌کردند رفتاری بسیار ناشایست داشتند، و نه فقط چنان که گفته شد قیمت‌های بسیار افزوده طلب می‌کردند، بلکه درباره‌ی کیفیت کالای فروشی کلاه‌برداری‌های ناگفتنی می‌کردند.

قدم دوّمش برپایی بنگاه‌های به اصطلاح انحصاری بود، و رفاه اتباعش را به کسانی که حاضر بودند آن ساختارهای پلید را کارگردانی کنند، می‌فروخت. و خودش مبلغی را که به‌عنوان سهم خود از معامله تعیین کرده بود می‌گرفت، و آنانی که به این سازش با او تن در داده بودند مجاز بودند هر طور دلشان می‌خواست به کسب و کار خود ادامه دهند. نسبت به دیگر حوزه‌های قضایی کلانتران نیز به همین شیوه‌ی غیر شرافتمندانه رفتار می‌کرد بی‌آن‌که کوچک‌ترین تلاشی برای پنهان‌کاری بکند. امپراتور همواره سهم کوچک خود را از درآمدهای نامشروع آنان به جیب می‌زد؛

در نتیجه کلانتران و کسانی که مستقیماً در هر کار واسطه‌ی آنان بودند با بی‌پروایی بیشتری به غارت همه‌ی کسانی می‌پرداختند که تحت سلطه‌ی آنان قرار می‌گرفتند.

گویی حوزه‌های قضایی تاریخی کلانتران برای این منظور کافی نبود که دو حوزه‌ی دیگر برای اداره‌ی امور عمومی ایجاد کرد، گرچه تا پیش از آن همه‌ی اتهام‌ها به وسیله‌ی کلانتر مسؤل نظم عمومی رسیدگی می‌شد. امّا برای آن‌که شمار جاسوسان حرفه‌ای پیوسته افزایش یابد، و برای آن‌که در تحمیل سوءرفتار جسمانی با اشخاص کاملاً بی‌آزار تسهیل نماید، تصمیم گرفت این دو تشکیلات جدید را پدید آورد. مسؤل یکی از آن‌ها که ظاهراً برای اجرای عدالت درباره‌ی دزدان منصوب شده بود عنوان کلانتر عامه دریافت کرد، و مسؤل اداره‌ی دیگر که تصدی اصلاح و تربیت مجرمانی را برعهده داشت که مرتکب بی‌حرمتی نسبت به پسران شده بودند یا رابطه‌ی نامشروع با زنان داشتند، یا کسانی که احترام بایسته و اصیل نسبت به خداوند ابراز نمی‌داشتند این مقام عنوان کلانتر خزانه دریافت کرد. حال توجه کنید چه اتفاقی رخ می‌داد. اگر کلانتر عامه در میان کالاهای دزدی شده به اشیاء ارزنده‌ای دست می‌یافت وظیفه‌ی خود می‌دانست آن را به امپراتور تسلیم کند و چنین توجیه می‌کرد که یافتن مالکان آن غیرممکن است. بدین ترتیب اعلحضرت همیشه موفق می‌شد سهمی از ارزنده‌ترین غنائم به دست آورد. کسی که کلانتر خزانه نامیده می‌شد، وقتی کارش با آن متهمان تمام می‌شد. هر مبلغی که مناسب می‌دانست [به امپراتور] تسلیم می‌کرد، بی‌آن‌که به موقعیت خود را برای غنی کردن غیرقانونی خویشتن به بهای مردمان دیگر جداً دست‌کم بگیرد. چون زیردستان این کلانترها هرگز شاکیان را معرفی نمی‌کردند، و هرگز کسی را فرانمی‌خواندند تا درباره‌ی جرائم ادعایی‌شان گواه و مدرکی ارائه دهد، بلکه در طی این دوره شمار فراوان کسانی که از بخت بد گرفتار آنان می‌شدند، بی‌آن‌که اتهامی بر آنان وارد شود یا جرمشان به اثبات برسد، به‌طور کاملاً محرمان و پنهانی به قتل می‌رسیدند و اموالشان را می‌گرفتند.

بعداً آن دیو خونخوار به آن مقامات و کلانتران مسؤل نظم عمومی دستور داد به همه اتهامات بدون استثنا رسیدگی کنند، و به آنان گفت بر سر این‌که کدام یک می‌تواند در کوتاه‌ترین زمان بیشترین افراد را نابود کند، با یکدیگر به رقابت برخیزند. می‌گویند یکی از آنان فوراً پرسید اگر روزی شخصی نزد هر سه مقام شکایت آورد، کدام یک باید به دعوی رسیدگی کند. بی‌درنگ پاسخ داده شد ـ هر کدام

زودتر قدم پیش گذارد.

همچنین در امور سازمانی که در اختیار کلانتر خزانه دست به ناشایسته‌ترین وجه دخالت می‌کرد، در حالی که آن نهاد تقریباً بدون استثنا در دوران همه‌ی امپراتوران پیشین از بیشترین احترام برخوردار بود، و امپراتوران دقت می‌کردند اشخاصی در بالاترین حد تجربیات دولتی و مهم‌تر از همه از بالاترین مهارت و کاردانی در امور حقوقی برای تصدی آن مقام برخودار باشند، و علاوه بر آن باید به راستی قادر به دریافت رشوه نمی‌بودند؛ زیرا اگر متصدی آن مقام به هر گونه تجربه نیازمند می‌بود یا تسلیم آزمندی می‌گردید نتایجی فاجعه‌آمیز به بار می‌آورد. این امپراتور برخلاف قاعده کار را با گماردن تریبونیان آغاز کرد، که عملکردهایش مفصلاً در یکی از مجلدات پیشین[1] آمده است. وقتی تریبونیان درگذشت به هنگام سپری کردن آخرین روز خود بر روی زمین از خود یک پسر و تعدادی نوه بر جای گذاشته بود، یوستی‌نیان بخشی از ثروت او را ربود. یونیوس، که از نژاد لیبیایی بود، به‌رغم آن‌که کوچک‌ترین آشنایی با علم حقوق نداشت، و حتی اجازه وکالت برای دادخواهی نداشت، به جانشینی او برگزیده شد. دانش لاتین او خوب بود، امّا درباره‌ی یونانی حتی هرگز به مدرسه نرفته و در بیان یونانی زبانش به درستی نمی‌گشت ـ غالباً وقتی کمال سعی خود را می‌کرد واژه‌ای یونانی بگوید زیردستانش را به خنده‌ای تحقیرآمیز وامی‌داشت. اشتیاقی شدید به گردآوری پول از راه‌های کثیف داشت: عملاً اسنادی را که به امضای امپراتور رسیده بود، بی‌آن‌که خم بر ابرو آورد، به جراح عمومی می‌گذاشت؛ و به خاطر فقط یک سکه زر با بی‌شرمی دستش را نزد هر کسی دراز می‌کرد. این اوضاع در یک دوره‌ی هفت‌ساله موجب تمسخر دولت شده بود. وقتی زندگی یونیلوس نیز به سرآمد امپراتور جای او را به کنستانتین داد که در حقوق آموزشی دیده بود، امّا بسیار جوان بود، و در زمینه‌ی مجادلات حقوقدان‌ها تجربه‌ای نداشت، و او بزرگ‌ترین لاف‌زن جهان بود. او عمیقاً علاقه یوستی‌نیان را جلب کرده و یکی از عزیزترین دوستان او شده بود: امپراتور هیچ‌گاه در استفاده از او به عنوان ابزاری برای دزدی یا اعمال نفوذ در دادگاه‌ها تردید نمی‌کرد. بدین ترتیب چیزی نگذشت که کنستانتین پول فراوانی جمع کرد و بسیار پرمدعا و متکبر شد، «در

۱- کتاب یکم. تریبونیان مردی لایق و فرهیخته و از متصدیان اصلی قانون‌نویسی حقوق روم بود. پروکوپیوس از او تصویری فوق‌العاده آزمند ارائه می‌دهد.

آسمان سیر می‌کرد و نوع بشر را خوار می‌انگاشت».[۱] اگر مردم حاضر می‌شدند پول گزافی به او بدهند، باید آن را به برخی از دستیاران مورد اعتمادش می‌پرداختند؛ آنگاه آزاد بودند نقشه‌هایی را که در دل داشتند به اجرا بگذارند. اما دیدار شخص کلانتر یا برقراری هرگونه تماسی با او برای هیچ‌کس امکان‌پذیر نبود، مگر آن‌که او را هنگامی که به سوی کاخ می‌شتافت یا از آن‌جا بازمی‌گشت غافلگیر می‌کردند و هرگز قدم نمی‌زد بلکه شتاب داشت و با سرعت بسیار می‌رفت تا مطمئن باشد کسانی که به او نزدیک می‌شوند وقتش را بدون آن‌که بهایی بابت آن پرداخته باشند، تلف نکنند.

چنین بود شیوه‌ی یوستی‌نیان در این جنبه از عملکردهایش. اکنون اگر به کلانتر عامه بپردازیم، درمی‌یابیم که او علاوه بر مالیات‌های متعارف بیش از ۴۵۰۰۰۰ پوند دیگر دریافت کرد. نام این عوارض را «مالیات آسمان» گذاشته بود ـ گمان می‌کنم برای این‌که نشان دهد که آن مالیاتی متعارف و دائمی نبوده بلکه گویی در اثر بخت بلند از آسمان بر دامانش افتاده است. این اعمال را بهتر است به‌عنوان نمایشی از بدکاری‌های او نامید. متصدیان آن نهاد به نام این مالیات در غارت مردم عادی پیوسته گستاخ‌تر می‌شدند. قرار بود آن درآمدها به امپراتور تسلیم شود، امّا مأموران بدون کوچک‌ترین مسئله‌ای، برای خودشان ثروتی شاهانه کسب می‌کردند. امّا یوستی‌نیان نیازی نمی‌دید به این چیزها کوچک‌ترنی توجهی بنماید: او چشم انتظار روزی بود که آن شخص ثروتی واقعاً زیاد گرد آورد؛ زیرا آن‌گاه می‌توانست اتهامی بر او وارد کند که قابل پاسخ‌گویی نباشد، و هیچ چیز مانع از آن نبود که با یک ضربه همه‌ی مایملک آنان را بستاند. این رفتاری بود که امپراتور با جان کاپادوکیایی نمود.

البته، هر کس که در آن دوره آن مقام را عهده‌دار می‌شد ناگهان به ثروتی دست می‌یافت که خواب آن را نیز نمی‌دید. فقط دو استثنا وجود داشت. یکی فوکاس بود که قبلاً در یکی از کتاب‌ها شرح داده‌ام.[۲] که در درست‌کاری او نقص و تزلزلی نبود: او در برابر هرگونه وسوسه‌ی غنی‌سازی خود در دوران خدمت مقاومت کرد. دیگری باسوس بود که بعدها به آن مقام رسید. امّا هیچ‌یک از آنان یک‌سال در آن مقام نماند: پس از چند ماه به بهانه‌ی این‌که بی‌فایده هستند و به کلی به محضری که در آن زندگی می‌کنند تعلق و ارتباط ندارند از کار برکنار شدند. امّا لزومی ندارد به جزئیات

۱- دومین شرح تجربه‌ی سقراط در ابرها.

۲- کتاب یکم.

لحظه‌ها بپردازیم و داستان خود را طولانی و پایان‌ناپذیر کنم: فقط باید بگوییم که همین اوضاع در همه‌ی ادارات دیگر بیزانس جریان داشت.

یوستی‌نیان در همه جا در امپراتوری روم از این شیوه پیروی می‌کرد. رذل‌ترین انسان‌هایی را که یافت می‌شدند برمی‌گزید و مشاغلی را به بهایی گزاف به آنان می‌فروخت تا آن را به فساد بکشانند؛ زیرا هر کسی که دارای اندکی شعور یا اثری از عقل سلیم می‌بود هرگز به این فکر نمی‌افتاد که به خاطر سودجویی از لخت کردن شهروندان بی‌گناه پول خرج کند. امپراتور پس از گرفتن پول نقد از کسانی که با آن‌ها مذاکره می‌کرد به آن‌ها اجاره می‌داد هر کاری دلشان بخواهد با زیردستان خود بکنند. این کار به آن‌ها امکان می‌داد همه‌ی نواحی تخصیص یافته به خود را با باشندگانشان و همه چیز دیگر نابود کنند، و به قدر کافی پول درآورند که تا پایان عمر با تجمل زندگی کنند. آن‌ها برای آن‌که پول پیدا کنند که برای [تصدی مشاغل] شهرهایشان بپردازند از صرافی با بهره بسیار بالا قرض می‌کردند و آن پول را به فروشنده [امپراتور] می‌دادند؛ سپس وقتی وارد آن شهرها می‌شدند، از همان لحظه به بعد انواع بلاها را بر سر افراد تحت سلطه‌ی خود می‌آمدند زیرا هیچ هدفی در زندگی نداشتند مگر اطمینان از این‌که بتوانند وام‌دهندگانشان را راضی کنند. و خودشان از آن به بعد در میان ثروتمندترین مردمان در جهان باشند. این کسب و کار آنان را در معرض هیچ مخاطره و انتقادی قرار نمی‌داد، بلکه برعکس برایشان تحسین بسیار برمی‌انگیخت، که با توفیق آسان در کشتارهای بی‌رحمانه یا غارت قربانیانشان آن تحسین بیشتر و بیشتر هم می‌شد. زیرا جنایتکار و غارتگر خواندنشان به آنان اعتبار بیشتری در مورد زور و کارایی می‌بخشید. امّا به محض آن‌که یوستی‌نیان درمی‌یافت متصدی شغلی ثروتی گردآورده است، بهانه‌ای می‌یافت تا او را به تور اندازد و خود او و دارونداراش را صید کند و در انبان خود اندازد.

بعدها یوستی‌نیان قانونی وضع کرد که نامزدهای مشاغل باید سوگند بخورند که با ایمان و وفاداری دست خود را از هر گونه دزدی پاک و مبرا نگاه دارند، و برای انجام وظایف رسمی خود نه هیچ مبلغی بپردازند و نه دریافت کنند. و انواع دشنام‌ها و نفرین‌هایی را که از گذشته‌های دور به ما رسیده است نثار کسانی کرد که به قراردادهای مکتوب وفا نکنند. امّا عمر این قانون هنوز به یک سال نرسیده بود که خودش با نادیده گرفتن قراردادها و سوگندها و رسوایی‌های ناشی از آن، همچون

همیشه بدون ابراز کوچکترین تردیدی به چانه زدن بر سر بهای مشاغل گوناگون پرداخت، آن هم نه در گنجی تاریک بلکه در میان میدان. طبیعتاً آن‌هایی که آن مشاغل را می‌خریدند، با بی‌پروایی بیشتر از همیشه از چپ و راست می‌چاپیدند.

بعد از آن دسیسه‌ی دیگری چید که کاملاً نفس انسان را بند می‌آورد. تصمیم گرفت مشاغلی را که در بیزانس و دیگر شهرها مهم‌تر از همه می‌پنداشت برخلاف گذشته دیگر نفروشد، در عوض به اجیر کردن کسانی پرداخت که جاهای خالی را پر کنند، و با آنان قرار گذاشت که در مقابل دریافت حقوقی مشخص همه‌ی غنائم را به او تحویل دهند. آنان با دریافت حقوق با دلگرمی به کار می‌پرداختند. همه چیز را در سراسر روستاها گردآوری و حمل می‌کردند. و مقام اجیر شده به هر سو می‌رفت و مردم عادی را به نام وظیفه‌ی اداری غارت می‌کرد. بدین ترتیب امپراتور، با گزینشی محتاطانه همیشه کسانی را که بدون تردید رذل‌ترین‌های جهان بودند به سرپرستی امور می‌گمارد، و همیشه موفق می‌شد این شکار نفرت‌انگیز را تعقیب کند و بگیرد. در واقع وقتی نخستین گروه اراذل را به کار گمارد و آزادی عمل ناشی از قدرت رفتارهای اهریمنی آنان را آشکار نمود، ما از این‌که ذات انسانی بتواند چنان پستی بی‌کرانی را در خود انباشته کند، در شگفت شدیم. امّا وقتی با گذشت زمان کسان دیگری جان آنان را گرفتند که می‌توانستند بسیار فراتر از آنان بروند، مردم از یکدیگر پرسیدند چگونه کسانی که تا چندی پیش رذل‌ترین مردمان به‌نظر می‌رسیدند جای خود را به طوری شگفت‌انگیز به کسانی داده‌اند که اکنون در مقایسه با اینان گویی رفتارشان از هر جهت همچون نجیب‌زادگان بی‌نقص بوده است. دسته‌ی سوّم به‌نوبه‌ی خود از انواع پستی‌ها از دسته‌ی دوّم پیشی گرفتند و دسته‌های بعد با ابتکارهای خود در کشاندن مردم به دادگاه کاری کردند که خاطره پیشینیانشان همچون مردمانی با تقوا جلوه‌گر شود. با بدتر از بد شدن اوضاع همه به تجربه دانستند که پستی ذاتی بشر حد و مرزی نمی‌شناسد: وقتی رذالت از تجربه و آگاهی درباره‌ی گذشته بهره‌مند شود، و وقتی آزادی عمل ناشی از مصونیت آن را به قربانی کردن همه‌ی کسانی که با آن رذالت برخورد می‌کنند، ترغیب نماید، چنین می‌نماید که به‌طوری گریزناپذیر به چنان ابعادی گسترش پیدا می‌کند که عظمت آن حتی در اذهان قربانیان نمی‌گنجد. چنین بود بدبختی‌هایی که رومیان از دست کلانتران خود کشیدند.

بارها و بارها پس از آن‌که سپاه هون‌های دشمن امپراتوری روم را غارت کردند و

باشندگانش را به اسیری گرفتند، فرماندهان ایلیریایی و تراسیایی نقشه‌هایی طرح کردند که به هنگام عقب‌نشینی به آن‌ها حمله کنند؛ امّا وقتی نامه‌ای از امپراتور یوستی‌نیان دریافت می‌کردند که آنان را از حمله به متجاوزان بازمی‌داشت، و مدعی می‌شد که آن هون‌ها شاید در مقابل گُت‌ها یا دشمن‌های دیگر به‌عنوان متحدان روم مورد نیاز باشند، تصمیم خود را اجرا نمی‌کردند. نتیجه این‌که آن قبیله‌های وحشی همچون دشمنان علنی عمل می‌کردند و هر رومی را که به دستشان می‌رسید غارت می‌کردند و به اسیری می‌گرفتند؛ و سپس به همراه اسیران و دیگر غنائم خود به دیارهایشان بازمی‌گشتند. بارها و بارها برخی از کشاورزان آن نواحی، به خاطر عشق و اشتیاق نسبت به فرزندان و همسرانشان که به اسیری گرفته شده بودند با اتحاد به دشمن در حال بازگشت حمله کردند و موفق شدند شماری از آنان را بکشند و اسب‌های آنان را به همراه همه‌ی غنائم‌شان بگیرند ـ امّا به زودی درمی‌یافتند که اقدامشان در واقع نتایجی بسیار دردناک به بار می‌آورد. زیرا از بیزانس قوایی اعزام می‌شد که بدون کوچک‌ترین پروا به آنان حمله می‌کرد و ضربه می‌زد، و به‌علاوه جرائمی به آن‌ها تحمیل می‌کرد، تا این‌که همه‌ی اسب‌هایی را که از متجاوزان گرفته بودند به آنان تسلیم می‌کردند.

وقتی امپراتور و تئودورا از شر جان کاپادوکیایی آسوده شدند، درصدد برآمدند جانشینی برای او بگمارند؛ پس متفقاً با کوششی مُجدانه برای یافتن شخصی هرچه منحط‌تر در پی چنان ابزاری برای جباریت خود به کاوش پرداختند، و با موشکافی به بررسی خصوصیات ذهنی نامزدها پرداختند، تا بتوانند اتباع خود را حتی سریع‌تر از گذشته نابود کنند. نخست تئودوتوس را به جانشینی جان گماردند، که به هیچ‌وجه مرد خوبی نبود، امّا آن‌قدر بد نبود که بتواند آن خواسته‌ها را برآورده سازد.

آنان پس از آن به کاوش‌های پرزحمت خود ادامه دارند و شگفت آن‌که صرافی سوریانی به نام پیتر و شهرت بارسیمیس یافتند. او سال‌ها پشت پیشخوان ایستاده و سکه‌ها مفرغ خرد کرده و با این معاملات سودهای کلان توجیه‌ناپذیر برده بود، زیرا درکش رفتن سکه‌های نیم پشیز بسیار تردست و زیرک بود، و با حرکت سریع انگشت‌هایش مشتریان را یکی پس از دیگری فریب می‌داد، و در به جیب‌زدن دارایی کسانی که سروکارشان با او می‌افتاد تردستی فوق‌العاده‌ای بروز می‌داد، و اگر مچش را

می‌گرفتند بی‌درنگ سوگند می‌خورد که بی‌گناه است، و کاستی دست‌هایش را با گستاخی زبانش جبران می‌کرد. او در شمار پاسداران امپراتوری پذیرفته شد و به چنان روش‌های هولناکی دست یازید که موجب خوشایند ثئودورا شد و با اشتیاق به او کمک کرد تا بر مشکلات اجرایی طرح‌های غیراخلاقی خودش فائق آید. پس ثئودوتوس که به جانشینی [جان] کاپادوکیایی برگزیده شده بود، بی‌درنگ از کار برکنار شد و پیتر جانشین او شد، و او تمایلات آنان را در هر مورد برآورده کرد. او بی‌آن‌که هرگز اثری از شرم یا ترس بروز دهد از حقوق و مزایای سربازان شاغل می‌ربود. او با گستاخی بیش از پیش مشاغل کلانتری و قضا را به جراح می‌گذاشت، و آن مشاغل را با کاهش حیثیت به کسانی می‌فروخت که از پرداختن به آن کار شوم احساس حقارت نمی‌کردند و به‌ویژه خریداران آن مشاغل را مجاز می‌ساخت که با جان و مال افراد تحت سلطه‌ی خود هر کار دلشان می‌خواست بکنند. زیرا از آغاز میان پیتر و کسی که بهای حوزه‌ی مشخصی را پرداخته بود توافق می‌شد که او باید در غارت و یغما هرطور دلخواهش است آزادی عمل داشته باشد.

بنابراین معامله بر سر جان‌های مردمان از شخص رئیس کشور آغاز می‌شد و آن سودا توسط او به نابودی شهرها می‌انجامید. [بدین ترتیب] یک شرور صاحب‌اختیار در میان دادگاه‌های اصلی و پیرامون صحنه می‌خرامید، و وظیفه‌ی خود می‌دانست مبالغی را که برای دست‌یابی به آن شغل دولتی پرداخته بود، درآورد. البته امیدی نبود که کسی به تخلف‌های او توجه کند. و نیز از میان همه‌ی مستخدمان کشوری ـ که هم شمارشان بسیار و هم مردمانی محترم بودند ـ همواره بدترین‌هایشان را به خود جلب می‌کرد. متأسفانه این سوءسیاست فقط به‌وسیله‌ی او اعمال نمی‌شد، بلکه همه‌ی متصدیان پیشین مسند او چنین می‌کردند. همین اوضاع در اداره‌ی به قول او قضایی و نیز در میان مقامات دربار شخصی او نیز جریان داشت، که وظیفه‌ی گروه اخیر نظارت بر همه‌ی امور مربوط به خزانه‌ی دولتی و خزانه‌ی خصوصی یا پریواتا[1] و پول موروثی یا پاتریمونیوم[2]، و در واقع همه‌ی اداراتی می‌باشد که در بیزانس و شهرهای دیگر متمرکز شده‌اند زیرا از زمانی که آن دیوانسالار عهده‌دار امور شد، در همه‌ی ادارات پول‌هایی که به مقامات فرودست تخصیص یافته بود، بی‌هیچ توجیهی گاه

---

۱ - Privata: کیسه‌ی شخصی امپراتور.

۲ - Patrimonum: پولی که از امپراتور قبلی به امپراتور بعدی به ارث می‌رسد.

به‌وسیله‌ی شخص یوستی‌نیان و گاه به‌وسیله‌ی رئیس اداره اخذ می‌شد. در این حال افرادی که دستورهای آنان را اجرا می‌کردند به شدت تنگدست می‌شدند، و ناچار بودند همچون زبون‌ترین بردگان تمام وقت کار کنند.

مقدار زیادی گندم در بیزانس انبار شده بود، امّا بیشتر آن از پیش پوسیده بود؛ بنابراین امپراتور بدون مشورت با دیگران آن را به زور میان شهرهای باختری به نسبت جمعیت آن‌ها تقسیم کرد، با اینکه آن گندم برای تغذیه مناسب نبود؛ او آن را نه به بهای عادی گندم درجه یک بلکه به بهایی بسیار بیشتر به آن‌ها تحمیل کرد. پس از پرداخت آن مبالغ گزاف بابت بهای بسیار بالای آن گندم‌ها، کار دیگری از خریداران برنمی‌آمد جز این‌که آن گندم‌ها را به دریا یا در فاضلاب بریزند. ذخیره بزرگی از گندم سالم نیز موجود بود که هنوز نپوسیده بود؛ تصمیم گرفت آن را نیز به بهای گزاف به شهرهایی که کمبود گندم داشتند بفروشد. از این راه‌ها نسبت به پول‌هایی که خزانه‌داری در اصل برای خرید آن گندم‌ها به دولت‌های تابعه پرداخته بود صددرصد استفاده کرد.

امّا سال بعد محصول کشتزارها آن‌چنان فراوان نبود، و ناوگان غله با باری بسیار اندک به بیزانس رسید. پیتر که نمی‌دانست چگونه با آن اوضاع کنار بیاید ترجیح داد مقدار زیادی غله از جاهایی در بیتینیا و فریجیه و تراس بخرد. باشندگان آن نواحی چاره‌ای نداشتند جز آن‌که وظیفه‌ی سنگین حمل بار را تا ساحل عهده‌دار شوند، و مخاطرات حمل آن را تا بیزانس پذیرا گردند، و در آنجا از او مبلغی مسخره به‌عنوان مصالحه دریافت کنند. زیان‌های آنان چنان زیاد شد که اگر مجاز می‌بودند آن غلات را به رایگان به یک انبار دولتی بسپارند، و مبلغی هم اضافه بابت این امتیاز بپردازند خوشحال‌تر می‌بودند. این مشکل و دردسری بود که معمولاً آن را «مصادره» می‌نامند. امّا با این همه باز هم به اندازه‌ی رفع نیاز غله در بیزانس نبود، و مردم در این‌باره به شدت به امپراتور اعتراض می‌کردند. در این حال تقریباً همه‌ی افراد نیروهای مسلح، که حقوق قانونی خود را دریافت نکرده بودند، به اغتشاش و شورش طولانی در سراسر شهر دست زدند.

اکنون امپراتور اعلام کرد که از پیتر ناراضی است. امپراتور مایل بود او را از کار برکنار کند. هم به دلائلی که اشاره شد، و هم برای این‌که اطلاع یافته بود پیتر مبالغ گزافی از پول‌هایی را که با نیرنگ گردآورده بود به جیب زده است. اطلاعات او

کاملاً درست بود. امّا ثئودورا اجازه‌ی این کار را به شوهرش نداد؛ زیرا به بارسیمیس فوق‌العاده علاقه‌مند بود، و دلیل آن ظاهراً بدی مطلق او و رفتار بسیار بی‌رحمانه‌اش با زیردستانش بود. ثئودورا خودش البته به شدت بی‌رحم و تا حد انفجار انباشته از نامردمی بود، و انتظار داشت زیردستانش نیز در خلق و خو تا حد امکان مانند او باشند. می‌گویند پیتر او را افسون کرده و برخلاف تمایلش به ابراز لطف واداشته بود؛ زیرا جادوگران و دیوها مشغولیات این مردک بارسیمس بودند، و او شیفته‌ی کسانی بود که مانویان[1] نامیده می‌شوند، و هرگز در حمایت علنی آنان تردید نمی‌کرد. امّا حتی وقتی ثئودورا از این موضوع آگاه شد از حمایت او دست برنداشت، بلکه بر آن شد که از او بیشتر حمایت کند و علاقه‌ی بیشتری نسبت به او ابراز دارد. زیرا او خودش از سال‌ها پیش با جادوگران و افسون‌کاران همنشینی می‌کرد، و کل شیوه‌ی زندگی‌اش او را به آن جهت سوق می‌داد، و نهایتاً به آن ترفندها متکی شده و همیشه به آن اعتماد داشت.

همچنین گفته می‌شود که اگر توانست یوستی‌نیان را چنان تحت نفوذ خود داشته باشد چندان با چاپلوسی و فریب نبود بلکه بیشتر در اثر قدرت اغواکننده‌ی دیوها و شیاطین بود. زیرا یوستی‌نیان شخصی مهربان و درستکار، یا فردی باتقوا و تزلزل‌ناپذیر نبود که در مقابل آن حمله‌های زیرکانه دوام آورد؛ برعکس، او قطعاً برده‌ی اشتیاقش به خونریزی و پول‌پرستی بود، و در برابر فریب و چاپلوسی بی‌اختیار بود. حتی در اموری که او را به‌شدت به شوق می‌آورد بی‌هیچ دلیل عقب‌گرد می‌کرد، و همواره یادآور بادنما بود. در نتیجه هیچ یک از خویشاوندان یا حتی آشنایانش هرگز اعتماد واقعی به او نداشتند: او همیشه درباره کاری که می‌خواست بکند در حال تغییر عقیده بود. در نتیجه برای افسونگران هدفی مناسب و آسان به‌شمار می‌آمد و در برابر ثئودورا نیز به سرعت تسلیم شد: سرسپردگی پیتر به آن‌گونه ترفندها بیش از هر چیز موجب افزایش محبت امپراتریس نسبت به او شد. بنابراین برکناری او از شغلی که تا آن زمان برعهده داشت، برای امپراتور آسان نبود؛ و اندک زمانی هم به اصرار ثئودورا به سمت خزانه‌دار کل گمارده و جانشین جان شد که فقط چند ماه پیش به آن شغل منصوب شده بود.

۱- برای آشنایی با مانی و پیروانش مراجعه کنید به تاریخ کلیسا اثر اوزبیوس صفحات ۲۰-۳۱۹ (مجموعه آثار کلاسیک نشر پنگوئن)

جان اصلاً فلسطینی بود، و مردی بسیار ملایم و مهربان بود، که هرگز به فکر یافتن راه‌هایی برای مال‌اندوزی برای خود نبود، و هرگز کسی از او بدی ندیده بود. جای شگفتی نیست که همه‌ی مردم نسبت به او علاقه‌ای فوق‌العاده داشتند. همین کافی بود که یوستی‌نیان و همسر عالی‌قدرش از او کاملاً بیزار شوند؛ زیرا آنان به محض این‌که برخلاف انتظار در میان وزیرانشان به فردی واقعاً خوب برخورد می‌کردند، به خشم می‌آمدند و آن‌قدر ناراحت می‌شدند که به شدت می‌کوشیدند در اولین فرصت به شیوه‌های آبرومندانه یا با خشونت او را برکنار کنند. به همین دلیل بود که پیتر جانشین جان شد، و خزانه‌ی امپراتوری را تحویل گرفت و بار دیگر مسؤل اصلی فجایعی شد که گریبان‌گیر همه گشت. او کل پولی راکه به سُنت دیرین هر سال از سوی امپراتور به‌عنوان کمک به شمار کثیری از شهروندان تخصیص می‌یافت قطع کرد، در حالی که خودش به‌طور غیر شرافتمندانه از محل هزینه‌های دولتی به مال‌اندوزی می‌پرداخت، و درصد اندکی از آن را به امپراتور می‌داد. کسانی که پولشان را از دست داده بودند با افسردگی کنار می‌نشستند، به‌ویژه هنگامی که او به ضرب سکه طلا با وزن بسیار کمتر اقدام کرد، که پیش از آن هرگز رخ نداده بود.[1]

این پایان گزارش ما از رفتار امپراتور با وزیرانش است.

۱- البته ارزش پول قبلاً هم کاسته شده بود؛ وزن اورئوس یا سولیدوس (که پروکوپیوس آن را استاتر می‌نامد) در سه قرن اوّل میلادی از یک چهلم پوند به یک هفتاد و دوّم پوند کاهش یافته بود. شاید پروکوپیوس به گذشته چندان دور نمی‌نگرد.

فصل ششم
نابودی طبقات گوناگون جامعه

اکنون شرح خواهم داد که چگونه یوستی‌نیان در همه جا مالکان زمین‌های مزورعی را نابود کرد. اندکی پیشتر وقتی به مأموران اعزامی به همه‌ی شهرها اشاره کردیم، نیازی نبود که جز تأکید بر آنچه بر سر روستائیان آمد کار دیگری کنیم. مالکان نخستین کسانی بودند که مورد حمله و غارت آن مأموران قرار گرفتند؛ لذا بقیه‌ی داستان به تفصیل بیان خواهد شد.

نخست این‌که از قرن‌ها پیش نزد فرمانروایان روم سنت مکرر بر این بوده است که بدهی‌های مالیاتی معوقه به خزانه را بر همه‌ی اتباع خود می‌بخشیدند، و از این‌کار دو هدف در نظر داشتند ـ یکی این‌که مطمئن شوند کسانی که سرمایه‌ی خود را از دست داده بودند و امکاناتی برای تسویه‌ی دیون خود نداشتند تحت فشار دائم قرار نگیرند، و دیگر این‌که از بهانه دادن به دست تحصیلداران مالیاتی برای گزارش و اقدام علیه کسانی که مشمول مالیات بودند امّا تمکن نداشتند جلوگیری کنند؛ امّا امپراتور کنونی با گذشت سی و دو سال چنین اقدامی برای اتباعش نکرده است.[1] معنی این کار این است که کسانی که پولی برایشان نمانده بود چاره‌ای نداشتند جز این‌که از کشور بگریزند و هرگز بازنگردند. و خبرکشان کشاورزان مرفه را به بهانه‌ی این‌که طی سالیان بسیار مالیات خود را بر مبنایی کم‌تر از آنچه به منطقه‌ی آنان متعلق می‌گیرد

۱- پروکوپیوس آغاز فرمانروایی یوستی‌نیان را از تاریخ جلوس یوستین حساب می‌کند، بنابراین اکنون به سال ۵۵۰ میلادی می‌رسیم.

پرداخته‌اند، تهدید و تا سر حد مرگ نگران می‌کردند. زیرا آن بی‌نوایان نه فقط از تحمیل نرخ جدید مالیاتی به خود می‌لرزیدند، بلکه از فکر خردشدن در زیر بار ظالمانه مالیات بستن به سالیان بسیار قبل رنگ از رخسارشان می‌پرید. خیلی‌ها حتی ناچار می‌شدند بخشی از دارایی خود را به خبرکشان یا به خزانه‌دار هدیه کنند و مسئله را حل و فصل کنند.

دوّم این‌که مادها [ایرانی‌ها] و تازی‌ها بیشتر بخش‌های آسیا را ویران کرده، و هون‌ها و اسلاوها و آنتائه‌ها به سراسر اروپا تاخته و برخی از شهرها را با خاک یکسان کرده و دیگر شهرها را وادار کرده بودند که تا آخرین پشیز خود را تسلیم کنند، و مردم را به همراه دارایی‌هایشان به بردگی بوده، و با یورش‌های روزمره هر کوی و برزن را از باشندگانش تهی کرده بودند. با این حال یوستی‌نیان هیچ کس را از بدهی مالیاتی معاف و رها نکرد، جز این‌که به شهرهای اشغال‌شده یک سال معافی داد. در حالی که اگر همچون آناستازیوس شهرهای اشغال‌شده را از همه‌ی مالیات‌های مقرر به مدت هفت سال معاف می‌کرد، به نظر من حتی در این وضع کمتر از آنچه می‌بایست کرده بود، زیرا باید توجه داشت که [در زمان آناستازیوس] قباد آسیبی بسیار کم بر ساختمان‌ها وارد کرده و سپس بی‌درنگ رفته بود، در حالی که خسرو همه شهرها را سوزانده و با خاک یکسان کرده و بر سر کسانی که در برابرش ایستادگی کرده بودند مصیبتی آورده بود فراتر از آنچه قباد کرده بود. این امپراتور نشان داد که در نزد آن اشخاص که آن بخشش و معافیت مسخره‌ی مالیاتی را برایشان برقرار کرده بود، و نزد همه‌ی اشخاص دیگر ـ که اغلب مورد تهاجم سپاهیان ماد قرار می‌گرفتند، و هون‌ها و تازیان وحشی بخش خاوری امپراتوری را پیوسته ویران کرده بودند؛ و قبایل نیمه متمدن اروپایی نیز تمام وقت و همه روزه همین کارها را نسبت به رومیان آن مناطق انجام می‌دادند ـ شخصاً از مجموع آن متجاوزان بیگانه بر روی هم، دشمن‌تر بوده است. زیرا هنوز دشمن بازنگشته، مالکان در اثر مصادره‌ها، و به اصطلاح خراج‌ها و مالیات‌های خاص به نابودی کشانده می‌شدند.

اکنون معنا و کاربرد این واژه‌ها را شرح خواهم داد. کسانی که مالک کشتزارها هستند ملزم‌اند ارتش روم را با مالیات که از هر کس مطالبه می‌شود، تغذیه و تدارک کنند، و سهم هر کس که پرداخت می‌شود برای مقابله با فشار بحران‌های ناگهانی کافی نیست، بلکه برای ارضای تمایلات و آسایش مأموران تکافو می‌کند، که به خود

زحمت آن نمی‌دهند تا دریابند آیا کشاورزان آنقدر مرفه هستند که آذوقه‌ی مورد تقاضا را در اختیار داشته باشند. این سخن بدان معنی است که آن بی‌نوایان مجبور می‌شوند برای یافتن آذوقه برای سربازان و علیق برای اسب‌ها به جای دیگر روند، و آن را به قیمت‌های به‌شدت فزونی یافته، آن هم از ناحیه‌ای که احتمالاً بسیار دور می‌باشد خریداری و سپس با گاری به محل استقرار سپاهیان حمل کنند. هنگام ورود باید آن آذوقه را در حضور افسران تدارکات شمارش و وزن کنند، آن هم نه به شیوه‌ی مورد قبول جهانی، بلکه به شیوه‌ای که دلخواه آن آقایان باشد. این فرایندی است که آن را مصادره می‌نامند و اثر آن ورشکستگی همه‌ی صاحبان مزارع بوده است. زیرا این کار آنان را ناچار می‌کند بیش از ده برابر مبلغ متعارف مالیات سالانه بپردازند، زیرا همچنان که قبلاً اشاره شد، آنان گذشته از تدارک نیازهای ارتش غالباً باید وظیفه‌ی اضافی حمل غلات را به بیزانس نیز تحمل کنند. زیرا بارسیمس تنها کسی نبود که به این شیوه‌ی زشت رفتار می‌کرد؛ پیش از او [جان] کاپادوکیایی بود، و پس از دوره‌ی بارسیمس همه‌ی کسانی که در آن مقام مهم جانشین او شدند به همان اندازه گناهکار بودند. این بود معنی «مصادره» به طور اجمالی. از واژه‌ی «خراج» فاجعه‌ای پیش‌بینی نشده به ذهن متبادر می‌شود که از غیب بر سر مالکان کشتزارها نازل می‌شود و موجب می‌شود همه‌ی امیدهای خود را به امکانات معاش از دست بدهند. به‌عبارت دیگر خراج به معنی مالیات بر زمین‌هایی است که به حال خود رها شده یا تولید خود را از دست داده‌اند، و مالکان آن با همه‌ی کسانی که روی زمین‌هایشان کار می‌کرده‌اند به کلی نابود شده، و یا از املاک موروثی خود گریخته و در زیر بار مسائل ناشی از این‌گونه خراج‌ها دفن شده‌اند. و آنان بقدری بی‌شرم هستند که آن خراج‌ها را بر هر کسی که هنوز کاملاً گرفتار آن نشده است تحمیل می‌کنند. چنین است خصوصیات واژه‌ی «خراج»، که در آن زمان خاص بر زبان همه کس جاری بود.

مسئله‌ی «مالیات‌های خاص» را می‌توان در چند کلام خلاصه کرد. تقاضاهایی ویرانگر، به‌ویژه در آن زمان بر شهرها سرازیر شد، که اجتناب‌ناپذیر بود: در اینجا نمی‌خواهم شرح دهم که چه انگیزه‌هایی موجب وضع آن شد و چه مشکلی به خود گرفت، زیرا در این صورت داستانم تا بی‌نهایت ادامه خواهد یافت. مالکان با توجه به برآوردهای شخصی پاسخگوی آن خواسته‌ها بودند. امّا این پایان مشکلات آن‌ها نبود. حتی وقتی طاعون سراسر جهان شناخته شده و خصوصاً امپراتوری روم را

فراگرفت و بیشتر جامعه کشاورزی را از میان برداشت و الزاماً ردی از ویرانی برجای گذاشت، یوستی‌نیان نسبت به مالکان ورشکسته رحم نکرد، و حتی در آن وقت از تقاضای پرداخت مالیات سالانه خودداری نکرد، و نه فقط مالیاتی را که برای هر فرد مقرر داشته بود از آن‌ها مطالبه کرد بلکه مبالغی را که به همسایگان متوفای آنان تعلق می‌گرفت نیز طلب نمود. علاوه برآن، دیگر تقاضاهای او را نیز که انـدکی پیش‌تر اشاره کردم و همواره بر شانه‌های مالکان بدبخت سـنگینی مـی‌کرد، بـاید بـرآورده می‌کردند. و در رأس همه‌ی آن‌ها، باید بهترین و تجملی‌ترین اتاق‌هایشان را خـالی می‌کردند تا سربازان در آن اقامت کنند و گوش به فرمان آنان باشند، در حـالی کـه خودشان می‌بایست در مخروبه‌ترین و ویران‌ترین کلبه‌هایشان زندگی می‌کردند.

در طی فرمانروایی یوستی‌نیان و تئودورا همه‌ی این مصائب پیوسته مردم را رنج مـی‌داد، زیـرا در آن دوره جـنگ و بـدبختی‌های دیگـر مـردم را بـه حـال خـود نمی‌گذاشت. چون به موضوع خالی کردن اتاق‌ها [برای اسکان سربازان] اشاره کردم نباید اشاره به این واقعیت را از قلم بیندازم که مالکان خـانه‌ها در بـیزانس مـی‌بایست امکانات اسکان حدود بیست‌هزار نفر بیگانگان نیمه متمدن را فراهم می‌کردند، و نه تنها نمی‌توانستند از اموال خودشان استفاده کنند بلکه می‌بایست در این معامله متحمل خیلی چیزهای ناخوشایند دیگر نیز می‌شدند.

و نیز نمی‌توانم رفتار یوستی‌نیان را با سربازانش ناگفته بگذارم. یوستی‌نیان آنان را تحت فرمان رذل‌ترین کسانی که یافت می‌شدند قرار می‌داد، و به آن افسران دستور می‌داد تا جایی که می‌توانند منابع آن را بکاوند، با این تفاهم که یک دهم آنچه را که می‌توانستند به دست آورند به خودشان تعلق داشته بـاشد. بـه آنـان عـنوان افسـران حسابرس داد. آنان برنامه‌ی زیر را ابداع کردند که تا سال‌های سال اجرا شود. طـبق سنتی جا افتاده حقوق همه‌ی سربازان به‌طور یکسان و بر یک پایه پرداخت نمی‌شود. وقتی افراد هنوز جوان هستند و چندان سابقه‌ای در لباس سـربازی نـدارنـد، مـیزان حقوقشان کمتر است: وقتی خدمتی فعال را پشت سرگذاشته و به نیمه راه خود رسیده باشند حوقشان نیز افزایش می‌یابد. سرانجام وقتی طی خدمت پیر می‌شوند و تـاریخ مرخص شدنشان نزدیک می‌شود، حقوقشان بازهم جالب توجه‌تر می‌شود به‌طوری‌که پس از بازگشت به زندگی غیرنظامی می‌توانند آنقدر داشته باشند که تا پایان عمر با آن زندگی کنند، و وقتی‌سرانجام دورانشان‌به‌سر می‌رسد شاید در موقعیتی‌باشند که از

اموالشان چیزی باقی گذارند که مایه‌ی آسایش خویشاوندانشان باشد.

در واقع زمان پیوسته سربازانی را در پایین پلکان می‌پروراند تا جایگاه‌هایی را که در پله‌های نردبان در اثر مرگ یا مرخص شدن افراد از خدمت خالی می‌شود اشغال کنند و حقوقی را که افراد از صندوق دولت دریافت می‌کند بر مبنای ارشدیت تعدیل می‌کند.

امّا «افسران حسابرس» نمی‌گذاشتند اسامی مردگان از فهرست‌ها حذف شود، حتی اگر تعداد بسیاری در اثر جنگ‌های دائم هم‌زمان می‌مردند. و دیگر به خود زحمت نمی‌دادند که حتی با گذشت زمان طولانی نام‌های تازه به فهرست‌ها افزوده شود. نتیجه‌ی گریزناپذیر این بوده است که دولت هرگز به اندازه‌ی کافی سرباز زیر پرچم نداشته است. و سربازانی که باقی می‌مانند به خاطر [عدم حذف اسامی] سربازانی که مدت‌ها پیش مرده‌اند از ترفیع دور می‌مانند، و در نتیجه در موقعیتی بسیار پایین‌تر از آنچه حقشان است قرار می‌گیرند، و حقوقی کمتر از میزان درخور دریافت می‌کنند، و در این حال افسران حسابرس تمام وقت درصد سهم یوستی‌نیان را از پول سربازان می‌پردازند.

به‌علاوه، با انواع کسورات دیگر سربازان را به فقر می‌کشاندند ـ مانند پاداش‌های اندک در مقابل خطرهایی که در جنگ با آن رویاروی بوده‌اند ـ برخی را به‌عنوان گرائچی[1] [مردک یونانی] تحقیر می‌کردند (چنان که گویی امکان ندارد هیچ یونانی ارزش احترام داشته باشد)؛ و برخی را نظامیان فاقد فرمان از سوی امپراتور می‌نامیدند، گرچه در این مورد آنان می‌توانستند مدرکی از سوی امپراتور ارائه دهند، امّا افسران حسابرس آنقدر گستاخ بودند که با بی‌شرمی آن را انکار می‌کردند؛ و نیز برای دیگران بهانه می‌آوردند که چند روزی بدون مرخصی غایب بوده‌اند. بعدها برخی از پاسداران کاخ به سراسر امپراتوری اعزام شدند تا فهرست‌های اسامی را به دقت بررسی و آمار کسانی را که برای خدمت نظامی نامناسب بودند مشخص کنند. برخی از آن پاسداران آن‌قدر خشن بودند که کمربندهای این‌گونه افراد را به نشانه‌ی این‌که بی‌ثمر و از کارافتاده‌اند، می‌گشودند.[2] این افراد رانده شده می‌بایست در بقیه‌ی عمر در میدان می‌ایستادند و از مردم دلسوز چیزی برای خوردن گدایی کنند، که موجب ناراحتی شدید کسانی می‌شد که آنان را می‌دیدند. دیگران ناچار می‌شدند

---

۱ – Graeci: واژه‌ای لاتین که به تحقیر به جای واژه‌ی یونانی هلن به کار می‌رفت.

۲ – که اهانتی به غرور سربازی بود.

مبالغی گزاف بپردازند تا مبادا خودشان به چنان سرنوشتی دچار گردند. پس چنین بود که سربازان، که از چپ و راست حقوقشان ربوده می‌شد، فقیرترین مردمان جهان شدند و هرگونه اشتیاقی را به خدمت فعال از دست دادند.

همین امر بود که موجب شکست قدرت روم در ایتالیا شد. وقتی الکساندر افسر حسابرس را به آنجا فرستادند، با گستاخی و بی‌پروایی سربازان را عیناً با همان بهانه‌ها سرزنش و تحقیر می‌کرد و از ایتالیایی‌ها پول می‌ستاند به این بهانه که آنان را به خاطر سیاستشان نسبت به تئودوریک [پادشاه گت] و گت‌ها مجازات می‌کند. فقط صفوف و مدارج نظامی نبودند که به‌وسیله‌ی این افسران حسابرس دچار فقر و بی‌نوایی شدند: افسران ستاد همه‌ی فرماندهان ارشد، یعنی گروهی بزرگ که پیشتر از احترامی شایسته برخوردار بودند، در زیر بار گرسنگی و فقر شدید خرد شدند. زیرا امکاناتی برای تأمین گذران روزمره نداشتند. اکنون که موضوع بحث ما درباره‌ی سربازان است یک نکته دیگر به آنچه گفتم می‌افزایم. امپراتوران روم تا پیش از دوره‌ی یوستی‌نیان شمار بسیاری از نیروهایشان را در سراسر مناطق دورافتاده‌ی قلمروهای خود می‌گماردند تا از مرزهای امپراتوری روم پاسداری کنند و به‌ویژه در منطقه خاوری روم ابزاری باشند تا تجاوزهای ایرانیان و تازیان را متوقف سازند. این سربازان لیمیتانی[1] نامیده می‌شدند. یوستی‌نیان از آغاز با چنان بی‌تفاوتی و چشم‌تنگی با آنان رفتار می‌کرد که صندوق‌دارانشان چهار یا پنج سال پرداخت حوق آنان را به تعویق انداخته بودند، و وقتی برقراری صلح میان رومیان و ایرانیان اعلام شد، آن افراد بیچاره به بهانه‌ی این‌که آنان نیز از برکات آن صلح بهره‌مند خواهند شد، مجبور شدند برای دوره‌ی مشخصی از حقوقی که به آنان تعلق می‌گرفت هدیه‌ای به خزانه‌دار تقدیم کنند. بعدها یوستی‌نیان بدون ذکر هیچ دلیلی آنان را حتی از عنوان «سرباز» محروم کرد، از آن پس مرزهای امپراتوری روم بی‌مرزبان شد، و سربازان ناگهان متکی به سخاوت کسانی شدند که عادتاً اهل اعانه بودند.

سپاه دیگری که شمارش کمتر از سه هزار و پانصدنفر نبود، اصلاً برای پاسداری از کاخ تشکیل شده بود این افراد شولاری[2] نامیده می‌شدند. خزانه از آغاز به آنان حقوقی بیش از دریافتی سربازان دیگر می‌پرداخت. افرادی که امپراتوران پیشین در

۱- Limitanei: مرزنشینان. مرزداران

۲- Scholarii: اعضای شولاها یا گروهان‌هایی که کنستانتین تشکیل داده بود.

آن سپاه نخبگان گرد می‌آوردند همه ارمنی بودند و فقط بر مبنای لیاقت برگزیده می‌شدند؛ اما از زمان جلوس زنو از پیوستن ضعیف‌ترین و ناجنگاورترین نمونه‌های نوع بشر به این سپاه استثنایی نیز جلوگیری نشد. با گذشت زمان حتی بردگان با پرداخت مبلغی نقد می‌توانستند امتیاز خدمت در آن سپاه را بخرند. وقتی یوستین جلوس کرد این مردک یوستی‌نیان گروهی از متقاضیان را در آن سپاه نامدار پذیرفت و سود کلانی برد. سپس، وقتی دید محلی خالی در اعتبارات و فهرست آن یکان باقی نمانده است، نام دوهزار داوطلب دیگر را بر آن افزود، که به‌عنوان فراآماران شهرت داشتند. امّا وقتی خودش به سلطنت رسید آن فراآماران را بی‌درنگ مرخص کرد، بی‌آن‌که پشیزی از مطالباتشان را بپردازد.

برای آن‌هایی که متعلق به ترکیب اصلی شولاری بودند برنامه‌ی زیر را ابداع کرد. وقتی قرار می‌شد سپاهی به لیبی یا ایتالیا یا برای جنگ با ایرانیان اعزام شود، معمولاً به آنان نیز دستور می‌داد بار خود را ببندند و برای پیوستن به سپاه اعزامی آماده شوند، گرچه کاملاً می‌دانست آنان برای خدمت مؤثر و فعال مناسب نبودند. آنان، از ترس این‌که مبادا چنان وضعی واقعاً رخ دهد، حقوق خود را برای مدتی معین به او واگذار می‌کردند. این اتفاق بارها و بارها برای شولاری رخ داد. پیتر نیز در تمام مدتی که عهده‌دار مقام کلانتری بود، به‌طور روزمره با دزدی‌های بی‌سابقه بلای جان آن‌ها شده بود. زیرا با این‌که رفتارش ملایم بود و هرگز تصور نمی‌رفت کسی را بیازارد، امّا بزرگ‌ترین دزد دوران، و انباشته از خست و رذالت بود. درباره‌ی این مردک پیتر در یکی از مجلدات قبلی نیز به‌عنوان کسی که برنامه‌ی قتل آمالاسونتا دختر تئودریک را تدارک دید، اشاره شد.

در کاخ گذشته از این یکان دو واحد دیگر خیلی بیشتر مورد توجه هستند؛ زیرا خزانه‌داری با درک این حقیقت که آنان به خاطر حیثیت شغلی هزینه‌ی بیشتری دارند، همواره پایه حقوقی بالاتری برایشان قائل بوده است. این یکان‌ها به نام‌های دومستیچی[1] و پروتکتور[2] نامیده می‌شوند، و از آغاز هرگز در برابر دشمن ظاهر نشده‌اند: آنان فقط به خاطر مقام و شکوه ظاهر خواستار پذیرش در شمار پاسداران کاخ می‌باشند، اکنون مدت زیادی است که برخی از آنان در بیزانس مستقر شده‌اند، و برخی در گالاسیا و کاخ‌های دیگر. امّا یوستی‌نیان اینان را نیز همچون گروه دیگر،

۱- Domestici: خانگی.
۲- Protectore: محافظ، نگهبان

گهگاه به شیوه‌ای که قبلاً گفته شد می‌ترساند، و آنان را وادار می‌کرد از ادعای خود نسبت به حقوق حقه‌شان بگذرند. این موضوع را می‌توان در چند کلام توضیح داد. قانونی بود که به موجب آن امپراتور هر پنج سال یک‌بار می‌بایست به هر سرباز مبلغی ثابت سکه‌ی زر بپردازد؛ و هر پنج سال یک‌بار برای این کار پیک‌هایی به سراسر امپراتوری می‌فرستادند و به هر سرباز ۱۰ لیره طلا می‌دادند. هرگز امکان نداشت بتوان بهانه‌ای تراشید و از این وظیفه طفره رفت. امّا از روزی که این مرد لگام کشور را در اختیار گرفت هرگز چنین کاری نکرده یا قصد و توجهی به انجام آن نشان نداده است، گرچه هم‌اکنون سی‌ودوسال گذشته، به‌طوری که بیشتر مردم این سنت را فراموش کرده‌اند.

اکنون می‌خواهم شیوه‌ی دیگری را که برای لخت کردن اتباعش به کار می‌برد شرح دهم. کسانی که در بیزانس در خدمت امپراتور و وزیرانش هستند، خواه عهده‌دار وظیفه‌ی پاسداری باشند خواه امور دبیری یا هر خدمت دیگری را برعهده داشته باشند، کارشان را از نخستین پله‌ی نردبان ترقی آغاز می‌کنند، و با گذشت زمان پیوسته بالا می‌آیند تا جای کسانی را که مرده‌اند یا مرخص شده‌اند، بگیرند، و مقام هر کس آن‌قدر ترقی می‌کند تا پا بر آخرین پله می‌گذارد و سرانجام به اوج دوران کار خود می‌رسد. کسانی که به آن مقام والا دست یافته‌اند، به موجب سنتی دیرین حقوقشان به میزانی می‌رسد که درآمد سالانه‌شان به بیش از ۱۵۰۰۰۰۰ لیره می‌رسد، و علاوه بر آن با ذخیره‌ای کافی برای دوران پیری قاعدتاً در وضعیتی هستند که بتوانند از این طریق به بسیاری اشخاص دیگر کمک کنند. در نتیجه کار دولتی همیشه از کارایی و کفایتی بالا برخوردار بود. سپس این امپراتور آمد، که با محروم کردن آنان از تقریباً همه‌ی آن مواجب نه تنها خود آن مقامات بلکه هر کس دیگری را نیز رنجاند. زیرا فقر نخست به آن مقامات روی آورد و سپس گریبان گیر کسان دیگر شد که تا پیش از این از آن رفاه سهم می‌بردند. و اگر کسی بخواهد خسارت این منبع درآمد را که مجبور شدند برای سی‌ودوسال تحمل کنند محاسبه نماید، به جمع مبالغی می‌رسد که آنان را بی‌رحمی از دریافت آن محروم کرده بودند. این بود شیوه‌هایی که از آن طریق آن خودکامه افراد نیروهای مسلح را نابود کرد.

اکنون به شرح کارهایی خواهم پرداخت که او با سوداگران و دریانوردان و پیشه‌وران و دکانداران و از طریق آنان به همه‌ی اشخاص دیگر کرد. در هر دو سوی

بیزانس تنگه قرار دارد، یکی در هِلِسپونت [بسفر] میان سستوس و آبیدوس، دیگری در دهانه‌ی دریای اوخین که مکانی به نام هیرُن در آنجا است و امّا در تنگه هِلِسپونت هرگز گمرک خانه‌ای رسمی وجود نداشت، بلکه مأموری به نمایندگی امپراتور در آبیدوس مستقر بود، و ضمناً مراقب بود مبادا کشتی‌هایی بدون اجازه‌ی امپراتور اسلحه به بیزانس بیاورند، یا کشتی‌ای بدون اوراق لازم با امضای مقامات ذیربط بخواهد بادبان برافرازد و از بیزانس برود، زیرا هیچ کشتی پیش از تسویه‌حساب با افرادی که در استخدام اداره‌ی کلانتر می‌باشند مجاز نیست بیزانس را ترک کند. یک وظیفه‌ی دیگر نماینده‌ی امپراتور دریافت عوارضی از صاحبان کشتی‌ها بود که زیانی به کسی نمی‌رساند بلکه نوعی حق‌الزحمه بود که آن اداره احساس می‌کرد به‌عنوان پاداش زحمتش باید دریافت کند. برخلاف آن، شخصی که در تنگه‌ی دیگر مستقر بود همیشه حقوقش را از امپراتور دریافت کرده بود، و چهار چشمی مراقب اوضاع فوق و مانع انتقال هرگونه کالایی بود که برخلاف قوانین منع صدور کالا از قلمرو روم به قلمروهای دشمن، برای قبائل اسکان یافته در طول ساحل اوخین حمل می‌شد. امّا این شخص از قبول هرگونه وجهی از کسانی که گذرشان به آن مسیر می‌افتاد منع شده بود.

وقتی یوستی‌نیان به تخت جلوس کرد دو گمرک خانه رسمی در هر دو تنگه ایجاد کرد، و به‌طور منظم دو مأمور حقوق‌بگیر به آن دو مکان اعزام می‌کرد. درست است که ترتیبی داده بود حقوق به آنان پرداخت شود، امّا به آنان تحمیل کرده بود که باید هر کار از دستشان برمی‌آید بکنند و تا می‌توانند از عملیاتشان به او پول برسانند. آن افسران که جز اثبات شدت وفاداری خود نسبت به او هدف دیگری نداشتند، دریانوردان را مجبور می‌کردند بهای نقدی محموله‌ی خود را کلاً تسلیم کنند، و بدین‌ترتیب تعهدات خود را به انجام می‌رساندند. این شیوه‌ای بود که در هر دو تنگه اعمال می‌کرد.

در مورد بیزانس ترفند زیر را اندیشید. شغل اداری ویژه‌ای برای یکی از نزدیک‌ترین دوستانش، یک سوریانی به نام آدائوس ابداع کرد: او باید از کشتی‌هایی که به آنجا وارد می‌شدند سودی تأمین و به اربابش تقدیم می‌کرد. از آن پس آدائوس هرگز اجازه نمی‌داد هیچ کشتی که وارد بندر بیزانس می‌شد بار دیگر در آنجا لنگر بیندازد، وگرنه یا مالکان کشتی‌ها را معادل بهای کشتی‌های خودشان جریمه می‌کرد یا

مجبورشان می‌کرد که به لیبی یا ایتالیا بازگردند برخی از آن‌ها یا از این‌که در بازگشت بارگیری کنند خودداری می‌کردند، یا دیگر سفر دریایی را کنار می‌گذاشتند: ترجیح می‌دادند کشتی‌هایشان را بسوزانند و از کل آن کسب و کار دست بشویند. امّا بودند کسانی که نمی‌توانستند از راه دیگری زندگی خود را تأمین کنند: در نتیجه هزینه‌ی حمل را برای واردکنندگان سه برابر کردند و مانند گذشته بارگیری نمودند. تنها راهی که برای واردکنندگان باقی ماند این بود که زیان‌های خود را با دریافت بهای بیشتر از خریداران کالاها جبران کنند. بدین‌ترتیب از هیچ کاری فروگذار نمی‌شد تا رومیان از گرسنگی بمیرند. این هم از مسائل امور عمومی.

موضوع دیگری که گمان می‌کنم باید به آن اشاره کنم اقدامی است که این سلاطین شریک درباره‌ی سکه‌های با ابعاد کوچکتر کردند. صرافان همیشه حاضر بودند در مقابل یک استاتر طلا، به مشتریانشان دویست‌وده اُبُل (که به آن فُلس می‌گویند) بپردازند. اکنون اعلیحضرتین با فرمان این‌که در برابر هر استاتر باید یکصدوهشتاد اُبُل پرداخت شود توانستند جیب‌های خودشان را پر کنند. با این کار از هر سکه زر یک‌ششم[1] ارزش آن را کسر کردند و موجب زیان همگان شدند.

وقتی این زوج سلطنتی تقریباً همه‌ی کالاها را در اختیار «انحصارات» قرار دادند، تمام وقت با بی‌رحمی رمق مشتریان بالقوه را می‌گرفتند و فقط دکان‌های پوشاک فروشی از چنگ آنان آزاد بود، و به‌زودی برای کار آنان نیز ترفندی اندیشیدند. دوخت و دوز لباس‌های ابریشمی طی چندین نسل صنعت ویژه‌ی بیروت و تیر از شهرهای فنیقیه بود. سوداگرانی که کارگردان آن صنایع بودند، و کارگران ماهر و نیمه‌ماهری که آن لباس‌ها را تولید می‌کردند از زمان‌هایی که نمی‌توان به یادآور در آنجا زندگی می‌کرده‌اند، و تولیداتشان را از آنجا به همه‌ی سرزمین‌ها می‌بردند. وقتی یوستی‌نیان امپراتور شد، کسانی که در بیزانس و شهرهای دیگر درگیر این کسب بودند برای این نوع لباس‌ها بهای بیشتری مطالبه کردند و کار خود را چنین توجیه می‌کردند که باید بابت آن بهایی بیشتر از گذشته به ایرانیان بپردازند، و این‌که امکان ندارد از پرداخت ده درصد عوارض واردات اجتناب کنند.

امپراتور به همه چنین فهماند که از این موضوع بسیار ناخشنود است، و قانونی

۱- برخی ویراستاران با این اعتقاد که پروکوپیوس نمی‌توانسته چنین اشتباه محاسبه‌ی ساده‌ای مرتکب شود به جای یک ششم، یک هفتم می‌گذارند.

وضع کرد و ممنوع کرد که کسی برای دوازده اُنس پارچه ابریشمی بیش از ۱۶ لیره بستاند. کسی که این قانون را نقض می‌کرد به عنوان مجازات تمام اموالش را از دست می‌داد. واکنش عمومی محکوم کردن این قانون بود که آن را غیرعملی و کاملاً غیرممکن می‌دانستند. زیرا چگونه می‌شد از واردکنندگان انتظار داشت کالای وارادتی را که به صورت کلی به بهایی گران‌تر خریده بودند به بهایی ارزان‌تر بفروشند؟ نتیجه این‌که آنان دیگر حاضر نبودند توان خود را مصروف این دادوستد کنند و بقیه‌ی موجودی خود را [به اصطلاح] زیر پیشخوان می‌فروختند و احتمالاً خریداران اشخاصی از گوشه و کنار شهر بودند که از جولان دادن با آن لباس‌های زیبا به هر بهایی که برایشان تمام می‌شد لذت می‌بردند، یا این کار را برای خود ضروری می‌انگاشتند. امّا وقتی امپراتریس در نتیجه‌ی برخی شایعات از آنچه می‌گذشت آگاه شد، منتظر تحقیق درباره‌ی آن شایعات نشد، بلکه بی‌درنگ موجودی انبارهای آن بازرگانان را ضبط و هریک از آنان را ۱۵۰۰ لیره زر جریمه کرد.

اکنون برابر سنت روم این داد و ستد در اختیار خزانه‌دار امپراتوری است. زیرا کمی پس از گماردن پتر بارسیمس به این مقام، او را در انجام هرگونه معامله‌ی مشکوک که دلخواهش بود آزاد گذاردند. او اصرار می‌ورزید که هر کس دیگری باید قانون را مو به مو اجرا کند؛ امّا کسانی را که درگیر این کسب بودند وادار می‌کرد که فقط به سود او کار کنند؛ و بی‌هیچ پنهان کاری، و در برابر دیدگان مردم در میدان، ابریشم رنگ شده‌ی معمولی را هر اونس به بیش از ۱۲ لیره می‌فروخت، در حالی که برای رنگ سلطنتی که نزد عامله به نام هولووروم[1] شهرت داشت بیش از چهار برابر آن می‌ستاند. از این راه‌ها می‌توانست مبالغی کلان به امپراتور بپردازد و تازه بیش از آن برای خودش بردارد بی‌آن‌که کسی بفهمد این کار را او آغاز کرده و از آن زمان تاکنون ادامه یافته است؛ زیرا تا به امروز خزانه‌دار علناً واردات و خرده‌فروشی انحصاری این رشته‌ی بازرگانی را عهده‌دار است.

واردکنندِگانی که پیشتر در بیزانس و دیگر شهرها، خواه در دریا یا در خشکی به این کسب اشتغال داشتند، طبیعتاً گرفتار تنگدستی ناشی از این عملکرد شدند. و در شهرهای مذکور تقریباً کل جمعیت دچار فقر گردیدند. فن‌ورزان و هنرمندان ناگزیر

۱- Holoverum: واژه‌ای ترکیبی است مانند «اتومبیل و تلەویزیون» به معنی «کاملاً واقعی».

با گرسنگی دست به گریبان شدند، و در نتیجه بسیاری از آنان جوامعی را که به آن تعلق داشتند رها کردند و به سرزمین ایران گریختند. سال‌های سال همه‌ی سود این تجارت نصیب یک نفر شد، یعنی خزانه‌دار، که چنان که گفتیم از روی لطف بخشی از دریافتی‌هایش را از این محل به امپراتور تقدیم می‌کرد، امّا عمده‌ی آن را برای خودش نگاه می‌داشت و به بهای فقر عامه ثروتمند می‌شد. بهتر است این مطلب را به همین‌جا خاتمه دهیم.

این‌که چگونه یوستی‌نیان توانست همه‌ی امتیازها و تزیینات عمومی بیزانس و شهرهای پیرامون آن را نابود کند موضوع بعدی ما خواهد بود.

نخست بر آن شد که موقعیت مشاوران حقوقی را کاهش دهد، و به سرعت آنان را از همه‌ی پاداش‌ها و درآمدهایشان محروم کرد، در حالی که پیش از آن وقتی کارشان در دادگاه تمام می‌شد می‌توانستند با درآمد خود با شکوه و رفاه زندگی کنند. و به دادخواهان دستور داد سوگندی ادا کنند و شخصاً دادخواست خود را مطرح سازند. این رفتار اهانت‌آمیز ضربه‌ای زیان‌بخش به منافع و خواسته‌های وکیلان بود و پس از آن‌که اعضای سنا و همه‌ی کسان دیگری را که در بیزانس یا هر شهر دیگر مردمی مرفه تلقی می‌شدند، به‌طوری که قبلاً دیدیم از دارایی و اموالشان محروم کرد، حرفه‌ی قضایی بی متصدی ماند. زیرا مردم هیچ چیز ارزشمندی نداشتند که برای آن به دادگاه مراجعه کنند. به‌طوری که در مدتی کوتاه این حرفه که زمانی شامل اعضای بسیار و شهرتی به‌سزا بود در همه جا تا سرحد نابودی کاهش یافت، و سرانجام کارشان به فقر کشید و دیگر در مقابل کارشان جز دشنام چیزی دریافت نمی‌کردند.

همچنین پزشکان و آموزگاران پسران نجیب‌زادگان را از دستیابی به نیازهای اولیه زندگی هم محروم کرد. زیرا جیره رایگانی را که امپراتوران پیشین برای اعضای این حرفه‌ها برقرار کرده بودند به کلی قطع کرد. به‌علاوه همه‌ی درآمدهایی را که شهرداری‌ها از مردم شهرها برای مقاصد محلی و برای تفریحات گرد آورده بودند می‌گرفت و بی‌شرمانه به درآمدهای دولت مرکزی می‌افزود. از آن پس دیگر پزشکان و آموزگاران به حساب نمی‌آمدند: دیگر کسی در موقعیتی نبود که به طراحی ساختمان‌های دولتی بپردازد؛ در خیابان‌های شهرها چراغی روشن نمی‌شد؛ و هیچ چیز دیگری نبود که زندگی شهروندان را دلخوشی و شادمانی بخشد.

تماشاخانه‌ها، اسپریس‌ها و سیرک‌ها تقریباً همگی تعطیل شد ـ و این‌ها همان مکان‌هایی بودند که همسرش در آن به دنیا آمده و پرورش یافته و آموزش اولیه‌اش را فرا گرفته بود. بعدها دستور داد همه‌ی این مکان‌ها را در بیزانس تعطیل کردند، تا خزانه‌داری مجبور به تأمین اعتبار حقوق کارکنان آن نباشند، که تا آن زمان پرداخت می‌شد ـ و شمار آنان آنقدر زیاد بود که نمی‌توانم تعدادشان را برآورد کنم ـ و زندگی آنان به آن حقوق بستگی داشت. هم در زندگی خصوصی و هم در زندگی علنی چنان غم و اندوهی حاکم بود که گویی مکافات الهی دیگری بر آنان فرود آمده، و خنده از زندگی‌ها رخت بربسته بود. مردم چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی عمومی و در دیدارهایشان در میدان یا در کلیسا جز درباره‌ی فجایع و مصائب و انواع بدبختی‌ها درباره هیچ مطلب دیگری بحث و گفتگو نمی‌کردند. این هم از اوضاع شهرها.

بقیه داستان ارزش گفتن دارد. هر سال دو کنسول رومی برگزیده می‌شد، یکی در رم و دیگری در بیزانس. هر کس به افتخار این مقام نائل می‌شد باید برای مقاصد رسمی بیش از ۲۰۰۰۰۰ لیره هزینه می‌کرد، که مقداری را از جیب خودش می‌پرداخت و عُمده‌ی آن از طرف امپراتور تأمین می‌شد. این پول معمولاً به کسانی پرداخت می‌شد که اشاره کرده‌ام، و به کسانی که بسیار دست‌تنگ بودند، به‌ویژه به کسانی که در تماشاخانه‌ها کار می‌کردند، و به همه‌ی مؤسسات شهرداری هم کمک‌ها مرتب پرداخت می‌شد. امّا از زمان جلوس یوستی‌نیان دیگر این سیاست‌ها در زمان‌های مناسب خود اجرا نشد: نخست با تأخیر بسیار یک کنسول رومی برگزیده می‌شد، امّا در پایان چنین گزینشی را کسی حتی در خواب هم نمی‌دید.[1] به‌طوری که آن فانیان بدبخت برای همیشه گرفتار فقر مطلق شدند، زیرا امپراتور دیگر یارانه‌های سنتی اتباعش را نمی‌پرداخت، اما در همه‌جا و از هر راه جزئی دارایی آنان را می‌ربود.

گمان می‌کنم که به قدر کافی توضیح داده‌ام که روشن کنم چگونه این ویرانگر همه‌ی منابع کشور را خورده و همه‌ی اعضای سنا را به طور فردی و جمعی لخت کرده و دارایی آن‌ها را گرفته است. همچنین گمان می‌کنم به‌قدر لازم توصیف کرده‌ام که چگونه او با ارعاب موفق شد همه‌ی کسانی را که تصور می‌رفت ثروتمند باشند تحت فشار قرار دهد و اموال آنان را بگیرد ـ از آن جمله‌اند سربازان،

۱- یوستی‌نیان مقام کنسولی را در سال ۵۴۱ میلادی حذف کرد.

مستخدمان همه‌ی وزرا، دادخواهان و همچنین، واردکنندگان، صاحبان کشتی‌ها و ناویان بازرگانی، فن‌ورزان، پیشه‌وران، و خرده‌فروشان، و کسانی که از فعالیت‌های نمایشی ارتزاق می‌کنند؛ و نیز همه‌ی کسانی که به‌طور مستقیم از لطمات آن آسیب دیدند.

بعداً باید درباره‌ی گدایان و مردم عادی، و درباره‌ی اشخاص بسیار فقیر و کسانی که دچار انواع معلولیت‌ها بودند صحبت کنیم، و این‌که با اینان چه کرد: رفتارش با کشیشان در مجلدی دیگر خواهد آمد.[1] همان‌طور که قبلاً گفته شد، نخست همه‌ی دکان‌ها را تملک کرد و برای ضروری‌ترین کالاها «انحصاراتی» به‌وجود آورد، و همه را ناچار کرد سه برابر بیش از بهای واقعی بپردازند. کارهای دیگری که کرد به گمان من از حد شمارش افزون‌تر است، و نمی‌خواهم آن را حتی در کتابی پایان‌ناپذیر به فهرست درآورم. او مصرف‌کنندگان نان را بی‌هیچ مهلت و رحمی مشمول مجازات کرد، از آن جمله پیشه‌وران، مردان بسیار فقیر و کسانی که دچار انواع معلولیت‌ها بودند ـ که باید یا نان بخرند یا گرسنه بمانند. زیرا برای این‌که دست‌کم سالی ۴۵۰۰۰ لیره از این منبع سود شخصی ببرد ترتیبی داد که گرده‌های نان نه تنها کوچک‌تر بلکه پر از خاکستر باشد؛ زیرا اعلیحضرت فعلی حتی از تشبث به نمایش چنین کینه‌ورزی‌های بی‌شرمانه‌ای فروگذار نمی‌کرد. و کسانی که عهده‌دار انجام این کارها بودند، با استفاده از آن به‌عنوان بهانه‌ای برای پر کردن جیب‌هایشان به آسانی می‌توانستند خودشان را کاملاً ثروتمند کنند، و در حالی که زمان وفور نعمت بود برای فقرا کمبودهای مصنوعی به‌وجود می‌آوردند؛ زیرا وارد کردن غله از جاهای دیگر اکیداً ممنوع شده بود و همه ناچار بودند همان گرده نان‌ها را بخرند و بخورند.

آب راه شهر خاب شده بود و فقط جزئی از آب مصرفی عادی را به شهر می‌رساند. امّا اعلیحضرتین توجهی نمی‌کردند و پشیزی خرج آن نمی‌نمودند، در حالی که همیشه پیرامون چشمه‌ها جماعتی بزرگ له‌له زنان گرد آمده بودند، و همه‌ی گرمابه‌های عمومی تعطیل شده بود. با این حال او به نحوی غیرقابل توجیه و با اسراف به خرج کردن پول برای احداث دیواره و ساختمان‌ها در طول ساحل و دیگر ابنیه‌ی نامعقول می‌پرداخت، و همه‌ی اطراف شهر را با آن‌ها شلوغ می‌کرد، گویی در کاخ‌هایی که همه‌ی اخلافش با خشنودی در آن‌ها زندگی خود را سپری کرده بودند برای او و همسرش جا نبود. بنابراین خودداری از بازسازی آبراه به خاطر صرفه‌جویی

۱- چنان مجلدی به دست ما نرسیده است.

نبود بلکه نیت اصلی نابود کردن هم‌نوعانش بود؛ زیرا هیچ‌کس در هیچ دوره‌ای از تاریخ بشر بیش از یوستی‌نیان برای گردآوری پول از طرق غیراخلاقی و به هدر دادن فوری و شگفت‌آور آن آمادگی نداشته است. پس فقط دو چیز برای خوردن و آشامیدن برای کسانی که کاملاً فقیر و تنگدست هستند باقی می‌ماند ـ نان و آب؛ و امپراتور، به‌طوری که توضیح دادم، از هر دوی این مواد برای ناممکن ساختن زندگی آن‌ها استفاده کرد، و یکی از آن‌ها را بسیار گران کرد و دیگری را نایاب.

فقط گدایان بیزانس این چنین از دست او رنج نبردند بلکه کسانی که در جاهای دیگر زندگی می‌کردند نیز بودند، که اکنون شرح خواهم داد. وقتی تئودوریک ایتالیا را گرفت پاسداران مسلح کاخ را در رم باقی گذاشت تا اثری از دولت باستانی در آنجا محفوظ بماند و برای هر نفر دستمزد روزانه‌ی مختصری مقرر داشت. شمار این افراد بسیار زیاد بود؛ آن‌ها شامل افراد سیلنتیاری و دومیچی و اسکولاری بودند که جز نام سرباز و آن مقرری چیزی برایشان باقی نمانده بود (و آن مقرری برای بخور و نمیر آنان نیز کفایت نمی‌کرد): و این دو چیز به فرزندان و اخلافشان نیز به ارث می‌رسید. تئودوریک به خزانه دستور داده بود میان فقرایی که اوقاتشان را در سایه کلیسای با پنیرخواری سپری می‌کردند، سالانه چهارهزار و پانصد کیسه غله توزیع کنند. همه‌ی آن افراد تا زمان ورود الکساندر سکه‌تراش[1] به ایتالیا آن پاداش را دریافت می‌کردند، و او بدون کوچک‌ترین تردیدی تصمیم گرفت که بی‌درنگ تمام مواجب آن بدبخت‌ها را قطع کند. وقتی یوستی‌نیان امپراتور رومیان این را شنید عملکرد الکساندر را تأیید کرد و حتی بیش از گذشته بر او قدر نهاد.

الکساندر در این سفر یونانیان را نیز قربانی کرد که اکنون شرح خواهم داد. پاسگاه ترموپیلانه از سال‌های بسیار پیش در اختیار کشاورزان محلی بود و هرگاه خطر تجاوز از سوی یک قبیله‌ی بیگانه به پلوپونس جدی می‌شد به نوبت از آن دیوار پاسداری می‌کردند. امّا وقتی الکساندر این بار به آنجا رسید، با وانمود کردن این‌که می‌خواهد خدمتی به پلوپونسیایی‌ها بکند از این‌که آن پاسگاه را به کشاورزان بسپارد خودداری کرد و دو هزار سرباز عادی در آنجا مستقر نمود و مقرر داشت که حقوق آنان از خزانه پرداخت نشود: در عوض و به این بهانه همه‌ی درآمدهای عمومی و تفریحی همه‌ی شهرها را به خزانه واریز کرد: گفت که از آن اعتبار برای تأمین جیره

۱- یک افسر حسابرس که با تراشیدن حاشیه سکه‌های زر پول جمع می‌کرد.

آن سربازان استفاده خواهد شد. نتیجه این بود که در هیچ جای یونان، حتی در آتن، هیچ ساختمان دولتی تعمیر نمی‌شد، و هیچ اصلاح و نوسازی صورت نمی‌گرفت. امّا یوستی‌نیان در تأیید اقدامات سکه‌تراش در یونان لحظه‌ای درنگ نکرد این هم از وقایع آن کشور.

اکنون باید بپردازیم به فقرای اسکندریه. در میان وکلای محلی شخصی بود به نام هافائستوس که وقتی فرماندار آن شهر شد با رفتاری خشن نسبت به آشوبگران به آشوب‌های عمومی پایان داد، امّا هرگونه بدبختی که قابل تصور باشد بر سر باشندگان شهر آورد. همه‌ی دکان‌های شهر را تحت یک «انحصار» درآورد، و سوداگران دیگر را از ادامه‌ی کسب منع کرد، و خود را تنها خرده‌فروش شهر کرد. سپس به فروش انواع کالاها پرداخت، و با زور و نفوذ اداری‌اش قیمت‌ها را تعیین می‌کرد، به‌طوری که شهر اسکندریه که تا پیش از آن حتی فقیرترین مردمانش می‌توانستند همه چیز را به بهای ارزن بخرند، به سرحد گرسنگی کشانده شد. فشار او را بیش از هر چیز در عرصه‌ی نان احساس می‌کردند؛ زیرا همه‌ی خریدهای غله مصر را کلاً در اختیار خود گرفت، و به هیچ‌کس اجازه نمی‌داد که حتی یک کیسه غله بخرد: بدین‌طریق اختیار عرضه‌ی نان[1] و بهای یک قرص نان را به دلخواه خود در دست گرفت. به‌طوری که بزودی برای خود ثروتی بی‌مانند گرد آورد، و ضمناً خواسته‌های امپراتور را نیز در این باب برآورده می‌ساخت. مردم اسکندریه از ترس هفائستوس این رنج‌ها را با سکوت تحمل می‌کردند؛ و امپراتور به خاطر پول که تمام وقت به صندوق‌هایش سرازیر بود، نمی‌توانست در ستایش فرماندار چندان دادِ سخن دهد.

این مردک هفائستوس که درصدد پیدا کردن راه‌هایی بود که خود را بیش از گذشته در دل امپراتور جا کند، برنامه‌ی زیر را ابداع کرد. وقتی دیوکلسیان امپراتور روم شده بود مقرر داشته بود مقدار زیادی غله سالانه به‌وسیله‌ی خزانه به نیازمندان اسکندریه هدیه شود. از همان آغاز گروه شهروندان آن هدیه را میان خود تقسیم می‌کردند، و این سنت را تا زمان ما به اخلاف خود منتقل کردند. امّا از بروزی که هفائستوس به فرمانداری رسید آن مردم فقیر را که فاقد ضروری‌ترین نیازها بودند، از سه میلیون کیسه غله در سال محروم و آن را به انبارهای دولتی منتقل کرد، و طی نامه‌ای به امپراتور اطلاع داد که تاکنون این مردم بدون هیچ توجیهی و بدون توجه به

۱- «کیفیت نان» یا «اندازه‌ی قرص نان»

منافع کشور غله دریافت می‌کرده‌اند. در نتیجه امپراتور اقدام او را تنفیذ و از او به گرمی حمایت کرد، در حالی که مستمندان اسکندریه که امید دیگری برای ارتزاق نداشتند از این اقدام غیرانسانی بیش از همه آسیب دیدند.

فصل هفتم
همه کس و همه چیز قربانی آزمندی امپراتور

بدکاری‌های یوستی‌نیان آنقدر زیاد بود که ابدیت نیز برای شرح آن کفایت نخواهد کرد. به همین اندازه اکتفا خواهم کرد که چند نمونه از فهرست بالابلند آن برگزینم تا به وسیله‌ی آن کل شخصیت و خلق و خوی او برای کسانی که هنوز به دنیا نیامده‌اند همچون بلور روشن و شفاف شود ـ عجب ریاکاری بود، و برای خدا و کشیشان یا قانون، یا برای مردمی که عهد کرده بود به آنان وفادار باشد، و نیز برای هرگونه فضیلتی، یا منافع کشور یا هر آنچه برای آن مزیتی محسوب می‌شد، اهمیتی قائل نبود. نمی‌کوشید کاری کند که عملکردهایش را قابل توجیه نماید، و هیچ چیز برایش به حساب نمی‌آمد مگر یک چیز: به چنگ آوردن همه‌ی ثروت‌های جهان. اینک به همین نکته می‌پردازیم.

مردی را به نام پُل به کشیش سالاری اسکندریه گمارد. از قضا در آن زمان مردی به نام رادو، که اصلاً اهل فنیقیه بود، فرماندار اسکندریه بود، و امپراتور به او دستور داد تا جایی که توان دارد در همه‌ی کارهای پُل به او کمک کند، به‌طوری که هر دستوری که از سوی او صادر می‌شد اجرا گردد. امپراتور گمان می‌کرد با این کارها خواهد توانست رافضیان اسکندریه را ترغیب کند به شورای کالخدون[1] بپیوندند. یک نفر بود به نام آرسینیوس که در مهم‌ترین امور کمک مفیدی برای امپراتریس

۱- همان شورایی که در سال ۴۵۱ میلادی بر یگانگی دو ذات [خدایی و انسانی] در مسیح [ع] اصرار می‌ورزید.

ثئودورا بود، و بدین‌وسیله خود را بسیار نیرومند و فوق‌العاده ثروتمند کرده بود، به‌طوری که به درجه‌ی سناتوری رسیده بود. امّا خوی و شخصیتش بسیار پست بود. این مرد یک سامری بود، امّا اکنون برای این‌که مبادا قدرتش را از دست بدهد خودش را مسیحی می‌نامید. از سوی دیگر، پدر و برادرش به اتکای قدرت او در شیتوپولیس[1] باقی و به دین آبائی خود معتقد مانده بودند، و به توصیه‌ی او با همه‌ی مسیحیان با بی‌رحمی بسیار رفتار می‌کردند. در نتیجه شهروندان علیه آنان شورش کردند و هر دو را به فجیع‌ترین وضع کشتند، و موجب شدند مصائب متعدی بر فلسطینیان نازل شود. در آن زمان آرسینیوس با این‌که کاملاً مسؤل کل مسئله بود توسط یوستی‌نیان یا ثئودورا گوشمالی نشد، امّا آنان به خاطر آن‌که سیل اعتراض‌های مسیحیان درباره‌ی رفتار او آرامششان را مختل کرده بود او را از آمدن به کاخ ممنوع کردند.

آرسینیوس برای این‌که خود را نزد امپراتور عزیز کند اندکی بعد همراه پل عازم اسکندریه شد تا به‌طور کلی به او کمک کند، و به‌ویژه در به راه آوردن[2] اسکندرانی‌ها تا آنجا که از عهده‌اش برمی‌آید همکاری نماید. زیرا اظهار می‌داشت در مدتی که بخت از او روی گردانیده و از ورود به کاخ منع شده، خود را با همه‌ی عقاید فقهی مسیحیان کاملاً آشنا کرده است. این موضوع ثئودورا را ناراحت کرد؛ زیرا همواره چنین وانمود می‌کرد که در امور فقهی با امپراتور مخالف است، که در صفحات قبل شرح دادم. بنابراین وقتی آن دو وارد اسکندریه شدند، پُل شمّاسی را به نام پزوئس تسلیم رادو کرد. تا اعدام شود، و مدعی شد که فقط پزوئس بود که او را از اجرای تمایلات امپراتور بازداشته بود. رادو برای اطاعت از دستورهای کتبی امپراتور که آن را سریع و قاطع و بی‌چون و چرا دریافت کرده بود، تصمیم گرفت آن مرد را شکنجه کند: او را به چرخ شکنجه بستند و اندام‌هایش را کشیدند، و ناگهان مرد.

وقتی این خبر به امپراتور رسید، در اثر فشار شدید از سوی امپراتریس، بی‌درنگ علیه پُل و رادو و آرسینیوس دست به اقدام زد، چنان که گویی دستورالعمل‌هایی را که برای هر سه نفر فرستاده بود کاملاً فراموش کرده بود. لیبریوس را که از نجیب‌زادگان روم بود فرماندار اسکندریه کرد، و چندین کشیش عالی‌مقام برای تحقیق اوضاع به اسکندریه فرستاد. این هیأت شامل شماس سالار روم، و پلاگیوس

۱- Beth-Shan: بیت‌شان، محلی که زمانی فلسطینی‌ها پیکرهای شائل و یونس (جاناتان) را به نمایش گذاشتند. ۲- یعنی پیروی از عقاید فقهی امپراتور.

نماینده‌ی کشیش سالار ویجیلیوس بود، که به او برای این کار اختیارات کامل داده بود. پُل به آدم‌کشی متهم و بی‌درنگ از کشیشی خلع شد. رادو به بیزانس گریخت و امپراتور سر از بدنش جدا و اموالش را به سود خزانه مصادره کرد، هرچند او سیزده نامه ارائه کرد که امپراتور به او نوشته و از او خواسته و دستور داده بود که در هر کاری که پُل خواهان انجام آن باشد با او همکاری کند، و در هیچ شرایطی با او مخالفت نکند، تا بتواند تمایلات امپراتور را راجع به فقه اجرا کند. لیبریوس به اشاره‌ی تئودورا آرسینیوس را به چهار میخ کشید، و امپراتور اموال او را مصادره کرد، هرچند جز معاشرت با پُل هیچ اتهام دیگری بر او وارد نبود.

این‌که آیا ارتکاب این کارها از سوی او قابل توجیه بوده است یا نه، گفتنش مرا نیامده است، امّا دلیل ذکر این وقایع را باید بی‌درنگ روشن کنم. اندکی بعد پُل به بیزانس آمد و ۱۵۰۰۰۰ لیره به امپراتور تقدیم و تقاضا کرد دوباره در کسوت کشیشی ابقا شود، به این بهانه که او را برخلاف قانون از آن حرفه بازداشته بودند. یوستی‌نیان آن پول را با قدرشناسی دریافت کرد، و با آن مرد با احترام بسیار رفتار نمود، و به‌رغم آن‌که اکنون شخصی دیگری کشیش سالار اسکندریه بود، او را به آن مقام گمارد ـ گویی نمی‌دانست که خودش کسانی را که با پُل زیسته و با او همکاری کرده بودند اعدام کرده و اموالشان را گرفته بود.بدین ترتیب اگوستوس[1] با اشتیاق خود را وارد توطئه کرد و خود را به‌شدت درگیر آن نمود، و پُل با اطمینان خاطر انتظار داشت کسوت کشیشی خود را به هر دوز و کلکی بازیابد. امّا دیجیلیوس، که در آن وقت در بیزانس بود صریحاً اعلام کرد که اگر امپراتور چنان دستوری صادر کند او تسلیم نخواهد شد: اعلام کرد برایش امکان‌پذیر نیست که تصمیم خود را تغییر دهد ـ که معنی‌اش رأی صادره توسط پلاگیوس بود. آیا از این قاطع‌تر می‌توان ثابت کرد که هرگز هیچ چیز جز دست‌اندازی بر اموال دیگران برای امپراتور مطرح نبود؟

اکنون به واقعه‌ی دیگری می‌پردازیم. فائوستینوس اهل فلسطین بود. دودمانش سامری بود، امّا تحت فشار قانون اسماً مسیحی شده بود. این فائوستینوس به درجه‌ی سناتوری رسیده و فرماندار آن منطقه شده بود؛ امّا به‌زودی از مقامش برکنار و به بیزانس فراخوانده شد، و در آنجا برخی از کشیشان از او انتقاد و او را متهم کردند که

---

۱ - Augustus: اگوستوس (به یونانی زباتوس) و سزار [قیصر] عناوینی است که همه‌ی امپراتوران روم اختیار می‌کردند.

به آیین‌های سامریان پایبند است و نسبت به مسیحیان مقیم فلسطین رفتاری شریرانه داشته است. یوستی‌نیان ظاهراً از این گمان که در زمان سروری او بر امپراتوری روم نام مسیح مورد اهانت کسی قرار گیرد بسیار عصبانی و خشمگین شد. بنابراین سنا به موضوع رسیدگی کرد، و تحت فشار شدید از سوی امپراتور، فائوستینوس را به تبعید محکوم کرد. امّا به محض این‌که امپراتور پولی را که می‌خواست از او بیرون کشید حکم دادگاه را فسخ کرد. فائستینوس عناوین و افتخارات پیشین را بازیافت و روابطش با امپراتور بهبود یافت و امپراتور او را به سمت بازرس قلمروهای امپراتوری در فلسطین و فینیقیه گمارد. اکنون در این مقام می‌توانست بدون ترس از عواقب کار هرچه دلش می‌خواست انجام دهد. درباره‌ی شیوه‌هایی که یوستی‌نیان برای دفاع از دعاوی مسیحیان به کار می‌گرفت چندان سخن نگفته‌ایم: امّا با همین شرح مختصر به آسانی می‌توان نتیجه‌گیری کرد.

اکنون تا جایی که امکان دارد به اختصار شرح خواهم داد که چگونه وقتی موضوع پول مطرح بود بی‌آن‌که خم بر ابرو آورد قوانین را لگدمال می‌کرد.

در شهر ایمسا شخصی بود به‌نام پریسکوس که در تقلید دست‌خط دیگران بسیار ماهر بود، و در این شغل شریرانه هنرمندی مسلط بود. از قضا سال‌ها پیش کلیسای ایمسا وارث یکی از شهروندان عالی‌مقام شده بود. آن مرد دارای درجه‌ی نجیب‌زادگی بود؛ و مامیانوس نامیده می‌شد، و بسیار اشراف‌زاده و بی‌نهایت ثروتمند بود. پریسکوس در دوران فرمانروایی یوستی‌نیان درباره‌ی همه خانواده‌های شهر مذکور تحقیقات کرد، و اگر کسانی را می‌یافت که بسیار ثروتمند بودند و می‌توانستند فقدان مبلغ گزافی را تحمل کنند، با احتیاط بسیار به ردگیری نیاکان آنان می‌پرداخت، و اگر به نامه‌ای قدیمی از آن‌ها دست می‌یافت، اسنادی جعل می‌کرد که چنان که گویی به وسیله‌ی آنان نوشته شده است. در آن نامه‌ها آنان تعهد کرده بودند مبالغ گزافی را که ظاهراً در مقابل رهن و وثیقه‌ای از مامیانوس دریافت کرده بودند به او مسترد کنند. جمع پولی که در آن اسناد جعلی اعلام شده بود به ۱۵۰۰۰۰۰ لیره می‌رسید. در زمانی که مامیانوس هنوز زنده بود مردی بود که به خاطر شرف و فضائل دیگر شهرتی به‌سزا داشت، و او در میدان می‌نشست و همه‌ی اسناد شهروندان را مصدق و یکایک آن‌ها را با خط خودش ظهرنویسی می‌کرد. رومیان چنین شخصی را تابلیو [تابیو] می‌نامیدند.

پریسکوس از خط آن مرد تقلیدی شیطنت‌آمیز و هوشمندانه می‌کرد، و اسناد را به کسانی می‌داد که امور کلیسا را در ایمسا اداره می‌کردند، و در عوض قول می‌گرفت از پولی که آن‌ها از آن منابع دریافت می‌کردند سهمی برای او کنار بگذارند.

امّا قانون این راه را می‌بست؛ زیرا برای هرگونه ادعای عادی محدودیتی سی ساله قائل بود، و این دوره در بعضی موارد، به‌ویژه در مواردی که ناشی از رهن بود تا چهل سال تمدید می‌شد. بنابراین آن‌ها ترفند زیر را ابداع کردند: به بیزانس رفتند و پولی گزاف به این امپراتور دادند و خواهش کردند در نابودی گروهی از همشهریان مطلقاً بی‌گناه آنان را یاری کند. او آن پول را گرفت، و در یک چشم برهم زدن قانونی وضع کرد که به موجب آن کلیساها مجاز می‌شدند ادعاهای خود را نه تنها در طی آن دوره‌ی مرور زمان بلکه تا یک قرن تمام مطرح نمایند. این قاعده نه فقط در ایمسا بلکه در سراسر امپراتوری روم معتبر بود.[1] امپراتور برای نظارت بر این روش جدید لونجینوس را برگزید که مردکار و بسیار تنومند بود، و بعدها بزرگ کلانتر بیزانس شد. سرپرستان امور کلیسا با طرح ادعایی به مبلغ ۳۰۰۰۰ لیره به استناد مدارک مذکور، علیه یکی از شهروندان کار را آغاز و به زودی حکم دادگاه را علیه آن بدبخت دریافت کردند، که به هیچ وجه نمی‌توانست از خود دفاع کند زیرا زمان زیادی سپری شده بود و او از آنچه در دوره‌ی موردنظر گذشته بود هیچ چیز نمی‌دانست. همه همشهریانش که به همان اندازه در معرض تهدید خبرچینان قرار داشتند، به‌ویژه سرکردگان جامعه، بیش از حد ناراحت بودند.

وقتی این فتنه بر اکثریت شهروندان نازل شده بود، خداوند سبب ساز به موقع پا پیش گذاشت و لونجینوس به پریسکوس نویسنده‌ی آن سند ریایی دستور داد مجموعه‌ی آن اسناد را برایش بیاورد، و وقتی پریسکوس از انجام این کار خودداری کرد لونجینوس با شدت هرچه بیشتر به او ضربه‌ای زد. پریسکوس که نمی‌توانست در برابر مشت چنان مرد نیرومندی پایداری کند از پشت به زمین افتاد؛ و لرزید و وحشت کرد؛ و از ترس این‌که مبادا لونجینوس از آنچه می‌گشت آگاه بوده باشد به همه چیز اعتراف کرد. بدین‌ترتیب همه تقلب‌هایش رو شد و کارش به‌عنوان یک خبرچین

۱- سابقه‌ی این قانون به سال ۵۳۵ میلادی بازمی‌گردد. خوانندگان نباید به اشتباه گمان کنند که آنچه در این کتاب دیرتر آمده است، در دوره فرمانروایی یوستی‌نیان نیز دیرتر رخ داده است.

پایان یافت.

این دخالت دائمی و روزمره در قوانین رومیان تنها کاری نبود که امپراتور می‌کرد: همچنین کمال سعی خود را کرد تا قوانین مورد احترام عبری‌ها را براندازد. هر بار که گردش ماه‌ها موجب می‌شد که عید فصح به پیش از برگزاری آن توسط مسیحیان بیفتد، به یهودیان نه اجازه می‌داد آن را در زمان مناسب خود برگزار کنند، نه نذوراتی در آن عید تقدیم خدا کنند و نه هیچ یک از تشریفات مرسوم خود را اجراء نمایند. بسیاری از آن‌ها به‌وسیله‌ی مأموران دولتی به دادگاه جلب و به ارتکاب جرمی علیه قوانین و دولت متهم می‌شدند که در آن دوره آن اتهام به مذاق مأموران شیرین آمده بود. سپس آن‌ها را به پرداخت جرائم سنگین محکوم می‌کردند. یوستی‌نیان مرتکب اعمال بی‌شمار دیگری از این قبیل شد؛ اما با این‌که از همه‌ی آن‌ها آگاهم امّا هیچ یک از آن‌ها را در این روایت که باید به زودی آن را به پایان برسانم، نخواهم آورد. وقایعی که قبلاً ذکر شد برای آشکار کردن شخصیت و خلق و خوی آن مرد کفایت خواهد کرد.

سپس توضیح خواهم داد که او چه ریاکار حقه‌بازی بود. آن لیبریوس که چند برگ پیش به او اشاره کردم از مقامی که داشت برکنار و یک مصری به نام جان لاکساریون جانشین او شد. و پلاگیوس، که دوست بسیار نزدیک لیبریوس بود، از این خبر آگاه شد، از امپراتور پرسید آیا این خبر درباره‌ی لاکساریون صحیح است. یوستی‌نیان صریحاً آن را تکذیب کرد و به او اطمینان داد که چنین کاری نکرده است؛ و نامه‌ای خطاب به لیبریوس به دست او داد، که به او دستور داده بود با قدرت و توان بر سر کار خود بماند و در هیچ شرایطی آن را رها نکند: زیرا در حال حاضر خیال ندارد او را از تصدی آن کار آزاد کند.

امّا جان در بیزانس عمویی داشت به نام اودائمون، که مقام کنسولی داشت، و مدتی حسابدار اموال خصوصی امپراتور شده و پول مفصلی جمع کرده بود. وقتی اودائمون این ماجرا را شنید، به‌نوبه‌ی خود از امپراتور پرسید آیا برادرزاده‌اش قطعاً به آن مقام گمارده شده است. یوستی‌نیان با انکار هرگونه اطلاعی درباره‌ی نامه‌ای که به لیبریوس نوشته بود، نامه‌ای به جان نوشت و به او دستور داد شغل خود را تحویل بگیرد و هیچ دخالتی را تحمل نکند: زیرا شخصاً در این‌باره هیچ تردیدی نداشته است. جان که آن بیانیه‌ها را همان‌گونه که ظاهراً می‌نمود باور کرده بود به لیبریوس

دستور داد مکان رسمی خود را تخلیه کند، زیرا از آن شغل برکنار شده است. لیبریوس جداً از پذیرش دستور او خودداری کرد، البته او نیز به نامه‌ای که از امپراتور دریافت کرده بود پشت‌گرم بود. سپس جان طرفدارانش را مسلح کرد و به سراغ لیبریوس رفت، و لیبریوس با طرفداران خودش به دفاع از خود برخاست. جنگی درگرفت و خیلی‌ها جان باختند. از جمله جان، متصدی جدید آن شغل. پس از آن‌که اودائمون بی‌درنگ موضوع را به‌عرض رسانید، لیبریوس فوراً به بیزانس احضار شد، و در آنجا سنا پس از تحقیقات کامل درباره‌ی قضیه او را تبرئه کرد، زیرا او متجاوز نبوده بلکه به هنگام وقوع آن اتفاق ترسناک از خودش دفاع می‌کرده است. امّا امپراتور قضیه را مختومه نکرد تا این‌که پنهانی او را مجبور کرد جریمه‌ای گزاف بپردازد. این بود تصور یوستی‌نیان درباره‌ی راستگویی و صراحت.

گمان می‌کنم به موقع باشد اگر بخواهم به نتیجه‌گیری این داستان اشاره کنم. اودائمون کمی بعد مرد، و گروهی خویشاوند برجای گذاشت، امّا وصیتی نکرده و دستورالعملی نداده بود. در همین ایام مردی به نام اوفراتاس که سرپرست خواجگان کاخ بود جهان فانی را بدرود گفته و برادرزاده‌ای برجای گذاشته بود. امّا برای تقسیم اموالش که فوق‌العاده زیاد بود، ترتیبی مقرر نکرده بود. امپراتور اموال هر دو نفر را برای خودش ضبط کرد، و با یک اشاره قلم خود را وارث آنان نمود و حتی پشیزی برای هیچ یک از وارثانِ قانونی باقی نگذاشت. چنین بود احترامی که این امپراتور برای قوانین سرزمین و برای خویشاوندان نزدیک‌ترین دوستانش قائل بود! درست به همین طریق اموال ایرنائوس را، که مدت‌ها پیش مرده بود، ضبط کرد هرچند هیچ بهانه و حقی نسبت به آن نداشت.

اتفاق دیگری که با این وقایع مرتبط بود و تقریباً در همین زمان رخ داد قابل ذکر است. مردی بود به نام آناتولیوس که ارشد سناتورهای آسکالُن بود. دختر او با یکی از شهروندان قیصریه به نام مامیلیان از خانواده‌ای بسیار سرشناس ازدواج کرده بود. چون آناتولیوس فرزند دیگری نداشت آن دختر وارث او بود. و امّا قانونی قدیمی مقرر داشته بود که هرگاه سناتوری از هر شهری درگذرد و وارث مذکر نداشته باشد، یک چهارم اموالش به سنای محلی خواهد رسید، و خویشاوند بعدی درگذشته بقیه‌ی ما ترک را به ارث خواهد برد. در این مورد نیز امپراتور شخصیت واقعی خود را بروز داد. از قضا او اخیراً قانونی گذرانده بود که همه چیز را دگرگون می‌کرد. از آن پس

هر سناتوری درمی‌گذشت و بازمانده‌ی مذاکر نمی‌داشت خویشاوند بعدی یک چهارم ترکه را می‌برد و بقیه نصیب خزانه و سنای محلی می‌شد. و امّا پیش از آن در طول تاریخ بشریت هرگز خزانه یا امپراتور مجاز نبودند در دارایی یک سناتور شریک شوند.

پس از آن‌که این قانون به اجرا گذاشته شد. آناتولیوس درگذشت، و دخترش ترکه را طبق آن قانون با خزانه و سنای محلی تقسیم کرد. هم شخص امپراتور و هم کسانی که ثبت اموال سناتورها را در آسکالُن برعهده داشتند به او نامه‌هایی نوشتند و او را از هرگونه ادعایی دیگر نسبت به اموالش مبرا و محفوظ دانستند. زیرا سهمی را که متعلق به آنان می‌شد چنان که می‌بایست و به درستی دریافت کرده بودند. سپس مامیلیان نیز درگذشت، و داماد آناتولیوس فقید فقط یک فرزند ـ یک دختر ـ برجای نهاده بود که طبیعتاً همه‌ی دارایی پدرش به او می‌رسید. بعداً، هنگامی که هنوز مادرش زنده بود، او نیز درگذشت. مادرش با مردی محترم ازدواج کرده بود امّا برای او فرزند پسر یا دختری نیاورده بود. یوستی‌نیان فوراً برآن ثروت چنگ انداخت، و منطق شگفت‌آورش این‌بود که دختر آناتولیوس اکنون زن پیری است و اخلاقاً صحیح نیست که با پول دو شوهر و پدرش ثروتمند شود. امّا برای این‌که آن زن ناچار نشود به گروه گدایان بپیوندند، ترتیبی داد که تا پایان عمر روزی ۲ لیره دریافت کند و در سندی که به موجب آن تمام آن پول را ربود، با اغتنام فرصت اعلام کرد که آن ۲ لیره روزانه را به‌عنوان اعانه بذل می‌کند؛ و چنین گفت: «زیرا رسم من این است که ثواب و انفاق کنم.»

امّا در این‌باره به اندازه‌ی کافی سخن گفته‌ام. نمی‌خواهم خوانندگانم را خسته کنم؛ و به هر حال هیچ بشری نمی‌تواند همه کارهایی را که یوستی‌نیان کرد در این سطور شرح دهد.

اکنون می‌خواهم روشن کنم که اگر موضوع پول مطرح می‌بود. حتی برای گروه آبی‌ها که نسبت به آنان آن‌طور ارادت می‌ورزید، هرگز اهمیتی قائل نبود. در کلیکیه شخصی بود به نام مالتانس که چنان که پیشتر گفتم داماد لئون بود، و مقام پرده‌داری داشت. یوستی‌نیان وظیفه‌ی سرکوب اقدامات شریرانه را در کلیکیه به این مرد واگذار کرد. مالتانس به این بهانه خساراتی غیرقابل وصف به بیشتر مردم کلیکیه وارد کرد، اموال آنان را به غارت برد و بخشی از آن را برای آن خودکامه در بیزانس فرستاد، و با

بقیه‌ی آن با بی‌شرمی بر ثروت خود افزود. بیشتر آن مردم بیچارگی خود را با سکوت تحمل کردند. امّا آن گروه از شهروندان تارسوس که از آبی‌ها بودند به اعتبار آزادی عملی که امپراتور به آن‌ها داده بود در میدان به‌طور علنی بر مالتانس اهانت و دشنام باریدند، ولی او در آنجا نبود که بشنود. امّا به‌زودی آگاه شد و پیشاپیش سپاهی بزرگ شبانه یکراست به تارتوس رفت. بلافاصله پیش از دمیدن بامداد افرادش را در هر سمت به خانه‌ها فرستاد و به آن‌ها دستور داد که در آن خانه‌ها اقامت کنند. آبی‌ها که گمان می‌کردند این کار حمله‌ای مسلحانه است با تمام امکانات به دفاع برخاستند. در تاریکی آسیب‌های بسیار وارد شد؛ به‌ویژه دمیان از اعضای سنا تیر خورد و کشته شد.

این دمیان رئیس گروه محلی آبی‌ها بود، و وقتی خبر مرگ او به بیزانس رسید آبی‌ها خشمگین شدند و در شهر اغتشاش و سروصدا به راه انداختند، و درباره‌ی آن واقعه به امپراتور اعتراض و آرامش او را سلب کردند و با تهدیدهای دهشتناک به شدت بر لئون و مالتانس خرده گرفتند. اعلیحضرتین نیز وانمود کردند که درست به همان اندازه از آنچه رخ داده است خشمگینند. امپراتور بی‌درنگ نامه‌ای نوشت و دستور داد درباره‌ی رفتار مالتانس تحقیق و مجازات شود. اما لئون زر فراوان به او پیشکش کرد و با دریافت آن هم خشم شدید امپراتور و هم عواطف پدرانه‌اش نسبت به آبی‌ها در یک دم ناپدید شد. در حالی که موضوع مسکوت مانده بود مالتانس به بیزانس آمد تا امپراتور را ببیند، و امپراتور به دوستانه‌ترین شیوه به او خوشامد گفت و با او به عنوان دیدارکننده‌ای برجسته رفتار کرد. اما همین که از حضور امپراتور مرخص شد آبی‌ها، که در انتظارش بودند، در کاخ بارانی از مشت بر او باریدند، و اگر دخالت برخی از اعضای آن گروه نمی‌بود، که از قضا قبلاً پنهانی از لئون رشوه گرفته بودند، کار او را ساخته بودند.

آیا وضعی بدتر از این می‌توان تصور کرد که امپراتوری رشوه بگیرد تا از تحقیق درباره اتهاماتی جلوگیری شود، و طرفداران گروها، در حالی‌که امپراتور در کاخش حضور داشته باشد، در شورش علیه یکی از افسرانش تردید یا پروا نکنند و به‌طوری غیرقابل توجیه به او حمله کنند؟ با این حال برای این جرائم چه درباره‌ی مالتانس و چه درباره ضاربینش مجازاتی اعمال نشد. اگر کسی بخواهد می‌تواند با توجه به همین حقایق به آسانی شخصیت امپراتور یوستی‌نیان را ارزیابی کند.

این‌که آیا یوستی‌نیان برای رفاه کشور اهمیتی قائل بود از چگونگی رفتارش با خدمات برید و مأموران خفیه آشکار می‌شود. امپراتوران پیشین روم بسیار احتیاط می‌کردند تا مطمئن باشند که همه چیز بی‌درنگ به آنان گزارش شود و تأخیری در این کار رخ ندهد ـ چیزهایی مانند خسارات وارد شده به‌وسیله‌ی دشمنان این کشور، و مسائلی که در شهرها در اثر جنگ‌های میان گروهی یا دیگر حوادث نامنتظر رخ می‌داد، و اعمال مأموران امپراتور و هر کس دیگر در سراسر امپراتوری روم. دوم این‌که مشتاق بودند کسانی که درآمدهای سالانه را به پایتخت حمل می‌کردند به سلامت و بدون تأخیر یا خطر وارد شوند. آنان با در نظر داشتن این دو هدف خدمات برید سریعی در همه‌ی مسیرها سازماندهی کرده بودند. روش کار چنین بود: در فواصلی که معمولاً یک مرد سبک‌بار می‌تواند در طی یک روز بپیماید ایستگاه‌هایی مستقر کرده بود. شمار این ایستگاه‌ها در برخی جاده‌ها هشت، در برخی کمتر، امّا به‌ندرت کمتر از پنج بود. در هر ایستگاه تا چهل اسب آماده بود، و متناسب با شمار اسب‌ها مهترهایی مستقر بودند. پیک‌های حرفه‌ای همیشه با فواصل مرتب اسب‌هایشان را تعویض می‌کردند ـ که با دقت بسیار انتخاب می‌شد ـ و اگر اوضاع اقتضا می‌کرد سفری ده روزه را در یک روز می‌پیمودند.[1] این چاپارخانه‌ها همه‌ی خدماتی را که گفتم ارائه می‌دادند. به‌علاوه مالکان در هر منطقه، به‌ویژه اگر کشتزارهایشان از ساحل دور می‌بود، از این نهاد سود بسیار می‌بردند؛ زیرا هر سال دولت مازاد محصول آنان را می‌خرید تا هم برای اسب‌ها و هم برای مهترها غذا تدارک ببیند، و کشاورزان سود خوبی می‌بردند. پس به این ترتیب بود که خزانه می‌توانست به دریافت مالیات مربوط به هر شهروند متکی باشد، و کسانی که آن پول را می‌پرداختند بی‌درنگ آن را دوباره [به صورت خدمات] پس می‌گرفتند؛ و در این معامله دولت به آنچه می‌خواست دست می‌یافت.

چنین بود اوضاع کار درگذشته. امّا اعلیحضرت کنونی از برچیدن خدمات برید از کلیکیه تا داچی‌ویزا آغاز کرد و پیک‌ها را به‌رغم اعتراض‌هایشان ناچار کرد مسیر بیزانس تا هلنوپولیس را از راه دریا طی کنند. بنابراین آن‌ها با کشتی‌های کوچک از نوعی که معمولاً برای رفت و آمد به دو ساحل تنگه به کار می‌رود استفاده می‌کنند، و اگر توفانی برخیزد دچار خطر جدی می‌شوند. زیرا چون به اقتضای وظیفه باید

۱- در حدود ۲۴۰ میل [۳۸۵ کیلومتر] که فاصله‌ای کاملاً عملی است.

بیشترین شتاب را بنمایند، جایی برای هیچ‌گونه گزینش زمان مناسب یا انتظار برای آرامش امیدبخش دریا باقی نمی‌ماند. دوّم این‌که، در جاده‌ای که به ایران می‌رود اجازه داد خدمات برید طبق برنامه‌ی سنتی به کار خود ادامه دهد؛ امّا در همه‌ی جاده‌های دیگر خاوری تا برسد به مصر دستور داد که فقط یک چاپارخانه برای هر روز سفر کافی است، و آن را هم به جای اسب با تعداد اندکی الاغ مجهز کرد. نتیجه آن بوده است که گزارش وقایع اتفاقیه در هر منطقه با اشکال و با تأخیر بسیار دریافت می‌شود که سودی ندارد، و مدت‌ها پس از وقوع می‌رسد، به‌طوری که طبیعتاً اقدام مفیدی نمی‌توان کرد، و مالکان زمین‌ها شاهد پوسیدن و هدر رفتن محصول خود می‌باشند و منافع آنان برای همیشه از بین رفته است.

قضیه‌ی مأموران خفیه به شرح زیر است. از آغاز شماری از مأموران به‌وسیله‌ی سنا اداره می‌شدند. آنان معمولاً به کشورهای دشمن می‌رفتند و با ترفندی یا با ظاهر مبدل به عنوان بازرگان یا با حقه‌ای دیگر به دربار ایرانیان راه می‌یافتند. بعداً پس از توجهی دقیق درباره‌ی همه چیز به قلمرو روم بازمی‌گشتند و در موقعیتی بودند که وزیران امپراتور را از همه‌ی اسرار دشمن آگاه کنند. وزیران که پیشاپیش هوشیار شده بودند، به دقت مراقب خارج بودند و هرگز بی‌خبر و ناآگاه نبودند. این روش از مدت‌ها پیش در میان مادها[1] نیز مرسوم بوده است. در واقع خسرو، اگر اطلاعات ما درست باشد، حقوق جاسوسانش را افزایش داد و از دوراندیشی خود سود برد. زیرا هیچ اتفاقی [که در میان رومیان رخ می‌داد] از او پنهان نبود [در حالی که یوستی‌نیان با خودداری‌از صرف پشیزی‌برای آنان] نام‌جاسوسان‌را از عرصه‌قلمروهای روم محو کرد.[2]

این نادانی موجب اشتباهات بسیار شد، و لاذقیه به دست دشمن افتاد، زیرا رومیان از محل استقرار شاه ایران و سپاه او کاملاً بی‌خبر بودند.

امّا نادانی به همین جا پایان نمی‌یافت. دولت از سالیان بسیار دور همواره تعدادی شتر نگاهداری می‌کرد که به هنگام پیشروی سپاه روم به سوی دشمن همراه آن

۱- در این کتاب، و در بسیاری دیگر از آثار قدیم رومی، حتی در دوره‌ی ساسانی از ایران به جای پارس از نام‌های پارت و ماد نیز نام برده‌اند، که به عادت دیرین دوره اشکانی و بیشتر بازمی‌گردد، و در نظر آنان یکسان و به معنی ایران است! ـ م.

۲- در متن یونانی جاافتادگی‌هایی وجود دارد که ویراستار به راه‌های مختلف آن را پر کرده است. من روایت پیشنهادی هاوری را که مفهومی معقول دارد پذیرفته‌ام.

می‌رفتند و همه‌ی نیازهای سپاه را با خود حمل می‌کردند. امّا یوستی‌نیان همه‌ی آن شترها را کنار گذاشت. در نتیجه امروزه وقتی سپاه روم علیه دشمن پیش می‌رود، حرکاتش به‌شدت محدود است.

این بود چگونگی اوضاع در باب منافع حیاتی کشور.

اما بی‌مورد نخواهد بود چند کلامی درباره‌ی یکی از عملکردهای مسخره‌تر یوستی‌نیان بیفزایم. در میان وکلای قیصریه مردی بود به نام **اوانجلوس**، که به مدارجی قابل توجه رسیده بود. نسیم بخت و ثروت چنان برای او مساعد وزیده بود که اموالی گوناگون، از جمله مقدار زیادی زمین به دست آورده بود. بعدها یک روستای ساحلی را به نام پُرفیریون بر ثروت خود افزود و برای آن ۴۵۰۰۰ لیره پرداخت. وقتی خبر این معامله به امپراتور یوستی‌نیان رسید فوراً آن محل را تصاحب کرد و فقط مبلغی اندکی از آنچه آن مرد بدبخت بابت آن پرداخته بود به او داد، و رسماً اعلام کرد اگر وکیلی مانند اوانجلوس مالک چنان شهری باشد همه‌ی قوانین مالکیت نقض می‌شود.

امّا چون در این مختصر به این‌گونه امور فقط اشاره‌ای کرده‌ام بیش از این به آن نخواهم پرداخت.

فصل آخر
خودبینی زوج امپراتوری

در میان ابتکارهایی که یوستی‌نیان و تئودورا در اداره‌ی امور رسمی پدید آوردند موارد زیر قابل ذکر است.

در زمان فرمانروایان پیشین، وقتی سنا به حضور امپراتور بارمی‌یافت رسم بر این بود که چنین ادای احترام کند: شخصی از درجه‌ی نجیب‌زادگان با بوسیدن سینه‌ی راست، امپراتور درود می‌فرستاد، و امپراتور با بوسیدن سر به او پاسخ می‌گفت و او را مرخص می‌کرد.

دیگران همه زانوی راست خود را در برابر امپراتور خم می‌کردند و سپس عقب می‌رفتند. امّا این ادای احترام در برابر امپراتریس هرگز انجام نمی‌شد. امّا وقتی آنان به حضور یوستی‌نیان و تئودورا می‌آمدند همگی، حتی آنانی که درجه‌ی نجیب‌زادگی داشتند، باید سراپا به خاک می‌افتادند و چهره بر زمین می‌داشتند، و دست‌ها و پاهایشان را تا آنجا که می‌توانستند می‌کشیدند، و با لب‌های خود بر یک پای هر یک از اعلیحضرتین بوسه می‌زدند، سپس برمی‌خاستند. زیرا تئودورا بسیار مُصر بود که به این‌گونه نسبت به او ادای احترام شود، و حتی خواهان بود که به افتخار بـه حـضور پذیرفتن سفیران ایران و دیگر کشورهای بیگانه دست یابد و هدایایی از پول نثار آنان می‌کرد، گویی بانوی امپراتوری روم باشد ـ یعنی امری که در تمام تاریخ سابقه نداشت.

همچنین، در گذشته کسانی که با امپراتور گفتگو می‌کردند او را «امپراتور»

می‌نامیدند و همسرش را «امپراتریس» و هر یک از وزیران را با عنوان درخور درجه‌ای که در آن لحظه داشت خطاب می‌کردند؛ امّا اگر قرار می‌بود کسی با هریک از این دو تن وارد گفتگو شود و آنان را امپراتور و امپراتریس خطاب کند و آنان را «ارباب» و «بانو» ننامد، یا به هنگام آوردن نام هریک از وزیران آنان را با عنوانی به غیر از «برده» خطاب می‌کرد، او را نادان و گستاخ می‌انگاشتند؛ و چنان که گویی مرتکب جرمی بزرگ شده و عمداً اهانت کرده باشد مرخصش می‌کردند.

سرانجام این‌که، در حالی که در زمان فرمانروایان پیشین کمتر کسی از کاخ دیدار می‌کرد، و آن هم در فرصت‌های نادر بود، امّا از روزی که این دو بر تخت جلوس کردند مأموران و مردم از هر نوع پیوسته ایام را در کاخ می‌گذراندند. دلیل‌اش این بود که در قدیم مقامات مجاز بودند هر کاری که به قضاوت فردی خودشان درست و مناسب بود انجام دهند؛ معنی‌اش این بود که به هنگام انجام وظایف رسمی خود در ادارات خود می‌ماندند، و اتباع امپراتور که محمل و بهانه‌ای برای تشبث و فشار نمی‌دیدند و نمی‌شنیدند، طبیعتاً بسیار به‌ندرت مزاحم او می‌شدند. امّا این دو نفر تمام وقت اختیار همه چیز را برای تصمیم‌گیری درباره‌ی اتباعشان در اختیار خود داشتند، و همه را ملزم می‌کردند دقیقاً مانند بردگان پیوسته گوش به زنگ و حاضر باشند. انسان تقریباً هر روز می‌توانست ببیند که دادگاه‌های حقوقی کاملاً خالی است، و در بارگاه امپراتور جماعتی گستاخ به یکدیگر آرنج و تنه می‌زنند و تمام وقت کمال فرومایگی را به نمایش می‌گذارند. آن‌هایی که گمان می‌رفت دوستان نزدیک اعلیحضرتین باشند تمام روز و همواره بخش مهمی از شب در آنجا می‌ایستادند، و در زمان‌های مناسب خواب و خوراک نداشتند، تا این‌که کاملاً از پای درمی‌آمدند: این تمامی دست‌آوردی بود که از آن به اصطلاح خوشبختی نصیبشان می‌شد.

امّا وقتی از همه‌ی این بدبختی و دردسر رها می‌شدند، بیچاره‌های درمانده درگیر مجادله‌هایی تند می‌شدند درباره‌ی این‌که ثروت رومیان کجا رفته است. برخی اصرار می‌کردند که همه‌ی آن را بیگانگان گرفته‌اند؛ و برخی می‌گفتند امپراتور آن را ضبط و در چندین تالار کوچک نگاهداری و انبار کرده است. یکی از همین روزها یوستی‌نیان اگر انسان باشد از این زندگی درخواهد گذشت: و اگر سرور دیوها باشد، زندگی را کنار خواهد گذاشت.

آنگاه آنانی که بخت با آنان یار و هنوز زنده باشند حقیقت را خواهند دانست.

یادداشت پایانی

دوران امپراتوری منحط یوستی‌نیان با بخشی از دوران پادشاهی قباد و دوره سلطنت خسرو انوشیروان ساسانی هم‌زمان بود. در تاریخ سرّی هر جا به ایران اشاره می‌شود چنین برمی‌آید که در آن جهان این دو کشور اصلی بودند و دیگران فرعی.

رابرت گریوز نویسنده ادیب، شاعر و تاریخدان شهید انگلیسی وقایع این دوره را در داستانی کاملاً مستند و منطبق با تاریخ واقعی به نام کنت بلیزاریوس بازسازی کرده است. در آن کتاب بر روابط و جنگ‌های ایران و روم در آن دورهٔ تأکید بیشتری شده و اوضاع سیاسی و اجتماعی آن زمان که آغاز افول هر دو امپراتوری محسوب می‌شود به خوبی مجسم گردیده است.

کنت بلیزاریوس یا قیصر و کسرا به قلم همین مترجم به فارسی برگردانده و به وسیله انتشارات توس منتشر می‌شود.

انتشارات توس تقدیم می‌کند:



اژدها در اساطیر
دکتر منصور رستگار

* * *

شاعران در اندوه ایران
حمید ایزدپناه

* * *

دیوان کامل ملک‌الشعراء بهار
به‌کوشش چهرزاد بهار
در ۲ مجلد

* * *

تاریخ سرّی
(روی نهفتهٔ تاریخ)
پروکوپیوس
ترجمهٔ فریدون مجلسی

* * *

من بادم و تو آتش
آنماری شیمل
ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای

* * *

نفثة‌المصدور
استاد امیرحسین یزدگردی

* * *

مهرتاب
مجموعهٔ اشعار
پروین دولت‌آبادی

* * *

محمدمسعود و جهان‌بینی‌او
دکتر حسن شایگان

* * *

ابیات بحث‌انگیز دیوان حافظ
دکتر ابراهیم قیصری

* * *

پردهٔ گلریز
دکتر ابراهیم قیصری

* * *

سندبادنامهٔ منظوم
عضد یزدی
به‌تصحیح استاد محمدجعفر محجوب

* * *



انتشارات توس تقدیم می‌کند:

سفرنامهٔ جیمزموریه
ترجمه دکتر ابوالقاسم سرّی

* * *

یاد یار مهربان
تذکرهٔ‌شاعران‌پارسی‌گوی‌آسیای‌میانه‌وشبه‌قارهٔ‌هند)
در ۲ مجلد
به کوشش میرزا ملااحمد

* * *

موریانهٔ ترس
سینا علوی

۵اثر از زنده‌یاد فیروز شیروانلو

۱) ضرورت‌هنر در روند تکامل‌اجتماعی

۲) زبان و تفکر در روند تکامل‌اجتماعی

۳)گستره‌ی جامعه‌شناسی هنر

۴) خاستگاه اجتماعی هنر

۵) نگاهی به نگارگری در ایران

* * *

بادبادکها
رومن گاری
ترجمهٔ ماه‌منیر مینوی

* * *

گذر از رنج‌ها
آلکسی تولستوی
ترجمهٔ سروژ استپانیان

* * *

خاطرات سیمون دوبوار
ترجمهٔ قاسم صنعوی

* * *

جنس دوم
سیمون دوبوار
ترجمهٔ قاسم صنعوی

* * *

پیری
سیمون دوبوار
ترجمهٔ قاسم صنعوی

* * *

زایش دوم انسان
(اصل تعلیم و تربیت)
دکتر آذر رهنما

* * *

انتشار

بندا...سی
فرنبغ دادگی
ترجمهٔ مهرداد بهار
چاپ دوم
* * *
ریشه‌های فلسفه در اسطوره
دریو. ا. هایلند
مترجمان: کتایون مزداپور
رضوان صدقی‌نژاد
* * *
پژوهشِ عمومیِ فرهنگ عامه
محسن میهن‌دوست
* * *
مجتبی مینوی برگسترهٔ ادبیات فارسی
مجموعه مقالات
به کوشش ماه‌منیر مینوی
* * *
ترجمهٔ مینوی خرد
استاد احمد تفضلی
ویرایش جدید
به کوشش ژاله آموزگار
* * *

...
(مقالاتی در زمینهٔ زیبایی‌شناسی)
اوکتاویوپاز
ترجمهٔ دکتر ناصر فکوهی
* * *
هنر و جامعه
رژه باستید
ترجمهٔ زنده‌نام دکتر غفار حسینی
* * *
مبانی هنرهای تجسمی
استاد غلامحسین نامی
* * *
طرح‌های ون‌گوک
اوروان اویتر
* * *
زبانهای استبداد
(مقالاتی در باب آزادی)
ترجمه و تألیف دکتر جواد شیخ‌الاسلامی
* * *
اسلامِ رسانه‌ها
ادوارد سعید
ترجمهٔ اکبر افسری
* * *



پروکوپیوس وقایع‌نگار و منشی بلیزاریوس سردار بزرگ روم و هماورد نامدار خسرو انوشیروان ساسانی، تاریخ دوران خود و به ویژه جنگهای بلیزاریوس را درهفت جلد نوشته است که از مهم‌ترین مراجع تاریخی آن دوران محسوب می‌شود. دو جلد از آن کتاب معتبر و تاریخ کلاسیک جهان که مربوط به ایران می‌باشد سال‌ها پیش تحت عنوان تاریخ جنگ‌های ایران و روم به‌فارسی برگردانده شده و نویسنده‌ی آن پروکوپیوس نزد اهل فن و تاریخدان ایرانی کاملا شناخته‌شده است.

پروکوپیوس سپس در کتاب تاریخ سری که در زمان خودش قابل انتشار نبوده و ظاهرا بیش از قرنی پس از مرگش منتشر شده است، به افشاگری پرداخته و آنچه را حقایق و فجایع و مفاسد دوران امپراتور یوستی‌نیان و امپراتریس تئودورا نامیده برملا کرده است. این گونه وقایع عبرت‌انگیز است، ولی منحصر به دوران یوستی‌نیان و به امپراتوری روم نیز نمی‌باشد، اما معمولا در کتاب‌های تاریخ انعکاسی ندارد!

انتشارات توس